

نگین

دی ماه ۱۳۴۶ -
شماره سی و دوم
تکشمارة : استثنائاً ۲۰ ریال

خودسازی از درون - از : دکتر علی اصغر حاج سید جوادی



بیادبود سالروز مرگ فروغ فرخزاد

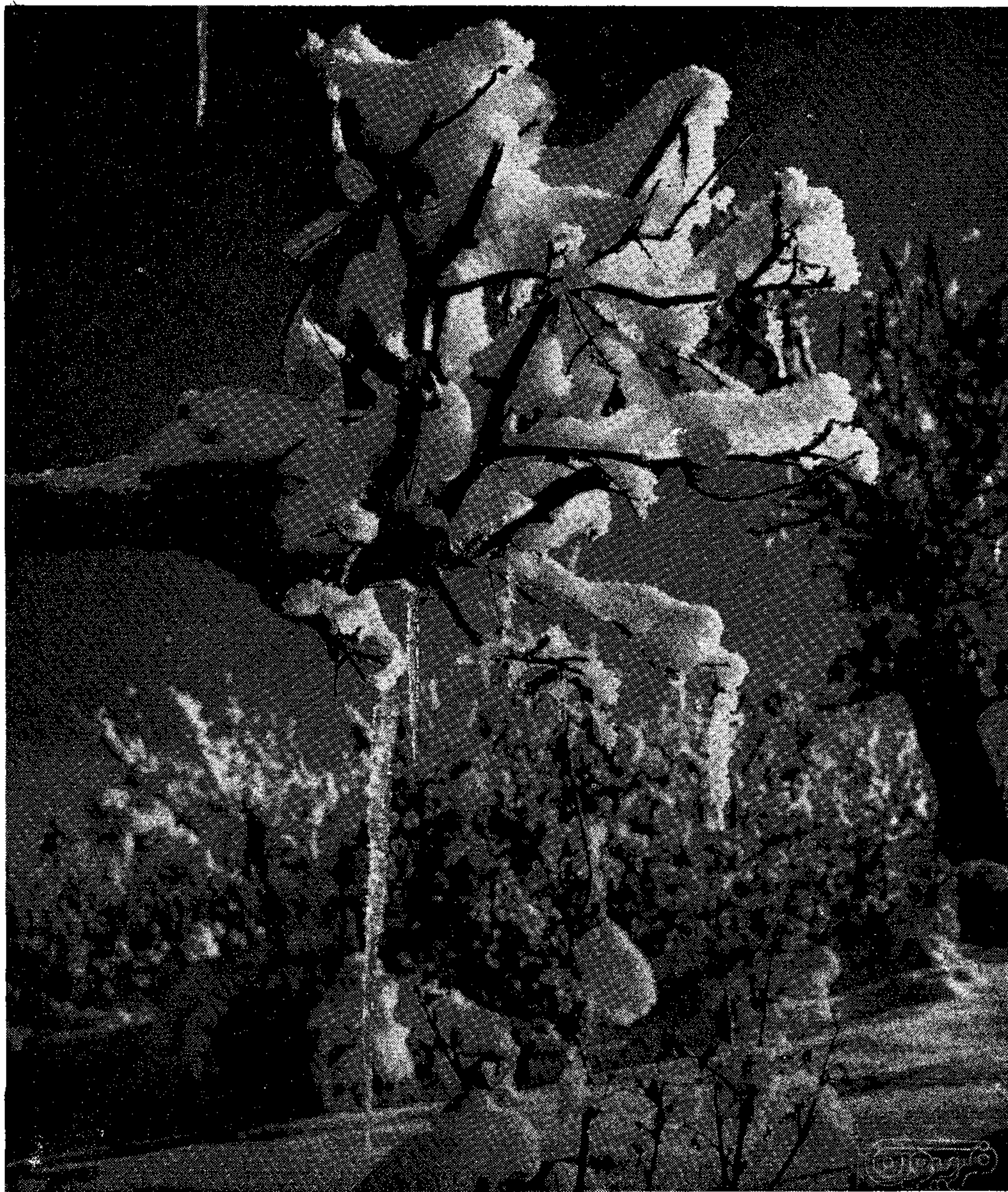
نگین

دی ماه ۱۳۴۶ -
شماره سی و دوم
تک شماره : استثنائاً ۲۰ ریال

خودسازی از درون - از : دکتر علی اصغر حاج سید جوادی



بیادبود سالروز مرگ فروغ فرخزاد



زمستان

عکس از : ابراهیم قاسم منش

گنجینه بیت غفاری

در ماه گذشته اقدام سودمند و فرهنگ پرورانه‌ای در دانشگاه تهران انجام گرفت که متأسفانه چنانکه سزاوار بود از آن بحثی نرفت.

آقای حسنعلی غفاری (معاون الدوله) که از رجال فاضل و نیک نفس و والاهمت معاصرند قسمتی از کتابخانه شخصی خود را، به‌سائقه حسن دانشدوستی، به کتابخانه مرکزی دانشگاه اهداء کردند. اگر این سیره مرضیه که در گذشته نیز چند تن از رادمردان دانشمند این‌عصر از آن پیروی کرده‌اند در مملکت ما وسعت و دوام پیدا کند می‌توان امید داشت که نه تنها کتابخانه‌های دانشگاه‌های ما حافظ گنجینه‌هایی گرانقدر از آثار مکتوب شود بلکه محققان مشتاق مملکت نیز فرصتی واسع برای تتبع در تاریخ قرون اخیر کشور بدست آورند. مجموعه اهدائی آقای غفاری به دانشگاه شامل چهارنوع کتاب و سند است: اول کتابهای خطی فارسی و عربی (۳۰ جلد)، دوم کتابهای چاپی به زبانهای اروپائی (۶۳۵ جلد) سوم کتابهای چاپی فارسی و عربی (۱۲۷ جلد) و چهارم عکس اسناد و مدارك قدیم که بیشتر مربوط به دوران خدمتگزاری فرخ‌خان امین‌الدوله در دربار قاجار و همچنین مأموریت او در دربارهای ممالك خارجی است. این عمل کریمانه آقای غفاری از دو حیث درخور اعتناست: اول از لحاظ نفس اهداء کتاب بديك مؤسسه عام‌المنفعه و دوم از جهت کیفیت کتب و اسناد اهداء شده. موضوع اول به اهمیت کتاب به‌طور کلی و طرق فایده‌بخش‌تر کردن آن در مملکت ما راجع است. صحیح است که ترقی روزافزون صنعت چاپ در کشور و ازدیاد عده باسوادان باعث شده که مرتباً بر میزان انتشار و هم حوزه انتشار کتب افزوده شود ولی اولاً در صورتی که هر کتابی فقط در کتابخانه‌ای خصوصی، دور از دسترس جویندگانش، محبوس بماند فائده منظور از آن عاید نخواهد شد و ثانیاً هیچیک از کتب جدیدالانتشار، اعم از ایرانی و اروپائی، ما را از اسناد ذیقیمت و بعضی اسناد و کتب خطی منحصر بفرد بی‌نیاز نمی‌کند

علی‌الخصوص که نکات مبهم و غامض و مجهول درباره تاریخ قرون اخیر مملکت ما فراوان است - و فقط به‌مدد این نوع اسناد و کتب می‌توان آن معضلات را گشود. در حال حاضر قسمت عمده مراسلات و مکاتیب و دفاتر و فرامین و اختیارنامه‌ها و دستخطهای شاهانه مربوط به دوره قاجار که می‌تواند بسیاری از حقائق مکتوم آن دوره را بر محققان روشن کند در گنجینه‌های خصوصی خاندانهای معتبر و متنفذی که در تحولات آن عصر دخیل بوده‌اند محفوظ است و عجب نیست اگر از این حیث تاریخ اجتماعی و سیاسی متاخر وطن ما نکستی فاحش داشته باشد. اینجاست که فضیلت تبرعاتی از نوع اقدام آقای غفاری هویدا می‌شود، و ارزش کیفی محتویات و مطاوی کتب و اسناد اهدائی ایشان آشکار میگردد، زیرا در میان اینها علاوه بر آثار ادبی و لغوی و فقهی سودمندی چون نسخ خطی تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، اخلاق محسنی تألیف ملا حسین کاشفی واعظ، مثنوی حدیقه الحقیقه حکیم سنائی، دیوان حضرت امیر (ع) الصحاح فی اللغة الجوهری و من لایحضره الفقیه طوسی، عکس اسناد و مدارك مربوط به دوره خدمتگزاری فرخ‌خان امین‌الدوله موجود میباشد که مسلماً به‌انطور که در نشریه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه ذکر شده، «از لحاظ تاریخ ایران در قرن سیزدهم واجد اهمیت بسیار است». ضمناً باید بیاد داشت که چند سال پیش نیز آقای غفاری اجازه دادند که دانشگاه از روی نسخه‌های خانوادگی‌شان سفرنامه مأموریت فرخ‌خان امین‌الدوله را، به تألیف حسین بن عبدالله سرابی و موسوم به «مخزن الوقایع»، چاپ کند. این سفرنامه در اسفند ماه ۱۳۴۲ در ۴۴۲ صفحه به‌قطع وزیری چاپ شد.

فرخ‌خان امین‌الدوله از رجال معروف عصر ناصری بود که به سال ۱۲۳۰ قمری در کاشان متولد شد و به سال ۱۲۸۸ قمری در تهران فوت کرد و در مدت حیات خود مصدر مشاغل و مسئولیتهای مهمه مملکتی بود: وی يك چند عملاً تصدی وزارت داخله را داشت و مدتی نیز به سفارت به خارج

از مملکت گسیل شد و از جمله در زمان بحران هرات مذاکراتی از جانب دولت ایران با مقامات انگلیس به‌عمل آورد که کتاب «مخزن الوقایع» تا اندازه‌ای از چگونگی آنها پرده برمی‌دارد و ضمناً حاوی نکات و ملاحظات جالب و بامزه‌ای درباره دیدنیهای زندگی اروپائیان است. کسانی که شوق تحقیق در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران را داشته باشند و خاصه بخواهند که علل محیبتی را که در موضوع هرات بر سر ایران رفت به درستی کشف کنند مسلماً از این کتاب و سایر اسنادی که خاندان غفاری به کتابخانه مرکزی دانشگاه اهداء کرده‌اند سود فراوان خواهند برد.

توفیق خاندان غفاری و شخص آقای معاون الدوله را در خدمات فرهنگی خود آرزو مندیم.

وصف آسانسور (در محلات مملکت

انگلیس!) *

«... از قبیل تسهیل کارها یکی این بود که در مرتبه اول صندوق مربع بزرگی تعمیر و واسطه صعود و نزول اسباب از پائین بی‌الا و یا بالعکس قرار داده‌اند، بعد از آن که مرتبه پائین را مشاهده نمودیم همه سفارت وارد آن صندوق اطاقی شد، در طرفه‌العین خود را در مرتبه دومی و سیمی دیدیم. و این صندوق برای حمل و نقل است و بدون اینکه کارکنان آن کارخانه طی دالانها و پلکانها نمایند، بمیان صندوق چون اطاق جمع شده بواسطه آن صعود و نزول می‌نمایند.» (ص ۲۱۴)

محسنات رقص

«اطاق بزرگی مخصوص رقص است که زن و مرد بهم دست داده با کمال آرامی و ادب رقص می‌نمایند و این رقص موافق علم موزیکال اختراع شده است. تا کسی به چشم خود مشاهده ننماید نمی‌تواند محسنات این را دریافت نماید!» (ص ۲۰۳)

* از کتاب «مخزن الوقایع» (شرح مأموریت و مسافرت فرخ‌خان امین‌الدوله در اروپا).

انسان از خود بیگانه

پژوهشی در انحطاط روح آدمی

زمان گسترش جنبشهای استقلال طلبانه و همراه با آن، فزونی ستم حکام و سیه روزی خلق و ناامنی فردی بود. عجب نیست که تابناکترین نمونه‌های شعر عرب را در زمان او در قضاید نومیدانه‌متنبی باید جست. برگزیدگان و متفکران عصر او، مانند هر دوره تاریک دیگر در تاریخ بشر، دو راه بیشتر در برابر خود نداشتند: یا آنکه چون حلاج از هویدا کردن اسرار نهراسند و جان برسر حق نهند تا با حقیقت نهاد خویش، راست و بیگانه بنهند و روحشان از تفرقه حفظ شود، و یا آنکه چون فارابی، بهره‌ای از شخصیت خود را با امن عیش و معاش سودا کنند و در عوض به ادامه تفکرات و آفرینشهای ذوقی و عقلی خود توانا باشند. و فارابی چنانکه می‌دانیم پس از آنکه سراسر جوانی و قسمتی از دوره یبیری خود را در بغداد گذراند، چون خلافت عباسیان را در آستانه سقوط دید، بغداد را ترک کرد و به دستگاه سیف‌الدوله حمدانی در حلب پناهنده شد. ولی اگر حلب از بغداد امن‌تر بود، شامیان حال و روزگاری بهتر از عراقیان نداشتند. مورخان اروپائی پدر سیف‌الدوله، ناصرالدوله را نمونه حقیقی «خودکامه شرقی» دانسته‌اند زیرا وی گذشته از آنکه با اخذ مالیات رمقی برای مردم باقی نگذارد همه زمینهای قلمرو حکومت را نیز به تصرف شخصی خود درآورد. سیف‌الدوله نیز خود با آنکه مردی ادب‌دوست و هنرپرور بود به سبب اشتغال دائم به جهاد با بیزانس چندان مجائی برای کارهای آبادانی نداشت. ولی فارابی که متفکری سخت دیندار و عارفی بلندپایه بود سلامت را در خاموشی جست و دریچه ذهن خود را به روی جهان خارج بست و از هرگونه فعالیت اجتماعی و مسئولیت دیوانی پرهیز کرد. به همین سبب فلسفه او در آن جاهاکه به مباحث اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود بیشتر از آراء حکمای یونان خاصه افلاطون و ارسطو متأثر است. ولی هیچ فلسفه‌ای نمی‌تواند به طور مطلق از تأثیر اجتماع برکنار بماند، حتی اگر خود فیلسوف، به جد، خلاف آن را بخواهد. به همین سبب در رسالات مهم سیاسی و اجتماعی او از جمله «آراء اهل مدینه فاضله» و «تحصیل السعادة» و «فصول المدنی» می‌توان جای‌جای نشانه‌هایی از تب و تاب زمانه او دید و از جمله اشاراتی کلی به همین مساله «خود بیگانگی» فردی و اجتماعی یافت. وی در رساله «فصول المدنی» پس از تقسیم بندی جوامع به دوتنوع خوب و بد (مدینه فاضله

ناگزیرش گرداند، شخصیت خود را برخلاف حقیقت آن جلوه گر سازد. از این گفته برمی‌آید که «خود بیگانگی» انسان با آنچه عرفاً دورویی و ریا نامیده می‌شود در ماهیت یکسان است، با این فرق که دورویی همیشه آگاهانه صورت می‌گیرد ولی «خود بیگانگی» غالباً خواه به سبب ندانم و تکرار و خواه بر اثر آنکه - به اصطلاح عبید زاکانی - به مقام «مذهب مختار» یک جامعه می‌رسد و همگان پیرو آن می‌شوند ناآگاهانه روی می‌دهد، و به علاوه، در ریا و دورویی، اراده فردی دخالت بیشتر دارد و حال آنکه انسان از خود بیگانه، بیشتر به قیود اجبار مقتضیات اجتماعی، از طبع ذاتی و نهاد حقیقی خود می‌گسلد. از این مجمل می‌توان استنتاج کرد که اولاً «خود بیگانگی» معلول ناروائی نظام اجتماعی است و ثانیاً هرچه انسان دارای فکر پرورده‌تر و عقل بخته‌تر باشد خطر خود بیگانگی‌اش بیشتر است. از این روست که انسان ابتدائی که در اجتماعی ساده زیست می‌کند و خصوصیت ممتازش ساده‌دلی و خام عقابی است نه توانائی دورویی دارد و نه از خود بیگانه است.

اگرچه انسان از خود بیگانه با این تعریف در تاریخ پدیده تازه‌ای نیست و درد او یکی از دردهای دیرین همه آدمیزادگان از سرآغاز مدنیت تا کنون بوده، لیکن خود اصطلاح آن در زبانهای اروپائی Alienation در فرانسه و انگلیسی و Entfremdung در آلمانی از ابداعات فیلسوفان قرون اخیر است. اما قرن‌ها پیش از ایشان فیلسوفان اسلامی نیز برای مساله اعتناء داشته‌اند اگرچه آن را به اسم خاصی نخوانده‌اند و به دقت و تفصیل از آن بحث نکرده‌اند. اینان بیشتر در این باره سخن گفته‌اند که چگونه می‌توان در جوامع فاسد، انسان حقیقی یا مسلمان راستین را از خطر این انحطاط در امان داشت ولی درباره چگونگی بروز این انحطاط خاموش بوده‌اند یا بحث را به اشاراتی کلی و مبهم بر گزار کرده‌اند. گذشته از این، چنانکه ذیلاً خواهیم دید، چاره‌هایی نیز که برای درمان این انحطاط آموخته‌اند همه توکل آمیز و درخور انسان تسلیم پیشه قرون مظلم گذشته است. نخستین فیلسوف مسلمانی که متعرض این مساله شده شاید ابونصر فارابی (متوفی به سال ۳۳۹ هجری)، معلم ثانی و بنیادگذار دانش سیاسی در اسلام باشد. فارابی در معرض ضعف و تباهی خلافت عباسیان و ظهور فرمانروایان خود کام و رشد شعور قومی در میان ملل زیر دست عرب می‌زیست. زمان او،

هر چند تعاریف فیلسوفان و متفکران درباره سعادت باهم فرق داشته باشد، در این نکته شک نتوان داشت که توانائی انسان به یکرنگی و بیگانگی با خود، یکی از انواع مهم سعادت است. دست کم یکی از خصائص انسان سعادت‌مند آن است که می‌تواند قوای روانی نهفته خود را آزادانه در جهان خارج عیان کند و به کار بگمارد و از همین رو سخنانی که می‌گوید یا می‌نویسد همه از معنقات حقیقی او برمی‌خیزد و شغل و بیه و پایگاهش در اجتماع با ذوق و دانائی و آزمودگی‌اش تناسب دارد و دوستان و همکارانش، همگی به دلخواه او برگزیده شده‌اند، نه فقط از آن رو که خود چنین می‌خواهد بلکه به این دلیل که جامعه نیز همه اسباب و وسائل تظاهر آزادانه شخصیت او را فراهم کرده است. ولی بدبختانه ناروائیهای زندگی اجتماعی بشر تا کنون حصول این نوع سعادت را همچون انواع دیگر از جمله محالات گردانده است و افراد بیشتر جوامع، در گفتار و کردار و پیشه‌ها و پیوستگی‌های اجتماعی خود از سرشت حقیقی خویش بدور افتاده‌اند؛ پس سخنانی که می‌گویند که خود بدانها باور ندارند و کارهایی می‌کنند که در حال اختیار و آزادی از آنها بیزارند، و روابط اجتماعی خود را بر اساس ملاحظات مصلحت اندیشانه‌ای سامان می‌دهند که موافق میل و آرزوی قلبی ایشان نیست. انسانی که دارای این خصائص باشد از خود بیگانه است.

بزرگترین مصیبت انسان از خود بیگانه، نداشتن قصد و اختیار است. چنین انسانی در حقیقت اسیر ملاحظات و فرمان گزار ضوابط نادرستی است که گوئی رشته‌ای نادیدنی بر گردن او استوار دارد و به هر سویی که بخواهد من کشاند. به همین گونه تأسیسات جامعه او خصلت سزاوار خود را از دست می‌دهد و در راه تحقق غایباتی به کار می‌افتد که با اصل مقصودی که در ایجاد آنها منظور بوده است مغایرت دارد. بیان فلسفی این نکته اجمالاً چنین است که در چیزهای بی روح طبیعت، جوهر و عرض همواره با یکدیگر سازگارند و میانشان ضدیتی نیست. از آتش رطوبت بر نمی‌خیزد، همچنانکه از آب سوزش بر نمی‌آید. ولی انسان که بنا بر تعریف جاننداری ناطق یعنی صاحب قوه عقل و تمیز است با جناب فرق دارد، و همین قوه عقل و تمیز به او امکان می‌دهد که در چگونگی تظاهرات روح - یعنی جوهر هستی خود - دخالت کند و در صورتی که اراده کند یا اوضاع و احوال اجتماعی

مدینه ضاله) ، مشخصات سازمان جوامع بدو از آن میان جامعه دارای نظام متغلب (مشتق از غلبه ، به معنی چیره و ستمگر) را برمی شمارد و در پایان می نویسد : « آن قوای انسانی که مایه شرف انسان است ، مانند قوه تمیز و غیره ، در مردم نیک نهاد سرچشمه کارهای نیک است و بسیار پراح و والاست ، ولی در مردم بدسرت ، سرچشمه بدی و تباهی است و (خاصه) در فرمانروایان چنین جوامعی بدیها و پلیدیهای به مراتب بیشتر از عامه پدید می آورد . از اینرو پیشینیان ، آن قوه فکری را که وسیله احراز مقصودی ناپسند باشد ، از فضائل معنوی ندانسته اند ، بلکه به نامهای دیگری چون بدسرشتی و نیرنگ و ترفند خوانده اند . زیرا آن چیزهای انسانی که از بزرگترین خوبیها و هنرها شمرده می شود در جوامع متغلب به پلیدیها و مصائب ، و نیز عال سیاه ترین مصائبی که می تواند در کائنات روی دهد ، مبدل می گردد . »

این تعریف ساده ای از « خود بیگانگی » ناسیسات و نهادهای اجتماعی در جوامع ستم زده پیشین است . در چنین جوامعی ، همه استعدادات و فضائل وصفات پسندیده انسان که به حکم

حقیقت اصل خود باید وسیله تحقق سعادت روان و آسایش تن فرد باشد ، دست افزار تباهکاری می گردد و همه هنرها و پیشه های اجتماعی نیز که باید زندگی انسان را پر مایه تر و شادمانه تر کند برعکس در راه تیره روز کردن او به کار می افتد . و اما چاره افراد نیک سرشت و دل آگاهی که خود را در میان این جوامع فاسد می یابند چیست ؟ فارابی این کسان را به ملاحظه آنکه اقلیتی ناسازگار در جمع دغلان و فریفتارانند و عقایدشان با عقاید رائج مخالف است و « برخلاف جهت آب شنا می کنند » « بیگانگان » یا غربا می نامد که از اصطلاحات صوفیه است ، و چاره ای نیز که برای رستگاری آنان پیش می نهد همچنان سزاوار بینش صوفیانه انسانی است که در برابر ستم اجتماعی هیچگونه ساز و سلاح پیکار ندارد : « ... زندگی با مردم فاسد ، بر انسان فاضل حرام است ، بلکه بر او فرض است که با محیط و مردمان فاضل محصور باشد به شرط آنکه چنین جامعه ای در زمان او موجود باشد ، و اگر موجود نباشد ، آنگاه انسان فاضل در دنیا غریب و زندگیش تباه است ، و برای او مرگ بر زندگی رجحان دارد . » این عبارت ظاهراً تشبیهی برای

توجیه کار خود فارابی در مهاجرت از عراق به شام نیز هست ، ولی چنانکه اشاره رفت ، اقدام فارابی ، مشکل اصلی او یعنی دستیابی بر مدینه فاضله - را آسان نکرد .

فیلسوف مسلمان دیگری که در همین زمینه آرائی دارد ابن باجه (ابوبکر محمد بن یحیی ، متوفی به سال ۵۳۳ هجری) مؤلف کتاب معروف « تدبیر المتوحد » است . ابن باجه از اهالی ساراگوسا (سرقسطه) اسپانیا و دوره زندگیش همزمان با تسلط مرابطان بر آن سرزمین بود . مرابطان ، قومی نومسلمان و جنگاور و متعصب بودند و در سراسر مدتی که بر اسپانیا فرمان می راندند نه فقط مسیحیان و یهودیان ، بلکه آزاد فکران مسلمان را هم می آزرندند تا جایی که کتابهای غزالی را به جرم آنکه به مذهب ایشان نبود سوزاندند . بدینسان ابن باجه نیز چون فارابی در اجتماعی ناآرام و پر بیداد می زیست و باز مانند او سلامت را در پناه زورمندان یعنی دستگاه دیوانی مرابطان جست ؛ ولی هیچنانکه از کتاب « تدبیر المتوحد » بر می آید هیچگاه در اعماق روح خود نتوانست با اجتماع زمان خویش

بقیه در صفحه آ ۶۹

☆ کوچه باغ اناری ☆

یادم آمد کوچه باغ اناری را ،
که با شادی قدم هایم
بروی خاک های نرم وزردش
راه می پیمود .

یادم آمد ، بوی باران خورده
دیوارهای کاغذی را .
یادم آمد درب پیر باغ را
باروزن تنگش

شاخه ها سرشار بود از میوه های آبدار

من صدای باغبان پیر را چون میشنیدم
با نشاطی کودکانه پس بسویش میدویدم
در نگاهش طعم رویای زمان را می چشیدم

شاخه ها در زیر باران ، بر زمین و آسمان
با شادمانی خنده می کردند .
قصه های باد را با شاخه ها من می شنیدم
قصه دیو سیاه و دختر شاه پری
قصه مادر بزرگ و گرگ پیر .

روزهای آفتابی ، آسمان صاف و آبی ،
با من از عید و بهار و هفتسین و سیزده
افسانه میگفتند .

و چه شیرین و چه رنگین بود این افسانه ها .

کوچه باغ اناری نهر آبی داشت
من صدای غلغل آب و طنین بیل میراب محل را

چون سرودی آسمانی بیش و کم در گوش دارم

یادم آمد آن شعاع زرد خورشید زمستان را ،
که بر دیوار باغ کهنه دلشاد من آهسته می لغزید
یادم آمد قلب شاد و پر امیدم را
که بردنیای پررنگ و فسون بیهوده می خندید .

آن زمان بگذشت

لیکن اکنون ... آه !

گوئی ، دیو خون آشام دوران با فسونی
باغ رویا خیز من را دود کرده .

جای آن باغ عزیز و کوچه های خاکی و دیوارهای کاغذی ...
سنگ های سخت و سر بر آسمان افراشته
پیش چشم قد کشیده

نه درختی ، نه سرودی ، نه ندای باغبانی
کوچه های سنگی غمناک ، غرش ماشین
غریب های و هوی مردمانی چون عروسک های کوکی .
آنهمه صدق و صفا و روشنی را تیره کرده .

آسمان دیگر نمی خندد

قلب من دیگر دل آن کودک

شاد و غزلخوان نیست .

مرده دیگر کودک شادی که در پس کوچه ها

با بی خیالی میدوید و نغمه و آواز سرمیداد .

هما . ارزشنگی

۴۶۱۰۱۱

خودسازی از درون

علی اصغر حاج سیدجوادی

.... و بخود پرداز که اگر از درون برنخیزی
هرگز به بیرون نخواهی رسید ...

روشنفکری آن از بن دندان گرفتار پوسیدگی شده است. دنیای روشنفکری در جهان سوم مولود ناقص‌الخلقه‌ای است که برای راه رفتن و نفس کشیدن و ارتزاق احتیاج بچوبدستی غربی دارد. وقتی در متمدن‌ترین افکار و عقاید که انسان را در شعاع يك تحول جهانی مطالعه میکند می‌بینیم که چیزی جز يك محموله غربی نیست و چه بسیارند روشنفکرانی از جهان سوم که برای فرار و گریز از تداخل علم و عمل و یا اتکا به علم ناقص بدون عمل هیچ تمایلی بوارسی این محموله‌های غربی ندارند و صرفه و صلاح در آن می‌بینند که بدون تلاش و زحمتی همین محموله را بار خاطر و یا یارشاطر کنند و با رنگی و برجستگی درعالم خیال خود را درصف شهدا در آورند و چه بسیارند روشنفکرانی که مثل بچه‌آدم قلم و کاغذ دست میگیرند و سوار برمسند بورس‌های فرهنگی راهی سفر میشوند که این مائیم برجسته‌ترین برجستگان روشنفکران که شاهین انتخاب برشاند ما نشسته و مارا بمجامع علمی جوامع مصرفی غرب میکشاند تا در کلاسها به نشینیم و در سمینارها بگفته‌های ماموران تبلیغات مصرفی گوش فرا دهیم و ای دل غافل که ناگهان بانگ برمیخیزد که چه نشسته‌اید که همه این بورسها و مبادلات فرهنگی و اقبال و تقبیل‌ها صیغه غیر فرهنگی دارد!!

بار دیگر بمسئله روشنفکران بازگردیم که در این زمینه حرفهای ناگفته بسیار است و سخن باطلاق گفتن در حد ما نیست و کار ما در حد طرح مسائل است باشد که ذهن روشنفکران و فرزندان را برانگیزاند چرا که بهرحال برداشتهای فکری آنها از زندگی چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی شکل دهنده روابط انسانیست بدون اینکه بخواهیم دراین رهگذر حق تاریخ و ضروریات آنرا نادیده بگیریم. از آن جهت که روشن فکر آدمی اگر نتواند به تجزیه و تحلیل صحیح روابط پردازد کمتر جماعتی میتواند بدرستی از ضروریات و آمادگی های آن بهره گیری کند و دراین معرکه چه بسیار فرصت ها و امکانات بخاطر فقدان يك جریان قوی روشنفکری و عوامل هدایت کننده آن بر باد میرود.

روشن فکر آدمی ایجاد کننده امکانات و فرصت ها و شناساننده آنها بخلاق است و کدام جنبشی را میتوان اسم برد که روشن فکر آدمی در راس آن قرار نداشته باشد. کدام مکتب و نحله‌ای را میتوان ذکر کرد که بمدد فکر روشن فکر آدمی بوجود نیامده باشد.

آنچه امروز در اروپا و آمریکا و جهان غرب از پوسیدگی و تباهی ریشه های تمدن صنعتی به چشم میخورد و تظاهر خارجی آن بصورت طغیان جوانها و یشت پا زدن بسنت ها بشیوه های عجیب و نامأنوس دیده میشود ناشی از وجود سیستم هایی است که روشن فکران را بتدریج تبدیل به تکنوکراتهای حسابگر و عمه ماشین مینماید.

پرفسور ریشارد لوونتال از اساتید دانشگاه برلن غربی اینگونه تظاهرات را در اروپای امروز با این عبارات توجیه میکند:

«نسل که امروز با چنین خشم و عصیانگری فریاد میکشد نه استالین را می‌شناسد و نه هیتلر را و با این همه بجنگ جامعه‌ای میرود که مطلقاً در مقابل مسائل این نسل بی تفاوت میباشد. چگونه میتوان در دنیائی که مقهور ابتذال شده و همه ارزش های فرهنگی را فراموش کرده است زندگی کرد. خلاصه دريك جامعه مصرفی». و از زبان همین نسل و با از روشن فکران این نسل است که میشنویم در باره جامعه غربی و تمدن آن میگوید:

جامعه غربی فاسد شده و برای کوبیدن آن باید در خارج با جهان سوم متحد بشویم و همچنین بانام کسانی که در داخل بهیچ شکلی از اشکال آزمایای جامعه مصرفی برخوردار نمیشوند دست یاری بدهیم.

يك چنین قضاوتی را درباره جامعه کنونی غرب و تمدن آن ما قضاوتی روشن فکرانه میدانیم. درحالی که در جهان سوم روشن فکران در حسرت چنان جامعه‌ای و تمدنی وروابطی میسوزند و درجهان سوم همه تلاش تکنوکراتهایی که خواه ناخواه در جلد روشنفکری فرو رفته‌اند، اینست که دنیائی شبیه دنیای غرب بسازند در حالی که چنین دنیائی برطبق روایات واحادیث

و روشن فکران جهان سوم بدنبال این دجال پریب و رنگ که از هر تارمویش نغمه‌ای ساز میشود میخواهند بجائی بروند که نسل طاعنی غربی امروز آهنگ بازگشت از آنجا را ساز کرده است. ونگاه او بجامعه‌ای که در آن زندگی میکند چنین است که هیچگونه اتکائی در جامعه غربی وجود ندارد. نه بر احزاب سیاسیش که تاگردن در بندوبست های جامعه مصرفی فرو رفته و نه بر سازمانهای سندیکائی اش که در نهایت احتیاط همه هوش و حواسش صرف این میشود که از خطر دوری کند.

و اگر روشن فکران غربی و یا لاقط قسمتی از آنها که بد نان و آب تکنوکراسی فریفته شده‌اند بخواهند سرشان را به آخور جامعه مصرفی غرب مشغول کنند و هیچگونه تلاش و مشغله ذهنی و فکری برای درك تضاد ها نمایند طبیعی است که این گونه فریاد ها هرگز بلند نخواهد شد که اینهاالناس چه نشسته‌اید که قدرتمندان جهان در کمین ملل کوچک و حتی اروپای بزرگ نشسته‌اند.

اگر ریشه های جامعه مصرفی به پوسیدگی میرود فرهنگ روشنفکری میتواند این زوال را نشان بدهد و قادر است پیوند تازه‌ای بزند. و اگر این فرهنگ روشنفکری وجود نداشته باشد زمینه مقاومت مصالح يك ساختمان تازه را فراهم نکند جامعه مصرفی در منجلابی فروخواهد رفت که نمونه‌های آنرا در داستانهای تورات و اسفار آن میتوان مطالعه کرد.

و غافل نباشیم از چشمه های روشنفکری که در داخل جامعه مصرفی دنیای سرمایه‌داری برعلیه آن سربر کشیده و دارند راه خود را برای پیوستن بیکدیگر بسختی و صعوبت تمام پیدامیکنند. وهنگامی که کلیسای کاتولیک در آمریکای جنوبی در آستانه انشعاب قرار میگیرد و جمعی از کاردینال ها واسقف ها و کشیش ها سنت دیرین کلیسا را می‌شکنند و زحمتکشان را یاری میدهند واتیکان مجبور میشود با «پوپولوروم پروگرسو»ی خود اندکی از سنت های کهنه کاتولی سیسم را بدور اندازد زیرا که خلاق الله در برابر فشار

بورژوازی کمپرادور و انحصارات صنعتی و تجارتي و مالکان بزرگ دارند دین و ایمان خود را از دست میدهند و دوستی بیش از اندازه پدران روحانی زورمندان آنها را نسبت به تقدیر و مشیت الهی بشک و تردید انداخته است . و بر سر این دو راهی است که معجزه روشنفکری کلیسا را در آمریکای جنوبی بدو قسمت تقسیم میکند . و قسمت روشنفکری آن اعلام میکند که کلیسا دیگر نمیتواند در برابر بدبختی روز افزون دهقانان و کارگران خاموش بماند .

در آخرین مانیفست اسقف های جهان سوم که بوسیله هفده نفر از روحانیون بزرگ مذهب کاتولیک در آمریکای جنوبی و آفریقا و آسیا امضاء شده بود تاکید شده است که انسانهای رنجبر و ستمکش بوسیله کشورهای ثروتمند استثمار میشوند و هستی آنها بوسیله کسانی که بغیر حق و در اثر قدرت و ثروت تعیین سرنوشت مردم را حق خود میدانند تهدید میشود . کلیسا نمیتواند با بی تفاوتی همه جنبش ها را محکوم کند . بلکه کلیسا هر جنبشی را که هدفش عدالت و حقیقت است قبول دارد و حتی طالب و خواستار آن میباشد .

روشنفکر جهان سوم بدون سابقه قبلی يك تلاش و تکاپوی مداوم ذهنی خیال میکند همه راهها برم ختم میشود و این محصول و پدیده يك جامعه غیر صنعتی است که پس از صد ها سال بدون زحمت و کوشش و تجسس علمی و هنری و فرهنگی با ارثیه سنگینی از فرهنگ مغرب تغذیه و نشخوار میکنند . ماشین را با پول از مغرب میخرد و یا با زور با فروخته میشود و او بدون آشنائی با تکنولوژی این ماشین آنرا بدون زحمت بکار میاندازد و بهمین ترتیب تصور میکند که دنیای روشنفکری و جهان ذهنی او خود بخود بدنیای فرهنگ غرب بستگی دارد .

این تنبلی مزمن فکری و ذهنی رسوبی از تعصب و قشری از روشنفکری کاذب بوجود میآورد و تصور میکند که همه راه حل های غربی و شرقی را میتوان بدون چون و چرا پذیرفت در حالی که زمینه عینی و ذهنی زندگی او و جامعه اش از تمام سوابق علمی و علمی آن راه حل ها خالی است . او نه نظر اقتصادی و نه جامعه شناسی و نه سیاسی و نه فرهنگی هیچ تلاشی برای آفرینش يك تلاش و کوشش مداوم انسانی بکار نبرده است و یا نگذاشته اند که بکار ببرد - و امروز که در مسیر گسترش سریع روابط انسانی قرار گرفته و خواه ناخواه خود را همسایه دیوار بندیوار مرزهای تمدن و فرهنگ و جنبش های فکری و اجتماعی جهان می بیند امر براو مشتبه میشود و خیال میکند که در همه این راه حل ها شراکت دارد و میتواند و حتی می باید از این راه حل ها بعنوان يك ملك شخصی دفاع کند .

آیا در تاریخ فکری جهان خوانده اید که جماعتی و قومی بدون دست بردن بیک تلاش عینی و ذهنی برای پیدا کردن راه حل ها و بدون مایه گذاشتن زندگی و هستی خود بتوانند بجائی برسند ؟ و توجه داشته باشیم که اعتقاد بیک عقیده خوب در صورتی که این عقیده از آن ما نباشد و یا ما با تلاش ذهنی و فکری خود در تسخیر آن عقیده برنخیزیم هرگز نمیتواند نحوه زندگی و روش و نظام روابط اجتماعی را تغییر دهد .

اگر صرف تقلید و انتقال فرهنگ دیگران میتواند منشاء تحول شود طبعاً جهان سوم خیلی پیش از امروز میبایست از نظر صنعتی و تکنولوژی همپایه غرب قرار گیرد . و ما در همین دوران عمر خود دیدیم و می بینیم که بسیاری از عقاید و روش های خوب دیگران در حالی که مورد قبول بود ولی آنتائی که با مبارزه ذهنی و تلاش علمی موفق به حصول شدند هیچگاه در شعاع سیاست ها و مصالح صاحبان اصلی آن عقاید قرار نگرفتند و حاضر نشدند قبول و اقبال يك عقیده را تا سر حد اطاعت کورکورانه از صاحب عقیده و یا واضع روش ها و تئوریهای آن ادامه دهند .

و احساس میشود که روشنفکران جهان سوم در برابر این نوع تلقی ها حساسیت شدیدی دارند و ما این حساسیت شدید را بیشتر به تنبلی ذهنی و فکری و ترس و وحشت از اتهام تعبیر میکنیم . زیرا که در اینگونه جوامع فعالیت های ذهنی و فکری و تلاش های علمی آن تقریباً بصورت انفرادی انجام میگردد . فرد روشنفکر در برابر مسائل اجتماعی و داوریهای آن خود را تنها احساس میکند .

او بدون اتکاء بیک تلاش دسته جمعی فکری خود را مسئول قضاوتها و داوریهای خود می داند . و در این موقع و وضع تنهائی است که روانشناسی

خاصی بوجود میآید . از يك طرف فقدان يك زمینه اجتماعی تجسس و تلاش ذهنی راه برخورد عقاید و آراء و شناخت و بینش صحیح مسائل را براو می بندد - زیرا هیچ راه حل و عقیده و نظریه ای اعم از علمی و اجتماعی را جز در بوته آزمایش نمیتوان بدآوری صحیح نشاند - و از سوی دیگر بخاطر همین فقدان زمینه علمی برخورد ها و آزمایش ها مجبور بقبول بی چون و چرای عقاید میگردد و خیال میکند که اگر بخواهد عقاید اجتماعی را بشرط زمینه سازی های فکری و تلاش های ذهنی قبول کند در مظان تهمت قرار گیرد و بانحراف و خیانت و سازش متهم شود .

در این جاست که برخی از روشنفکران بمدد اعتقاد خود باینکه هر انسانی باید بتلاشهای ذهنی و بجستجو و کاوش های درونی بپردازد و بکمک سنجش ها و قیاس ها و بررسی و مطالعات روح و مایه اصلی عقاید را دریابد . بدون اعتناء باتهام و بدون ترس از تهمت انحراف و سازش شخصیت انسانی خود را مقهور مصالح سیاسی هر عقیده اجتماعی نمیکند و در این راه ما افراد زیادی را در جهان می شناسیم که در راه حفظ این شخصیت انسانی در برابر مصالح سیاسی عقاید اجتماعی تا سر حد شهادت پیش رفتند و کسانی نظیر پل نیزان و امثال آن و بسیاری از مرده ها و زنده های این جماعت را میتوان شجاعترین سیمای انسان عصر خود بدانیم .

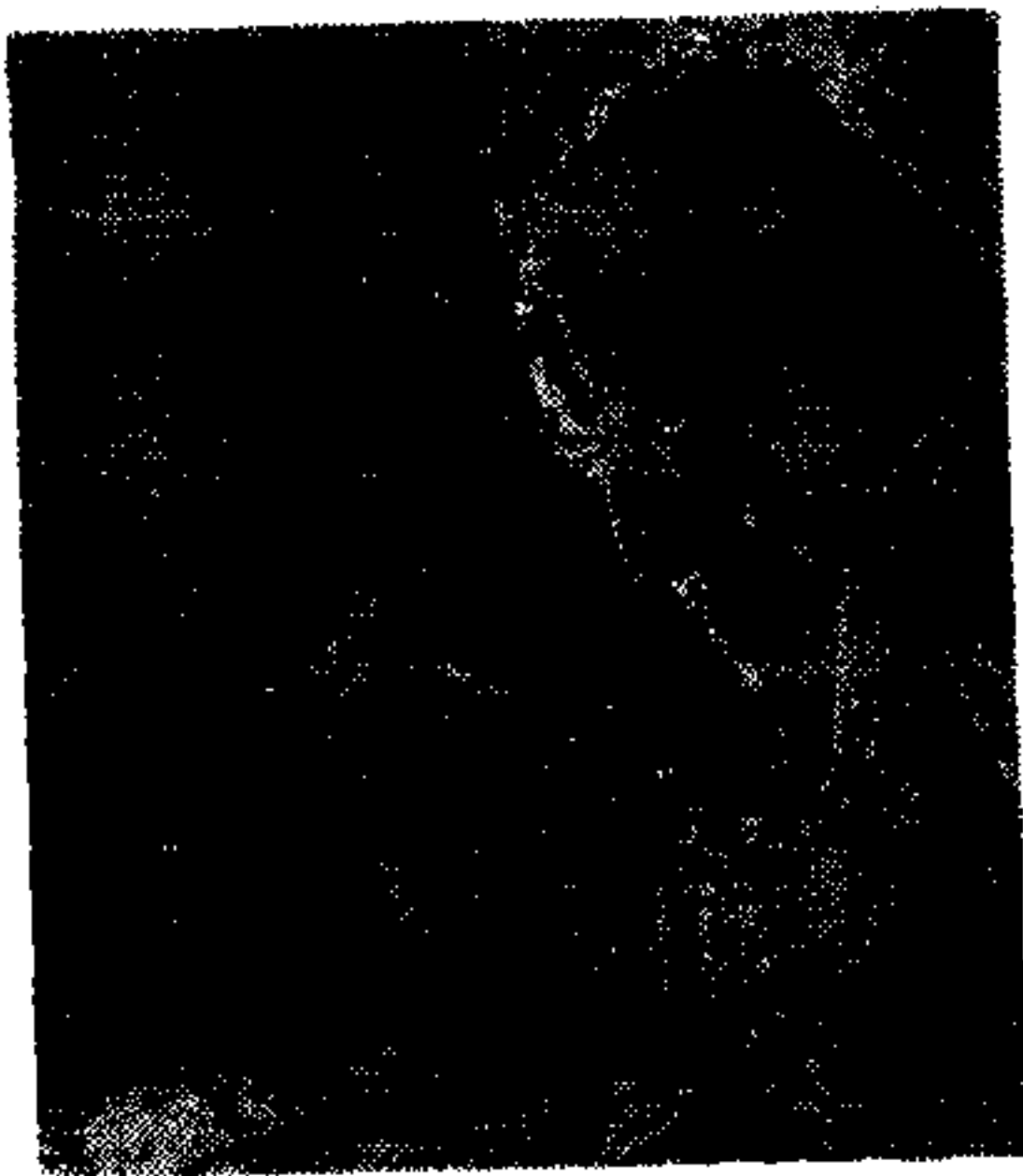
اینها کسانی بودند که در برابر ماشین عظیم و خردکننده تبلیغات سیاسی که موی را بر بدن روشنفکر ترسو و ضعیف راست می کردند مردانه ایستادند و نیز تهمت و افترای سازشکاری و انحراف را بجان خریدند ولی هرگز بذلت تسلیم تن ندادند . چرا که آنها معیارها و ملاک های داوری روشنفکری زمان خود را که مبتنی بر اطاعت و دنباله روی و یا سکوت و مماشات بود قبول نداشتند . آنها انسانهایی بودند که چون میدانستند ریگی بکفش خود ندارند و از مخالفت و مقاومت قبائی برای خود نمیخواهند باکی از بیان مخالفت خویش و یا تهمت دیگران نداشتند .

اگر تصور کنیم که روشنفکر جهان سوم علاوه بر فقر فکری و محرومیت از سابقه تلاش ذهنی و عملی زندگی دچار خودخواهی و خود دوستی نیست اشتباه کرده ایم . این خودخواهی و خود دوستی و میل به مبرا بودن از هرگونه عیب و اتهامی در طبایع انسانی جزء اجتناب ناپذیر و غیر قابل تفکیک سیستم های اقتصادی و اجتماعی است که عمر دراز آنها از هزاران هزار سال پیش شروع شده است . اگر بگوئیم یکی از شاخص های اساسی تمدن و یا شاخص ترین آنها میزان و کیفیت گذشت و اغماض فردی و اجتماعی انسان است اغراق نگفته ایم . پیشرفته ترین تمدن ها آن تمدنی است که سیستم قانونگزاری و روابط اجتماعی آن با حفظ همه ارزش های فردی . افراد جامعه را هر چه بیشتر نسبت با اجتماع با گذشت تر تربیت کند .

و باید بگوئیم که چون هر روشنفکری در هردوران نزدیکترین فرد وابسته به نظم اداری سیستم اجتماعی جامعه خود میباشد طبعاً حس خود دوستی و خودخواهی او با صورتی حساب شده خیلی بیشتر از افراد معمولی جامعه است . او روابط اجتماعی دوران خود را خوب می شناسد و شرایط فراز و نشیب موقعیت های اجتماعی را خوب درك میکند و خیلی کمتر از فرد عادی به تقدیر و مشیت سرنوشت عقیده دارد و خیلی بیشتر از او تدارك موقعیت بهتر زندگی فردی خود را مرهون موقع شناسی و استفاده از فرصت ها میداند . و ما در اینجا از روشنفکر مفهوم وسیع آن را در نظر داریم . یعنی آنچنان افرادی که با شناسائی و بینش تقریبی فرهنگ زمان خود خواه ناخواه به قطب قدرت و مدیریت جوامع جذب میشوند و از میان همین طبقه است که اگر آنرا بعنوان تر بنامیم آنتی تر یا روشنفکرانی بوجود می آیند که ارزش موجود زمان را با معیار های تازه ای می سنجند و بعث خود را در چنگال تدارك موقعیت بهتر زندگی و وسوسه جذب و انجذاب بقطب فرصت طلبی گرفتار نمیسازد .

ولی شناسائی ارزش های تازه و یا استنکاف از جذب در قدرت اگر برای روشنفکر غربی ملاک عمل باشد برای روشنفکر جهان سوم شامل همه مسئولیت ها نمیشود . زیرا روشنفکر غربی در جریان يك تلاش دائمی ذهنی و عینی قرار دارد او به سرچشمه های تضاد های اجتماعی و برخورد ها نزدیک است و تاجائی که همت او اجازه دهد میتواند تفکر و اندیشه خود را از این سرچشمه ها سیراب کند و یا نظام اجتماعی روابط روشنفکر غربی طوری





هاری بور در داوید گلدر



هاری بور در نقش ژان والژان (بینوایان)

لئون ولترا مدیر تئاتر پاریس یا رمو هنرمند بزرگ دیگر که اوهم در آغاز کار بود اختلاف پیدا کرد و ناچار ایفای نقش «سزار» صاحب کافه پیس «فانی» را به هاری بور دادند ، هاری بور که مدت‌ها در مارسه مانده بود بخوبی توانست با لهجه مردم مارسه از عهده ایفای این رل برآید .

هاری بور از آن پس کار تئاتر را با شرکت در گروه‌های آماتور سیار ادامه داد ضمناً دروس کنسرواتوار هنرهای دراماتیک را تعقیب میکرد . بزودی باموفقیت دوره این آموزشگاه عالی تئاتر را با بردن يك جايزه اول تراژدی برای «لوسید» کرنی و يك جايزه اول کمدی برای «خسیس» مولییر به پایان رسانید . تصادف او را با موندسولی بازیگر بزرگ تئاتر آشنا ساخت و بعنوان منشی مخصوص با او کار کرد ، ضمناً در نمایش‌های مختلف درام و کمدی در تئاترهای مختلف از «فانتزی پاریزی» گرفته تا «گران گین پول» و «پالدر وایال» و «تئاتر آنتوان» بکار پرداخت .

مقارن همین اوقات که قبل از جنگ جهانی نخست است با فیلمسازان آشنا شد و به سینما راه پیدا کرد و در فیلم‌های زیادی شرکت جست . ضمناً کار تئاتر را رها نکرد و در پیس‌های مختلف منجمه «نگهبان

تلویزیون‌های جهان خوشبختانه بار دیگر خاطره هنرمندان بزرگ سینما را که میرفت جز نامی از آنان وفیلم‌هایشان باقی نماند زنده کردند :

ایوان مازوخین ، امیل یانینکس ، رمو ، ژووه ، چارلز لوتون ، فن شتروهایم ، هاری بور و بسیاری دیگر .

ژولی بن دوویویه فیلمساز با نام بین‌المللی که یکچند پیش بر اثر حادثه اتوموبیل درگذشت و از آنهاییست که پیش از فیلمسازان دیگر با هاری بور کار کرده روز ۱۲ آوریل ۱۹۴۳ وقتی بازیگر بزرگ را یخاک می‌سپردند بالای مزارش گفت : « آنهاییکه مثل من بخوبی شناختندش و حالا هم با بستن دیدگان می‌توانند او را زنده بخاطر آورند میدانند که مردی بود هنرمند ، جزاین تاج‌گلی ندارم تا نثار آرامگاهش سازم .»

سینما دوستان ایرانی که امروز چهل سال از عمرشان میگذرد بخوبی هاری بور و فیلم‌هایش را بخاطر دارند تا چند سال پیش هنوز « بینوایان » او را نمایش میدادند ، انجمن فرهنگی ایران و فرانسه دوسه سال پیش « سريک مرد » و کانون فیلم سال گذشته « قتل پاپانوئل » را از او نمایش دادند .

هاری بور در ۱۸۸۰ در « مون روژ » از حومه‌های پاریس میان يك خانواده اصلا آلزاسی که پس از جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰ آلمان و فرانسه و تصرف آلزاس برای اینکه تبعه آلمان شناخته نشوند به پاریس آمده بودند ، دنیا آمد . پس از مدتی خانواده او به مارسه رفتند و باز به پاریس برگشتند . پدرش در پاریس يك مغازه كوچك جواهرفروشی در بولوار ولتر باز کرد سرقتی در مغازه پدر هاری بور روی داد که خانواده را به افلاس کشانید و پدر از شدت غصه درگذشت . هاری بور كوچك را به يك پانسیون مذهبی فرستادند و آنجا تحت مراقبت تارک دنیا خواهر کاترین سن و نسان دوپل پرورش یافت - بعدها که به تئاتر راه یافت باز حقیقت‌ناسی و وفاداری را نسبت به آن زن نیکوکار حفظ نمود و روز قبل از آغاز هر نمایش تازه برای یافتن نیروی معنوی به دیدار خواهر قدیسه میرفت .

او که مدتی در مارسه بندر تجاری فرانسه ، روی مدیترانه ، مانده بود ابتدا قصد داشت وارد ناوگان تجاری شود و بهمین منظور مدت سه سال دروس مدرسه هیدروگرافی مارسه را تعقیب کرد ولی علاقه‌ای نسبت به این کار در خود نمیدید ناچار آنرا رها کرد . در تلاش معاش به واکس زدن کفش ، پرتقال فروشی و جور کردن ماهی در شیلات مارسه پرداخت . بعد که به پاریس آمد بنای رفت و آمد را با محیط تئاتر گذاشت این هنگامی است که

یادی از يك هنرمند هاری بور

مردی که به جلادش
گفت : « می ایستم
مرا بزنید تا از زدن
يك مرد افتاده
خجالت نکشید »



در فیلم چشمان سیاه

شام را بامن دریك رستوران صرف کند ، قبول کرد ، همه می شناختندش و مراتب استعداد او را می ستودند . خلاصه شب رفت هتل و با لباس زیر تخت خواب روی کف اطاق خوابید . در نتیجه فعالیت های فرنان گهرگ هاری بور از خدمت درارتش معاف شده به همسر بیمارش پیوست .

مارسل پانیول و ژولی ین دوویویه از نخستین نویسندگان و فیلمسازانی هستند که توانستند استعداد و درجه هنر هاری بور را ارزیابی کنند ، دوویویه درباره او گفت « وارث هنر و هیأت لوسین گیتری است » در پیس مارسل پانیول به عنوان « جاز » بازی کرد و دوویویه برای فیلم « داوید گولدر ۱۹۳۰ » او را انتخاب کرد .

این فیلم آغاز يك دوستی و همکاری میان این فیلمساز و این بازیگر بود . با وجود برخوردهای شدید (چونکه هر دو دارای اخلاق تند و قلبی مهربان بودند) دوستی آنان در خلال چندین فیلم برجا ماند .

دوویویه میگفت « من همیشه هوش سرشار و دانش وسیع او را تمجید کرده ام و ی به بهترین نحو درباره حرفه اش داوری میکرد » پس از این فیلم دودوست برای ساختن « پنج جوانمرد نفرین شده » اقدام کردند . متأسفانه این فیلم با حوادثی چند روبرو شد :

حادثه اول : چون فیلم در مراکش و در شهر مقدس « مولای ادریس » ساخته میشد یکروز که گروه مشغول صرف نهار بودند يك گدای عرب به آنها نزدیک شده و شروع به دشنام و نفرین کرد . چونکه گروه در يك گورستان مسلمان بودند و روی قبرها نشسته بودند .



به اتفاق سیمون سیمون در چشمان سیاه



هاری بور در یکی از نخستین فیلمهای صامت



در فیلم دختر کهنه فروش با میس تنگت



هاری بور اوقات بیکاری را به دریا نوردی میگذراند



به اتفاق آلبر پرژان در فیلم مولنار

شب « اثر ساشا گیتری ظاهر شد . در ۱۹۱۳ وقتی در فیلم « مناره » در نقش يك « خواجه » ظاهر گردید پل لئوتو با خبث تمام در مطبوعات نوشت : « او مثل يك رقاصه مجله های قاهره از کمر قر میریزد » فرنان گهرگ نویسنده دیگری نوشت « سروشانه اش مثل گاومیش است » هاری بور پاسخ داد اگر من سروشانه ام مثل گاومیش است شما سرتاپا خود گاومیش تشریف دارید . فرنان گهرگ بعدها در خاطراتش نوشت : بهنگام بسیج عمومی شنیدم او هم لباس سربازی پوشیده است ، به سربازخانه رفتم و برایش پیغام دادم « گاومیش میخواهد شما را ببیند » وقتی آمد با يك آدم چرك و صورت تتراشیده و لباس کثیف و دهان باز و دیدگان خسته ، خلاصه با يك آدم تمام شده روبرو شدم معلوم شد هنگام بسیج از گاوریل هنرپیشه همسرش مبتلا به حصه بوده و بدون خرجی مانده و او در عین این بدبختی ها نتوانسته با زندگی و غذای سربازخانه بسازد پیشنهاد کردم



در فیلم پرزیدان اتوکو باتفاق بتی اسپکتفیلد

حادثه دوم : بیشتر اعضای گروه به يك بیماری عجیب بومی مبتلا شده بستری شدند و فیلمبرداری بجای چهار هفته چهار ماه طول کشید .

حادثه سوم : از گاوریل همسر هاری بور در شهر اران در الجزیره دوران نقاهت را میگذرانید در حالیکه شوهرش در فاس در مراکش بود و هاری طی اقامت در مراکش چندین بار به اران برای دیدن همسرش مسافرت کرد آخرین بار ژولی بن دوویویه با مرخصی هاری بور موافقت نکرد و از بخت بد چند روز بعد از گاوریل مرد .

حادثه چهارم : ۲۴ ساعت بعد از بازگشت گروه در استودیو ایی نه که قرار بود صحنه های داخلی آنجا فیلمبرداری شود ضمن کار دريك دکور بزرگ حریق روی داد که تمام استودیو سوخت .

حادثه پنجم : سه چهارم نگاتیف صحنه هایی که با آن همه زحمت در مراکش فیلمبرداری شد ضمن قطع جریان برق و توقف لابراتوار حین ظاهر شدن ، از بین رفت .

حادثه ششم : به هنگام خروج فیلم بیوه فیلمساز دیگری بنام لوئیس مرات که نسخه ای از این فیلم را در دوران صامت ساخته بود شکایتی بعنوان سرقت هنری تسلیم دادگاه کرد و دادگاه به نفع او رای داد و تهیه کننده این فیلم خسارت مهمی به زن پرداخت .

حادثه هفتم : در نخستین شب نمایش فیلم در نیویورک تنها نسخه موجود در آن شهر آتش گرفت .

دوویویه گفت : ایکاش عنوان دیگری جز « نفرین شده » برای این فیلم انتخاب میکردم .

بعد از این فیلم هاری بور در (بینوایان ۱۹۳۳) ساخته رمون برنار در نقش ژان والژان ظاهر گردید . سپس در «جنایت و مجازات» اقتباس از داستایفسکی در نقش بازپرس پورفیر ساخته پی.یرشونال دیده شد و مجدداً به همکاری با ژولی بن دوویویه پرداخت و در ۱۹۳۴ در نقش هرود پادشاه یهودیه در فیلم «کولگوتا» که مربوط به شهادت مسیح بود ظاهر شد ، هنگامیکه صحنه های بیرونی این فیلم را می ساختند روزنامه نویسی جهت تهیه يك رپرتاژ میهمان گروه گردید و مدت چند روز به خرج اداره تهیه فیلم از او پذیرائی شد - در بازگشت او بجای تلافی این پذیرائی با وقیح ترین لحن در هفته نامه اش بدگوئی کرد . دوویویه که بسیار از این ناجوانمردی خشمگین بود روزنامه نویسی را به دوئل دعوت کرد و بعنوان یکی از دوشاهد هاری بور رامعرفی نمود - در ملاقاتیکه بین شهود طرفین رخ داد هاری بور گفت چون طرف مورد تهمت و دشنام موکل او یعنی ژولی بن دوویویه است بنابراین انتخاب سلاح با این طرف است و تبری را که فرانسویان قدیم یعنی «گل» ها در جنگ بکار می بردند پیشنهاد داد . بر اثر این مزاح دوئل اتفاق نیفتاد و ماجرا بدون حادثه گذشت .

هاری بور زیر نظر دوویویه در نقش « کارآگاه مه گره » در «سریک مرد» اقتباس از سیمنون و بعد در «دفترچه بال» ظاهر گردید سپس «شب های مسکو» و «چشمان سیاه» و «نیچه وو» و «تاراس بولبا» را بازی کرد و در «راسپوتین» کار مارسل لریبه ظاهر شد و «ولپونه» را با تور نور ساخت .

پس از آغاز جنگ دوم جهانی چون او از سنین بسیج گذشته بود به کار فیلم ادامه داد و یکی از بهترین کارهای او تحت نظر کریستیان ژاک در فیلم «قتل پاپانوئل» است که در آغاز جنگ ساخته شده .

پس از اشغال فرانسه نازی ها چون او را آلمانی ، پس ، آلمانی میدانستند به آلمان فرستادندش و قرار شد در چند فیلم مؤسسه های «تویس» و «اوپا» شرکت کند . در آنجا یکی از همکاران دوران جوانی اش که نسبت به موفقیت او حسد میورزید و با گشتاپو همکاری داشت ویرا بعنوان مخالف رژیم نازی و مامور انتلیجنت

سرویس معرفی کرد آلمانی ها او را به فرانسه برگرداندند ولی نه آزاد بلکه بعنوان محبوس زندان «شرش میدی» در پاریس، و بمنظور گرفتن اقرار او را تحت شکنجه های سخت قرار دادند و از رساندن دارو و پرستاری به بیماری که مبتلا به حملات قلبی سخت بود خودداری کردند . یکروز که یکی از جلادان گشتاپو وارد زندان شد و بامند خود اقدام به بازپرسی کرد چون جواب های نامساعد شنید شروع به زدن او کرد - هاری بور ناتوان با بدنی نحیف و مجروح از جایش برخاسته ایستاد و گفت «می ایستم مرا بزنید تا از زدن يك مرد افتاده خجالت نکشید» - بعد از مدتی ویرا بمنزلش فرستادند و عاقبت در ۸ آوریل ۱۹۴۳ بر اثر شکنجه ها و محرومیت از مداوا و معالجه درگذشت و روز ۱۲ آوریل درست سالروز تولدش او را بخاک سپردند .

هاری بور یکی از بهترین بازیگران تئاتر و سینمای فرانسه بود و از کسانیست که در معرفی و موفقیت سینمای فرانسه از اختراع ناطق تا شروع جنگ دوم ، به جهانیان ، سهمی بسزا دارد او در حرفه اش هنرمندی بزرگ و در زندگی انسانی با ارزش عالی بود .

همسر دومش که امروز مدیریت «تئاتر ماتورن» را در پاریس دارد در خاطراتش نقل می کند :

«او دارای احساسات نوع پرستی بود کمترین بدبختی و محرومیت کسی ویرا متاثر می ساخت میگفت «زندگی ام را تباه کردم ، باید پزشک میشدم تا میتوانستم نیازمندان را مداوا و پرستاری کنم» .

ه . ک

يك مصاحبه با رهنما

پرسش از : نصیبی

پاسخ از : فریدون رهنما

نصیب نصیبی از کارگردانان بسیار جوان است . نخستین فیلم کوتاه وداستانی خود را بنام «خون يك خاطره» با وسیله‌های اندك و به سرمایه خود ساخت این فیلم اخیرا در سمنار فیلم پیشگام (اوان گارد) شهر کارلروهه مورد توجه بسیار قرار گرفت . اینك دست دركار فیلم دیگری است بنام «مرگ يك قصه» كه تا چند روز دیگر به پایان می‌رسد . ذیلا گفتگویی كه بین او و فریدون رهنما درباره فیلم سیاوش در تخت جمشید صورت گرفته از نظر خوانندگان میگذرد .

پدید آوردن زمینه‌های فكري درست است . همانگونه كه در همه كشورهای جهان بوده است .

آری ، آنچه در آن هنگام نیز كمتر به چشم می‌خورد كوشش فكري بود . و امروز نیز كمبود بازهمین كمبود فكري است . دیدیم كه از آن هنگام تا به امروز در ایران چه پیشرفتهای قابل توجه فنی دركار فیلم شده است . چه در فیلمهای مستند و چه در فیلمهای داستانی . اما آنچه همچنان به چشم می‌خورد ، باز كمبود اندیشه است ، كمبود نظریه است ، كمبوديك شیوه هنری یا فرهنگی است .

پس این گفته شما كه اگر ده سال پیش فیلم‌های ارزنده ساخته میشد ، سینمای ایران آغاز شده بود ، به این معنی برآستی درست است . یعنی اگر همه كوشش می‌كردند كه باین مساله بیشتر توجه كنند سینمای ایران برآستی تولد یافته بود .

به‌تئمان من خطای دیگری نیز دركار بود . آن كسان كه به آگاهی‌هایی رسیده بودند در اثر نفوذ شیوه‌كار بسیارآماده و متشكل مغرب زمین حاضر نبودند بپذیرند كه میان يك كار ناآماده و غیرمتشكل اما با فكر و بااساس و يك كار به‌نسبت متشكل و آماده اما بی‌فكر و بی‌اساس ، بهتر است اولی را برگزینند . آنگاه برآستی شاید نهضتی پدید می‌آمد و سینمای ایران در بدترین شرایط دوجناح پیدا می‌كرد .

يك جناح تجاری و يك جناح هنری . حال آنكه بدبختانه امروز نمی‌توان از يك « جناح هنری » درصنعت سینمای ایران صحبت كرد . جناح هنری را تنها باید در میان یکی دوناقد سینمایی و بخشی از تماشاگران جست‌وجو كرد .

این خطا درجهت مالی نیز بود . بجای آنكه شیفتگان هنر سینما

نصیبی - برای شروع بهتر است برگردیم به سالها پیش ... به آن زمانی كه شما و عده معدودی پس از تحصیل بایران باز گشتید . اگر آنروز شما و بقیه ، دست بساختن زده بودید امروز میتوانستیم بگوییم كه ده سال از تاریخ سینمای ایران میگذرد . فكر می‌كنم كه علت این كار اشكالهای بیش از حد بوده و این خوب است روشن‌شود .

رهنما - اگر بگویم ده سال پیش وضع سینمای ایران چندان اوضاع كنونی عقب تر نبود مبالغه نكفتم . دست كم به میزان عقب و جلو بودنی كه من در سردارم . یعنی از آن زمان شوروشوق بیشتری به چشم می‌خورد اما آگاهی‌ها بسیار كم بود و نیز كاردانی‌ها . چرا می‌گویم میزانی كه من در سر دارم ؛ از آنرو كه من شور و شوق را بنیاد هركار هنری و البته سینمایی میدانم . در آن زمان نیت های بهتری بود . می‌خواستند راهی بیابند و به این‌سو و آن‌سو پناه می‌بردند تا یاری فكري و فنی بگیرند . اما از همان زمان نیز انحراف بزرگ آغاز شده بود . و به چشم من انحراف بزرگ یعنی تقلید و بدل سازی .

بحث‌ها سخت در گرفته بود . كسان دیگری در همان هنگام از مغرب زمین آمده بودند و كسانی نیز در همین جا بودند كه باكارآموزی در دستگاههای مجهز و یازیر نظر متخصصان خارجی به آگاهی‌ها و آمادگی‌های سینمایی رسیده بودند . هر كس به تئمان خود و به سنجش خود داوری می‌كرد و راه‌حلی پیشنهاد می‌كرد . باید گفت بروی هم بیشتر كسان به‌مساله‌های فنی و كمبود كاردانان و متخصصان می‌اندیشیدند و بیم‌بزرگشان از این‌سو بود . من بعكس در همان هنگام - و گفت و شنودم در روزنامه اطلاعات در این باره موجود است - مساله كمبود فكري را پیش می‌كشیدم . می‌نوشتیم ، می‌گفتم ، باز می‌گفتم كه برای سینمای ایران از همه مهمتر

و آنان که آگاه تر بودند بیشتر از همه بکوشند تا مسأله مالی را در یک جهت هنری که همیشه بخودی خود نوعی بالابردن سطح فرهنگی است حل کنند چه کردند؟ باین گمان بظاهر قانع کننده وسخت دلشین رسیدند که بهتر است نخست بکوشند امر هنری و فرهنگی را در مقتضیات تجاری بکنجانند آنگاه در مرحله بعدی کار یعنی بابدست آوردن توانایی مالی بکار اول بپردازند. این قمار بود که برای تاجران همه سود بود اما برای هنرمندان و هنردوستان و بویژه برای تماشاگران همه زیان. امروز این موضوع بقدری آشکار شده است که اینان اعتراف دارند در چاهی افتاده اند که خود برای خود کنده اند. تا آنجا که حتی صدای بعضی از تاجران نیز در این میان بلند شده است که شما خود میدانستید چرا حرف ما را گوش کردید؟...

این است که آن چند فیلم بسیار اندک نیز که سینماگران با اطلاع تهیه کردند تاثیر لازم را پیدا نکرد. یا آنکه - آنگاه نیز که غیر از این بود یعنی وسواس تجاری بچشم نمیخورد - فدای وضعیتی شد که پدید آمده بود. فدای یک دور باطل. باین صورت که فیلم بی مایه تماشاگر بی مایه پدید میآورد و تماشاگر بی مایه فیلم بی مایه.

همین گونه است در فیلم های قابل قبول کوتاه یا مستندمان. باز در اینجا نیز نگرانی های بیشتر سازندگان مادر جهت فنی و دستگاہی بود. با این همه باید پذیرفیم که در فیلم های کوتاه - چه مستند چه داستانی - موفقیت های هنری بیشتر بوده است.

نصیبی - من مایلم راجع به فیلم کوتاه مستندتان یعنی تخت جمشید حرف بزنیم. من فکر میکنم باتمام حرفهائیکه راجع به این فیلم زده اند و نوشته اند هنوز این فیلم نفهمیده مانده است. بادیدن فیلم تخت جمشید من تخت جمشید دیگری را شناختم. زمانی که به تخت جمشید رفتم و آنجا را از نزدیک دیدم، فقط ستونها برایم جالب بود و تاریخی که تا آنروز تخت جمشید پشت سر نهاده است... در این فیلم بانوعی فلسفه روبرو بودیم. و فیلم این شهادت را داشت که از ورای ستونها و تاریخ و گذشته چیز دیگری را بیان کند. بعد از دیدن فیلم است که باین موضوع پی میبریم که در اینجا با سینماگری از نوع دیگر روبرو هستیم. فیلم سازی که یک اندیشه خاص دارد و میخواهد سینمایی بنوع دیگر بوجود آورد. فکر میکنم اگر شما درباره این فیلم باز هم بگوئید کار خیلی ها را ساده کرده اید.

رهنا - بله. وبخصوصی که از زمان ساختن آن کمابیش هفت سال میگذرد. این فیلم هواخواهان بسیار گوناگون پیدا کرد. آدم هایی که اختلاف سلیقه بسیار داشتند، اما بشکل نامنتظری آنرا سخت پسندیدند. در موقع خاصی هم ساخته شد. موقعی که سینمای ایران - چه داستانی و چه مستند - روز بروز در مسأله های مالی و دستگاہی خود غرق تر میشد. از همین رو برخی سخت بیکه خوردند. و از آنروز مخالفانی پیدا کردم که هر کدام به اندیشه های متفاوت مایل نبودند فیلمی موفق شود که با وسیله های اندک ساخته شده باشد.

جدا از جنبه های هنری فیلم اعتقاد من آنست که این کار در سرنوشت سینمای ایران بی تاثیر نبوده است. به شمار مشتاقان هنر سینما افزود. به این معنی که این اندیشه را رواج داد که لازمه فیلم خوب، سرمایه و دستگاہ و پشتوانه های گوناگون نیست. و این بخودی خود بی اهمیت نیست. بخصوص در کشور ما که حتی تصور کاری جدا از یک دستگاہ یا پشتوانه مالی یا اداری بسیار دشوار است. بگذریم از آنکه این فیلم بدل هایی نیز پیدا کرد که من هنوز ندیده ام اما میدانم که حتی اعتراض چند تن را به هنگام نمایش برانگیخته بوده است.

درباره جنبه هنری آن براستی چیزی نمی گویم از آن جهت که در گذشته به تفصیل در این مورد صحبت شده است.

فیلمی است که جدا از برداشت مخصوصی که در آن به چشم میخورد - همانطور که گفتید - قطعه هایی داشت که بخوبی درک نشده بود و در اینجا به شما حق میدهم. بخصوص بخش پس از ویرانی. آنگاه که صبح میشود و تخت جمشید از دیدگاه یک جهانگرد یا یک راعنما دیده میشود. نماها میبایست طولانی و کمی فرساینده باشد. این همان حالت جهانگردی

توریستیک است که امروز به چشم میخورد. برخی گفتند که وزن و ریتم فیلم چرا ناگهان کند شد. این جنبه عمدی از نظر عده ای دور شده بود.

سپس مسأله واقعیت، مسأله نزدیک و دور بودن به یک مسأله و ماندن و بجا ماندن چیزها. اینها نیز بخوبی درک نشده بود.

نصیبی - در اینجا مایلم راجع به یک نوع کار جدی که شده حرف بزنیم. یعنی چاپ رساله شما درباره واقع بینی فیلم که تاثیر آن بی سابقه بود و بعضی مسائل غامض را برای عده ای حل کرد. مسائلی که راجع به آن در هیچ جا صحبت نشده است.

رهنا - بسیار پیوند بجایی پیدا میکند با این جمله آخر. زیرا فیلم کوتاه تخت جمشید بنوعی فصل دوم عملی شده رساله «واقع بینی فیلم» است. اگر به آغاز این رساله توجه داشته اید به این نزدیکی پی برده اید. به دقت نمی دانم در ایران چه تاثیری داشت اما بهر حال کنجکاوی هایی پدید آورد که ما امروز سخت به آن نیاز داریم. در عین حال این رساله یک نظریه کلی بود درباره هنرها و بویژه سینما. به هنگام جلسه رساله نیز شخصی بودن نظریه های آن سخت نظر استادان را جلب کرده بود.

نصیبی - برای شروع صحبت درباره فیلم طولانی و داستانی «سیاوش در تخت جمشید» باز مجبورم برگردم به «تخت جمشید» در آنجا ویرانی مطرح بود و فکر میکنم که بازیگر اصلی، ویرانی بود. و از این راه است که میتوان کمی به فلسفه شما راه پیدا کرد. آیا در «سیاوش» هم این ویرانی باز پرسوناژ نخست است؟

رهنا - بی گمان در اینجا نیز ویرانی مطرح است، یعنی وضع و راه ویرانی. کربین در این باره یک روح بسیار درستی دارد و آن اینست که میعاد ما با این شخصیت های افسانه ای در کجا بهتر از تخت جمشید توانست بود. و خود می افزاید: در واقع میعاد ما در آنجا با خود ماست. زیرا اینان، هم خودشانند هم خود ما. آنان فقط و فقط آن زمان برای دیدار ما حاضر میشوند که ما خواستار دیدارشان باشیم. پس این ویرانی نیز بنوعی ویرانی خود ماست. و این رابطه یکی از پایه های فیلم سیاوش است.

نصیبی - شما از کنار هم گذاشتن آنچه در ظاهر به هم مربوط نبود در تخت جمشید به یک کمال رسیدید. کمالی که اندیشیده شده بود و حتماً این در فیلم سیاوش نیز هست.

رهنا - در سیاوش نیز این هست. این سینما است. این هنر است. از فلوبر هم که نخواهیم یاد کنیم، هنر، کنار هم گذاشتن چیزهای بظاهر نامربوط است. در فیلم سیاوش از همه بیشتر این موضوع به هنگام فیلم برداری آلمانی ها از شخصیت های فیلم به چشم میخورد. بویژه در صحنه فیلم رنکی. آنگاه که به درخواست فیلم بردار آلمانی سیاوش و سودابه یکدیگر را در آغوش میگیرند. آن گونه که هرگز نمی توانسته باشد.

نصیبی - و این مسائلی که دوبالا درباره اش گفتیم آن چیزهایی است که ممکن است تماشاگر معمولی را بیازارد و در او ایجاد یک برودت و خشونت کند. باز من باین مسئله معتقدم که اگر شما تماشاگران را برای دیدن این فیلم آماده کنید نتیجه خوب خواهد بود.

رهنا - از این خیر خواهی تان سپاسگزارم اما دیگر این کار بیشتر مربوط به دیگران است تا بخود من.

نصیبی - راجع به سیاوش حرف بزنید که چگونه باید این فیلم را شناخت.

رهنا - براستی نمی دانم چگونه آنرا باید شناخت. این نیز هست که خوش ندارم درس چگونه دیدن و چگونه شنیدن بدهم. بویژه درباره فیلمی که خود ساخته ام. اما آنچه میدانم آنست که شاید برای آمادگی بیشتر برای درک این فیلم - فیلمی که بی گمان و بهر حال چندان آسان نیست - بهتر از همه آن تواند بود که با دقت بسیار به همه جزء جزء آن توجه شود. این را میگویم چون بیشتر اوقات علت مبری را که مردم بر فیلمی میزنند - یعنی مهر قابل درک نبودن - از همین عدم دقت



فرنگیس - جنگ خواهیم کرد . با جهان ، با پدر ، با سر نوشت ...

لازم است در اینجا پاگیرد زیرا که به نوعی ، در جهت سینمای آینده است . من خود از کسانی هستم که معتقدم سینمایی که يك داستان را نقل می کند - آنگونه که در دستورهای ادبی و هنری آمده است ... فقط يك رشته از سینما خواهد بود . سینمای آزمایشی که پیش از جنگ در اروپا پدید آمد و امروز بیشتر از همه در ایالات متحد بسیار رواج دارد کم کم یکی از رکن های اساسی سینما خواهد شد . از هم اکنون تأثیر این سینمای آزمایشی را مادر کار کارگردانان رسمی جهان می توانیم یافت . خوب که فکر می کنیم می بینیم همه کارهای بزرگ هنری و سینمایی نیز بنوعی آزمایشی بوده است یعنی آنچه مغرب زمین پیشگام « اوان گارد » می نامند .

نصیبی - میرسیم به سینمای فلسفی . اگر نویسنده ای که توانایی نوشتن يك سناریو فلسفی را دارد آنرا به يك فیلم سازی بدهد که زمینه فکری در فلسفه نداشته باشد ، آیا آن فیلم ساز می تواند این سناریو را تبدیل به فیلم کند ؟ من فکر میکنم که برای ساختن این چنین فیلمی باید دارای فرهنگی وسیع بود .

رهنما - این نیز کمابیش بخودی خود بوجود می آید . آن دوران که هنرمند به کسی اطلاق می شد که وسیله سرگرمی بزرگان را فراهم می آورد دیری است سپری شده . هنرمند روز بروز جزئی میشود از ساختمان بزرگ زندگی بشر . و بهمان اندازه اهمیت دارد ، بهمان اندازه سودمند است که يك پزشک یا يك مهندس .

یکی از بلندآوازان فیزیک اتمی در فرانسه دریکی از سخنرانی هایش درباره رابطه هنر و دانش این مسأله را بشکل خاصی توضیح داد . البته آنچه گفت برای همکارانش کمی سنگین بود و برای آن کسانی که به کار هنری می پردازند سخت ستایشگرانه . گفت اگر جهان را درست بدست دانشمندان بسپرد شاید آنرا بنابودی بکشاند . چنانکه هنوز هم این امکان هست . اما آن کسانی که مانعی توانند بود در برابر دیوانگی های همگانی و گاه علمی چه بسا شاعران باشند ، هنرمندان باشند ، فیلسوفان باشند . من اعتقاد دارم برآستی يك هنرمند مسئولیت بسیار مهم دارد . در این باره کمابیش کاری به عهده اوست که در گذشته - و با در نظر گرفتن

سرچشمه میگیرد . بخصوص که اصلاً یکی از دلیلهایی که من برای فیلم ساختن دارم همین است . یعنی آنکه تماشاگر را به تفکر دعوت کنم .

نصیبی - **وزمان و مکان در فیلم شما ؟**

رهنما - مفهوم زمان و مکان در این فیلم بسیار شرقی است . اما می دانید که امروز این مفهوم در عین حال که سخت شرقی است برای جهان علمی مغرب زمین نیز مطرح است . در این باره نیز در مصاحبه های دیگر توضیح داده ام .

نصیبی - برای من خیلی جالب است که درباره شعر و سینما صحبت کنید . یعنی سینمای شاعرانه . در خیلی فیلمها مشاهده شده که سازنده خواسته است فیلمش شاعرانه باشد در حالیکه خود شاعر نبوده . بعقیده من این نوع فیلمها همیشه ناموفق است .

رهنما - سخن به درازا خواهد کشید . از همه بیشتر از آن رو که بهر حال پیش از آنکه دست به کار سینمایی بزنم يك مجموعه از شعرهایم در فرانسه بچاپ رسید . و برای من شعر پیش از هر چیز يك حالت است نه يك شکل هنری . و ما میتوانیم يك حالت شعری در يك نقاشی در يك مجسمه سازی و در يك نمایش تئاتری نیز پیدا کنیم .

اگر این حالت را بپذیریم بحث های دیگر خود بخود حل میشود . یعنی آنکه آیا کسی که خود شاعر نیست چگونه فیلم شاعرانه تواند ساخت . و غیره ... چون آنگاه هر کسی امکان پدید آوردن يك کار شاعرانه خواهد داشت بشرطی که يك حالت شاعرانه در کار باشد .

البته این را برخی در نمی یابند بخصوص در کشور ما که تمایلی هست به آنکه شعر را يك نوع صنعت بدانند . حال آنکه بسیاری از عارفان بزرگ و شاعران ما از جمله جلال الدین بلخی و از پنجاه سال به این طرف نیز بسیاری از شاعران مغرب زمین بخوبی این موضوع را بیان داشته اند که شعر ، ترکیب عوشتندانه لفظها و وزن ها و تصویرهای شاعرانه نیست . حتی بیشتر عارفان ما که سخت شاعر بوده اند هرگز حوصله نوشتن گفته های شان را نداشته اند و اصلاً به این موضوع اهمیت نمیداده اند .

بیخود نیست که امروز بسیاری از گفته ها و نوشته هایی که در اصل شعر نبوده است و حتی قصد شعری در آن نبوده ، شعر بشمار آمده است . از نقاشی های کودکان گرفته تا برخی از نامه های عاشقانه . و همین درست است . این چیزی است همانند داستانی که در مثنوی درباره موسی و شبان آمده .

لکنت زبان ، خامی ها ، عدم آشنایی با فن ها و صنعت ها ، اینها همه بهتر است نباشد زیرا که چه بسا گاه سخت به گوهر کار زبان می رساند اما هرگز مانع نتواند بود . نه مانع شفافیت - یعنی شعر که در واقع نوعی شفافیت است - و نه مانع نزدیک شدن به بلندی ها . البته بهتر خواهد بود که هنرمند به وسیله های بیان رشته خود سخت آگاه باشد و من خود همیشه به قسمت فنی زبان هنری ام سخت اهمیت می دهم و کار هنری ام را گونه ای پاسخ به مسأله های فنی هنر می دانم . اما مقصود از آنچه گفتم - یعنی عدم شفافیت - بیشتر در اینجا آن گونه هنری است که بصورت زیور محض درآید . بسان گلی که در گلدان است و هیچ اثری از زندگی در آن نیست . بروی هم همیشه آنچه مطرح است کمابیش شورا است . و ایمان و شوق . و بدور ریختن پوست نابرهنگی کامل . مولوی میگوید « پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا ... »

آنگاه است که میتوان گفت - یعنی به همین دلیل - که مثلاً فیلم ژاپونی « افسانه های ماه تیر » کار « میز وگوشی » یا فیلم « بالتازار » کار روبر برسون « شعر است » به دلیل همین بدور ریختن پوست . به دلیل همین حالت شاعرانه . و نه شعر آرای .

نصیبی - میخوام راجع به نوعی از سینما که دوست دارم باشما حرف بزنم . یعنی کاری که خودم در فیلم کرده ام و آن اینست که از قصه گوئی و زمان شدن فیلم فرار کرده ام و سعی من این بوده که فقط فکرها و حرفهایم را بزبان سینما ترجمه کنم در حالیکه وحدت را رعایت کرده باشم .

رهنما - فیلم شما را ندیده ام اما این يك نوع سینمایی است که



سیاوش به فرنگیس - آیا ممکن است همه چیز به آرامی چهره تو بشود ؟
 گرسیوز - هرگز نباید بشود . اگر همه چیز آرام بشود ، یعنی مرگ ، یعنی گور

از فیلم سیاوش در تخت جمشید

که اگر شما این موضوع را می پذیرید بخودی خود می پذیرید که هنرمندی نیست که فلسفه بی نداشته باشد . زیرا بهر جهت لازمه کار اوست که درباره هستی و رویدادهای زندگی بدقت بیاندیشد . هرکس و همه چیز را به دقت نگاه کند . نتیجه این دقت ها و این نگاه ها است که می شود فلسفه او . البته آنگاه این فلسفه به مسئولیت بدل می شود .

همه اینها را گفتم تا به شما بگویم فلسفه چیزی جدا از زندگی نیست . هر نگاه ، هر فکر ، هر ارزیابی بخودی خود فلسفی تواند بود و بقیه در صفحه ۵۷

شکل های اجتماعی گذشته - مردان خدا داشته اند یعنی کسانی که کمتر زندانی ریاضیات جاه و مقام و توانگری بوده اند . این به معنای آن نیست که گوشه نشینی کنند یا دیرنشین گردند حتی به گمان من لازم است سخت در میان گود زندگی باشند . مهم آنست که هنرمند حرمت کار خود را نگاه دارد . نگران این حرمت باشد . در آینده نیز به نسبت این وارستگی است - وارستگی به معنای واقعی آن - که گفتار و کردار آنان در سرنوشت آدمی تأثیر خواهد داشت .

اینجاست که مسأله فلسفه به میان می آید . من می خواهم بگویم



سخنی پیرامون يك فيلم و سه
نمایشنامه

روزی که ماهی ها میمیرند تیار ت فرنگی رؤیا و خطر مرگ



کیوان سپهر



میرزا ابراهیم زاده



لحظه ها مکان « وقایع » هستند . وقایعی
که پی در پی چون باران سیل آسای به زمین
« زمان » می بارند .

خانه كوچك ما ، قریه ، شهر ، كشور
و این جهان بزرگ هر لحظه يك ، چند و مليونها
حادثه را در بر میگیرند و ما این آدمیان خوش باور
که ادراك جسمانی و نیز حافظه ، شاخه متمایزی
است برای جدائی از دیگر مخلوقات ، چه زود
در سرداب فراموشی و فراموشکاری ، این
رویدادها را به خاك نسیان می سپاریم . چه زود
مرگ عزیزان با همه دلبستگی و وابستگی ها از
یادمان می رود ، و چه زود شیرینی و تلخیهای
زندگی همراه با چهره های زشت و زیبایی که
دیدهایم فراموشمان میشود .

جزاینهم چاره نیست . نه محفظه محدود
خاطراتمان گنجایش انبار انبار رویداد را دارد
ونه روان و تن فناپذیرمان قدرت تحمل سنگینی
بار این یادبودها .

برای همین فراموشمان میشود و بهتر ،
فراموششان میکنیم . حتی آن زنده سرور و
انسانی نظیر « فروغ » با همه دوستی و مهری که
بدو داشتیم . خانه دلمان مأوا و اشك شوقمان
فرش زیرپایش بود و در سوگش چه نسو
گریستیم .

فراموشش میکنیم زیرا که « زندگی » را
بیشتر از او دوست میداریم . فراموشش میکنیم
زیرا که باید فراموش کرد .

اما اگر مردم يك یا چند صد « ده » این
چنین باشند ، هستند انگشت شمار انسانهایی
که در هزارویکمین روستا و یا در شهر دیگر چون
موشهایی از نسل « گسگو » پرداخته
« کرایچیکاوا » ی ژاپنی که با جستجوهای
شیطنت آمیز خود گهگاه یادی از یادها را در
خاطراتمان زنده می سازند و اینان مردمی هستند
که میدانند اما نمیتوانند .

میدانند که کشیدن بار خاطرات توان فرسا
است ، میدانند که فراموشی پادشهر هراس
است . میدانند که تماشای پی در پی رویدادها
توان و بینائی و زندگی را از تماشاگر می ستاند .
اما نمیتوانند که بیاد نیاورند ، نه بینند و چون
دیگر مردم فراموش کنند . و مردمی چون
« مایکل کاکوبانیس » و « علی نصیریان » از این
زمره اند .

نخستین را در میان شعر مرگ ماهیها و
دیگری را در رؤیاهایش می بینیم .

کاکوبانیس خالق زوربای یونانی را تماشاگر
ایرانی میشناسد اوسوای انحرافی که در رشته ای
از امور زندگی دارد مرد روشن بینی است که
در دادوستد عمر بازرگان موفقی بوده است و
شاید همین توفیق نیز سبب توجه او به
جنبه های تجارتي فیلم اخیرش شده باشد .
در آغاز فیلم يك خواننده اسپانیولی
بهمراه آهنگی که تئودوراکیس میهن پرست مشهور
و آهنگساز پرفرورد یونانی ساخته است پیام و
هشدار « مایکل » را برای تماشاگر بازگو

میکند ... که آیا ممکن نیست باز هم ... روزی ...
وقتی ... و شاید همین لحظه ، یکبار دیگر
بمب هسته ای دیگری سقوط کند *** و فاجعه ای
جبران ناپذیر بیار آورد ؟ و آنگاه هوشیارانه
تماشاگر را به سال ۱۹۷۲ (پنجسال بعد از زمان
تهیه فیلم) می برد و حادثه را در روی پرده سینما
برایش تکرار میکند .

« مایکل » در فیلم (روزیکه ماهیها میمیرند)
جهان بینی ویژه و خاص خود را به تماشاگر
می نمایاند . او عده ای جوان منحرف اروپائی را
در نقش مامورین سازمانهای جاسوسی و مخفی
وارد فیلم کرده و با زیرکی خاصی اروپائی و
آمریکائی را آنچنانکه میدانند و می بیند به
تماشاگر می شناساند . و در پایان نسل بی خیال
و بی تفاوت امروز را به بهترین وجه ممکن معرفی
میکند . نسلی که مسموم شدن منبع بزرگ آب
شهر و زوال و نابودی زندگی و زادگاهش برای
او کوچکترین اهمیتی نداشته و روزیکه ماهیها ،
همه ماهیهای قشنگ میمیرند ، او باز هم به
پایکوبی و رقص خود ادامه میدهد .

طرح تازه ای که از « نسل امروز » در
روزیکه ماهیها میمیرند ترسیم شده نمایشگر
سیمای واقعی و حدود تفکر و تخیلات جوان
امروز است سیمائی که کم و بیش در جامعه خود
نیز آنرا می بینیم .

فیلمبرداری و رنگ آمیزی - روزیکه ماهیها
میمیرند - بویژه آهنگهای پرورده تئودوراکیس -
آهنگساز فیلم زوربای یونانی - همگی مدد خوبی
برای ساخت صحنه های مورد نظر مایکل هستند .
مایکل در این فیلم هم طراح لباس و دکور است ،
هم سناریست و کارگردان و اینهم بلائی است که
گریبانگیر کارگردان و تهیه کننده های جهان امروز
شده است . کاریکه چابلین پیش از آن گردید
اکنون بصورت يك بیماری همه گیر تئاتر و سینما
و دیگر رشته های هنری را در بر گرفته است .
آنچه که سیروس ابراهیم زاده و علی
نصیریان نیز در بروی پرده آوردن نمایشنامه های
خود در گرو آن بوده اند .

کار نصیریان در « رؤیا » چشم گیر و
ارزنده بود . او همانند کاکوبانیس واقعه زلزله
چند سال پیش تهران و خبر ساختگی فرستنده
تلویزیون آمریکا را در شب بعد از وقوع آن مبنای
داستان خود قرار میدهد و بر این اساس يك
زوج جوان و ناهماهنگ معمولی را بکوچه « بن بست »
مقابل خانه شان میکشد .

نمایشنامه « رؤیا » گو اینکه گهگاه از
چهارچوب پیس خارج شده و بصورت يك مقاله
درمی آید لیکن در مجموع شکل تئاتری خود را
در حد ممتاز و بدیعی حفظ میکند .

نصیریان با وجود تجربه اندک در امر
زناشویی ، کشمکش يك زن و شوهر را بوجه
دلچسپی در این اثر می نمایاند . اما بازی خود
او که در اینکار هم نویسنده است و هم
کارگردان و بازیگر تحت تأثیر رل مقابل قرار
گرفته است .

در نمایشنامه رؤیا « فهیمه راستکار » با

قدرت و نرمی تحسین آمیزی همگان را مجذوب بازی خود میسازد و حتی میتوان گفت که کار خانم فهیمه خارج از قالب نمایشنامه است .

« افهمی » در پرداخت و طرح دکور بسیار جالب کار کرده او هوشیارانه جنبه های بسیاری که متاسفانه از چشم دیگر دکورسازان این دیار پنهان میماند از نظر گرفته است و تنها خرده ای که به کار او میتوان گرفت استفاده از مقره های براق اتصال سیم برق و جاروی نوسپور است و نیز حك كلمه - آب . بابا - روی دیوار يك كوچه بن بست .

و نیز مساله ای که از چشم تیزبین نصیریان در این نمایشنامه دور مانده انجام وظیفه سپور در يك صبحگاه آنهم در کوچه ای بن بست می باشد . شاید او در « رؤیا »ی خود آنرا حقیقت پنداشته و نیز شاید به حرمت اهدای زمین تالار نمایش از طرف شهرداری ، آنرا ندیده انگاشته است . راه رفتن های پی در پی بازیگران در اول نمایشنامه ، فریادهای نصیریان که برای تالار كوچك ۲۵ شهریور زیاد است و مونولوگ های پی در پی نکته هائیت که نصیریان بسبب مشغله زیاد در این نمایشنامه نتوانسته است چندان بدانها توجه کند . عیب دیگر اینگونه کار فرصت خود نمائی بازیگری است که خود او نمایشنامه نویس و کارگردان میباشد که همین عیب را عیناً در « تیار ت فرنگی » سیروس ابراهیم زاده می بینیم .

نمایشنامه های « تیار ت فرنگی » ابراهیم زاده و « خطر مرگ » نصیریان هیچکدام در حقیقت نمایشنامه نیستند در پیس تیار ت فرنگی مقداری حرف و گفتگو که بهتر بود در يك شعر سوررئال - لیستیک - جا میگرفت بیان شده و در پیس خطر مرگ پیش پرده ای مناسب برای اجرا در گاردن پارتهای و درخور سرگرمی شرکت کنندگان پاك بخته و نیمه مست آن عرضه شده است . شاید نصیریان بالا جبار برای اینکه مدت نمایش برنامه تئاتری خود را تکمیل کند دست به تهیه این پیش پرده زده باشد . اما « تیار ت فرنگی » با وجود تشابه کلی با خطر مرگ قالب جدائی دارد .

سیروس ابراهیم زاده که از هنرمندان جوان و بواق این دیار است در این اثر « قالب شکسته » ، آرزوها ، تمنیات و موانعی که مدتها او را در روی صحنه آوردن يك نمایشنامه در بر گرفته بود با زبان اشاره بیان میکند ، زبانیکه در دهان قفل شده يك مسخره سیرك جای گرفته است . نرمی ، سهولت و راحتی بازی سیروس بویژه بیان آهنگین و متغیر او تماشاگر را به حسرت این میاندازد که ایکاش سیروس با این همه مرارت که در بروی صحنه آوردن این پیس متحمل گردیده نمایشنامه بهتر و قویتری را بکار میگرفت .

برخلاف نمایشنامه « خطر مرگ » ، سیروس در انتخاب بازیگران تیار ت فرنگی از وجود چند بازیگر جوان و تازه کار استفاده کرده است . اگر پیش آمدهای زندگی سیروس را از هنر



عمر کوتاه من و قرن و مرگ

۱

من از مراسم تدفین خویش می‌آیم
که تا نظاره کنم رونق تولد خویش

۲

کنار راه مرا یافتند خاک‌آلود
درون دست چپم آفتاب گردابی
میان کتفم يك خنجر مرصع بود .
وخون گرم مرا در پیاده‌رو ، شب پیش
بهم درآمده با ... عابران یکجا
نهال‌های جوان جرعه جرعه نوشیدند .

نهال‌های کنار پیاده‌رو ، اما
تمام شب نظری سوی من نیاوردند .

شدند شاپرکان شگرف اندیشه
ز بیشه‌های خیالم رها و آواره
کجا دوباره فراهم شوند و گرد آیند
بهارهای بن خاک خفته میدانند .

تمام شب بزمین ماندم و به ره نگران
واز فراز پریشیده موی من درباد
شب شتابگری همچو اسب مست گریخت

۳

شکافت پهلوی دیوار قرن و قلعه‌ی قرن
چو موم در بر آتش بخاک راه چکید
میان پنجه‌ی غولی که سرکشید از خاک
قد بلند عروس زمان عروسك شد .

۴

همه مشایعت مرده را پذیرفتند
که بود در دل تابوت رازی از همگان .
هزار چهره‌ی وحشت هزار گونه‌ی درد ،
بسوگ من چه گروهی فراهم آمده است
نگاه کردم و دیدم که قفل‌های گران

دریچه‌های نگه را بچشمشان بسته است
دهان به ندبه و افسوس باز می‌کردند
زبان نبود ولی در دهان هیچکدام
و پا بزیر بدن‌ها چو چرخ می‌چرخید
و دست‌های ورم آوریده همچو دو چشم
بهر طرف پی چیزی نجسته می‌پیوئید
بچهره‌ها همه تشویش ز آسمان‌ها بود
زمین تو گوئی از سقف خویش می‌ترسید
ولی توقف و گرما و تشنگی میکشت
چه رفته بود ، ندانم ، که در تمامی شهر
بجای سبز درختان چراغ قرمز بود .
بزیر دیده‌ی خورشید نیمروزی ، مرگ
کشنده بود بتابوت تنگ و راه دراز .

۵

زبان بشکوه گشودم که صحن گورستان
چو جنگل تنکی از درخت آهن بود
دل‌م بسینه چو يك دارکوب سرگردان
بهر درخت

— درخت خاطره — نوک با وداع میکوبید
مرا بخاک نهادند همچو دانه‌ی سبز
بود که دایه مرگم دوباره بار دهد
چو ترمه و کفن از روی من کنار زدند
بجای کالبد من زبان مردم بود .

۶

زمانه‌ایست چو افسانه‌ها شگفت‌آلود
که عمر مرگ چو عمر حیات کوتاهست .

۷

بگرد من همه‌ی کودکان همبازی
پی گرفتن پروانه‌ها شتابانند
ومن چو بیشه‌ی معصوم شاپرک ، خاموش
بنوک خنجری اکنون درون باغچه‌ام
بکار کشتن يك آفتاب گردانم .

حرف‌هایی در میان راه با خودم

بهمن فرسی

مدتی این (که به هیچ وجه مثنوی نیست) تأخیر شد . و شاید « شایدها » در ضمیر تو رویید که سبب چه و چه بود . غافل که سبب من بودم . « من » ! خواستم که نخواهم حرف‌های با خودم را باتو بگویم . تو مگر که یا چه هستی ؟ چه قدر بینا ، شنوا ، دریابنده ، یا دست کم مشتاق این حرف‌ها هستی ؟ در این غیبت کوتاه فقط تنی از آرامنه دشنام‌داد تا به یادم آورد که هستم و رنج می‌دهم . ممنونم . و چند تنی دیگر که روزانه ناگزیر از تماشای ایشانم به « چه شد ؟ » یا « تمام شد ؟ » ی از این غایب یادی کردند . از این‌ها هم ممنونم . راستی « تو » هم از خودت پرسیدی که « چه شد ؟ » . کاش کج‌سرشتی تو را آسوده می‌گذارد و از خود من می‌پرسیدی . باری ، باز هم ادامه می‌دهم . و این بار کلاف‌سخن در سرزمینی باز می‌شود (شاید هم سردرگم‌تر می‌شود) که تو آن را به نام « ینگه دنیا » شناخته‌ای . از این به بعد حرف من روال و سیاق مرتبی ندارد . گاه بالای هر تکه تاریخی نوشته‌ام ، گاه عنوانی و گاه فقط يك نام . شده که روزها گذشته‌است و من قلمی نزده‌ام . ولی انبان یادپر است و ای بسا اینك که حرف‌های نوشته را باز می‌نویسم و به چشمان تو می‌سایم ، حرف‌های نانوشته را نیز ناخنکی بزدم و سوهانی برای روح تو از آن بتراشم . و این‌والا ترین نشان سپاس و ارادت من است به تو ، که به هر تقدیر ، جز سوهان روح من نیستی . همین و بس .

۲۸ ژانویه

دارد حوصله‌ام از این یادداشت نویسی سر می‌رود . اصلاً معتقد نیستم که نویسنده باید هر روز چیزی بنویسد . هر وقت هم که یاوه‌های قلم‌زنان جاپا قرص کرده و کاسب شده را در این زمینه می‌خوانم ، آتشی می‌شوم . کسی که هر روز بتواند بنویسد باید مقدار زیادی بی‌کار ، مقدار زیادتری سرش خالی از فکر ، و مقدار زیادتری اهل حساب و بازار و ریاضیات باشد . یعنی نه ادبیات . من نیستم . غالباً از کار یا فکر یا هزار و يك عارضه عصبی چنان زده و مچاله و لهیده‌ام که واقعاً نمی‌دانم رفق قلم زدن را از کجا باید گیر بیاورم . البته بگذریم که هر چه تاکنون از این قلم سرزده یکسره در همین وضع و حال دربو و داغون سرزده . و نیز بگذریم از پرنویسان سیروگرسنه ، بی‌کاره و نیمه‌کاره و طنی . ایضاً بگذریم از پاره‌یی قلم‌زنان حرفه‌یی داخله و خارجه . خلاصه پرنویسی ملاک نیست . کم‌نویسی هم نیست . آشفته حالی یا آسوده احوالی نویسنده هم باز ملاک نیست . خلاصه اصلاً نمی‌خواهم نویسنده تلقی بشوم به حساب یک‌رشته یادداشت ، و می‌توان نویسنده بود صرفاً به حساب يك رشته یادداشت . اما ، ولی ، بله .

بیشتر می‌خواهم این یادداشت ، حرف‌هایی باشد برهنه و ساده و راست و... تلخ ! و بی‌فید و شرط . شرط باتو . شرط باخودم . شرط با دیگران . و این‌ها خواصی است که در تو جمع نیست . در تو هم نیست . در تو هم نیست . در تو هم نیست . برهنه که هستی اول تلخی و بعد شیرین می‌شوی . راست که هستی اول ساده‌ای و بعد مشکل می‌شوی . بی‌شرط که آغاز می‌کنیم بلافاصله بنا می‌کنی به طی کردن . این هم شد وضع ؟ شد زندگی ؟ این سرتاسر پیچ و خم و نقشه‌است . دایما در وضع دورخیز و شیرجه زندگی می‌کنی . بله دورخیز و شیرجه لازمه زندگی است . ولی همین‌که دورخیز و شیرجه شد خصلت آدم حتماً اطرافیان را ذله می‌کند . راحت کن . راحت کن . اصلاً برو حوصله‌ات را ندارم . یک وقتی بود که خیال می‌کردم من هم به اندازه تو مریضم . ولی حالا یقین دارم که از تو سالم‌ترم . از تو هم . از تو هم . از تو هم . لااقل به اندازه شماها فروشی و فروختنی نیستم . اصلاً اگر رابطه «آدم» و «زمین» را نوعی ازدواج تلقی کنیم (زمین به اضافه همه آدم‌های روی آن) و اگر «آدم» طرف ماده رابطه باشد ، من حتم دارم که در این رابطه طرف ماده حتماً حق طلاق دارد . و من تو را طلاق داده‌ام . جداً ! به درک که تو هم مرا طلاق بدهی . به دررررررر ! و حتی به درک که بنشین و خیالات کنی که این نعره زدن خودش دلیل آن است که از درون طلاقت نداده‌ام . اصلاً مگر تو درون و بیرون سرت می‌شود ؟ می‌بینی چه کور و برنده و بی‌رحم باتو حرف می‌زنم ؟ دلم می‌خواهد بینایی و عطوفت و ترحم یک صدم من ، یعنی لجاج و خصومت من ، صمیمانه و صافی باشد . بله . خیلی خلاصه در جوابش گفتم نه . درست همین‌طور که به تو می‌گویم نه . «جو» به فرودگاه نیویورک به پیشواز من آمده بود . و پرسید که آیا در نیویورک آشنایی دارم ، و من خیلی خلاصه در جوابش گفتم نه . کی حوصله دارد که آشنا داشته باشد . من می‌خواهم آشنا پیدا کنم . آشنای تازه . «جو» را از پیش می‌شناسم . می‌خواه نازنین قهاری ست . پنجاه و شاید شصت را شیرین دارد . تأثر و نقاشی می‌فهمد . ادبیات سرش می‌شود . یک داستان بلند هم پیش‌ترها نوشته که هرگز نتوانسته چاپش بزند . خب معلوم است . نیویورک که تهران نیست : هر جفله‌یی فلک‌اش را بشکند و با آنچه از پول توجیبی‌اش کنار گذاشته ، ادبیاتش را چاپ بزند و خیال کند گذرنامه آرتیست‌بودنش را در دست دارد ، و مهم شاید هم مهمات (!) شده است . «جو» به مناسبت حرف داستانش را پیش می‌کشد . خیال دارد باز هم روزی روزگاری داستانش را دست بگیرد و در جمع ناشران نیویورکی دورانی بزند و شاید ... بله در فرودگاه که به هم رسیدیم روشن ! بود . از دور که مرا دید و به‌جا آورد (ریش و سبیل غریبه‌ترم کرده است) گفت : تکان نخور ! دوربین عکاسی‌اش را هوا کرد و تیلیک ! عکس را برداشت . حالا

اگر مردی بیا و فردای قیامت در محکمه کاوه آهنگر از خودت دفاع کن :

- خودت را معرفی کن !

- بهمن فرسی هستم قربان .

- قسم می‌خوری که راست بگویی ؟

- خیر قربان . قسم نمی‌خورم !

- قسم نمی‌خوری !!؟

- در محاکم اسلامی ، اصلاً می‌دانید قربان ، ...

- قسم می‌خوری یا نه ؟

- اگر قسم نخورم که راست بگویم ، راست تر خواهم گفت .

- چطور شد به آمریکا رفتی ؟

- فی‌الواقع ، نمی‌دانم قربان . اتفاق عجیبی بود .

- ما مدرک داریم که تو رفته‌ای .

- عکس ، بله عکس قربان . آنها هم عکس دارند . همه عکس دارند .

- می‌خواهی بگویی عکس چیزی را ثابت نمی‌کند .

- حتماً می‌کند . عکس قربان ، یک عکس از یک ثانیه تا یک پنجم ، یک‌دهم ، یک‌سی‌ام ، یک‌صدم و حتی یک دویستم ثانیه از یک زندگی را ثابت می‌کند . اصلاً من رفته بودم راجع به عکاسی و از همین قبیل مطالب مطالعاتی بکنم .

- نخیر !

- شما صحیح می‌فرمائید !

بله ، بگذریم ، با وجود بسیاری «چبر»ها من به این نتیجه رسیده‌ام که زندگی امر تصادفی بی‌ربطی ست . بی‌ربطی که بسیاری منم زدن‌ها و حتم‌ها را ناگهان پوچ می‌کند . اگر هم زندگی بی‌ربط نباشد آدمیزاد مسلماً بی‌ربط است . کی فکرش را می‌کرد که بهمن فرسی در بیست و هشتم ژانویه ۱۹۶۷ در نیویورک باشد . من حتی به فرضیه نسبت حاضر سوگند بخورم که کسی فکرش را نمی‌کرد . ولی این است که هست . من اینجا هستم . در اتاق شماره ۳۶ هتل «گرامرسی پارک» نیویورک . و همانم که بودم . و همینم که هستم . به قول آن مؤمن (که من هم مانند آن پیرمرد سپیدموی نازنین بالاخره نفهمیدم که «در» یا «بندر» است) هرچی فکرش را می‌کنم می‌بینم خیلی مهم است ، ولی خوب که فکرش را می‌کنم می‌بینم اصلاً مهم نیست . و از مزاج خلق چه باک ؛ و همه محاکماتش : خواه سرخ و سفید ، خواه زرد و سیاه . خلقی که من می‌شناسم . و مرا می‌شناسد . و از آنم . و از من است . و با آن پیوستگی و گسستگی گسست‌ناپذیرتر دارم . این خلق پاک و پاکیزه حساب مرا دارد و خیالم از بابش تخت است . اما خلقی که باید ، و می‌تواند هم (!) مرا به چار میخ بکشد ، اگر پسر «یونس» هم باشد خواهم کشید . زیرا این خلق همیشه صاحب قدر است و بر صدر . همیشه ، و در هر حال و وضعی بر صدر است بله .. «جو» بسیار عالی است . «جو» از داخل یخچال کوچک توی اتوموبیل خودش دوتا آبجو هلندی

خک بیرون کشید و باز کرد و راه بین فرودگاه نیویورک تا شهر را همین‌طور خوش خوشک زدیم و آمدم . این آبجو فی‌الواقع سنگ بنای مقبولی بود برای ساختمان یک رابطه نزدیک تر . نشان می‌داد که این آدم همان آدم است . و حتی از «همان آدم» هم بهتر است . صورتک نزده است . راه رفتن با یک آدم «زمینی» را می‌داند . البته همشهریان او راه معامله با آدم‌های «سرمزینی» را بهتر می‌دانند . و بیشتر هم به همان می‌پردازند . آمریکا به طور روزانه در سرتاسر «زمین» مشغول خرید همین «آدم‌های سرمزینی» ست . عقل هم دارد . «زمینی» ها را بخری که چه کنی ؟ چه برایت بکنند ؟ . بله «جو» دارم می‌بینم . از همین قدم‌های اول خوب پیداست که نیویورک با آن لندن که من دیدم فرق دارد . اینجا از آن اشرافیت عصا قورت داده لقوه‌یی کنس فخر فروش خبری نیست . یک سرمایه داری استخواندرشت (واقعاً نیویورک چه اسکلت عظیمی دارد) چالاک و قلدر در کار است که به دست می‌آورد و خرج می‌کند . می‌سازد و ویران می‌کند . همه‌اش اوج و گسترش است . به هر بهانه . به هر برهان . بله ، «امپایر استیت» ، از عجایب دنیا ی جدید . عکسش را زیاد دیده‌ام . و آن دیگری . بله ، برج شیشه‌یی سازمان ملل ، و با همه شیشه‌یی بودنش ، پشتش را ، تویش را نشان نمی‌دهد . بله «جو» خوب می‌دانم که این توقع مقدار زیادی ، و یا اصلاً شرقی و حتی بدوی ست . شما غربی‌ها مدت هاست که از شیشه توقع ندارید پشتش یا تویش را نشان بدهد . و تازه این «شیشه» مگر تویش چه خبر است ؟ مقداری ساخت و پاخت و انبوهی درماندگی . و اندکی نیز حسن نیت و مل معطل مانده و هیچ‌کاره . تازه نزدیک به یک سوم نفوس زمین هم در این بنگاه کارگشایی بین‌المللی نقشی ندارد . بله چین را می‌گویم . نه چین کمونیست را . انسان چینی را . می‌دانم «جو» می‌دانم . من همه این غول‌های شهر شما را خوانده‌ام . همینقدر هم که حالا از دور می‌بینیمشان برایم بس است . نزدیکشان هم گمان نمی‌کنم بروم . من نیامده‌ام این‌ها را ببینم . یا در کنارشان به ایستم و از خودم عکس بگیرم . اما حیف نیست که این چند تا ساختمان سنگی کهنه و باروچی‌یی را که تا اینجا دیدیم (تویا) می‌خواهند خراب کنند ؟ این مکعب‌های رفیع بخش که مهمان تلخ زبانی هستیم ، این قلعه حجم‌های بسیار بدیهی هندسی شما آدم را خفه می‌کند . گفت «ولی به نیویورک خیلی زود عادت می‌کنی» گفتم «این ۹ میلیون نفوس ثابت و ۳ میلیون نفوس متحرک نیویورک هم حتماً به نیویورک عادت کرده است ، ولی این شخصیت شهر ، شخصیت یکنواخت هندسی خیلی زود یک تازه وارد را می‌زند» گفت «به جای آن کهنه‌های باروچی و زیبا از همین حجم‌های بدیهی مرتفع و کسل‌کننده خواهد روئید ، به زودی !» گفتم «از همین قوطی‌های کنسرو کار و آدم ؟ ولی می‌توانند آن کهنه‌ها را بگذارند بماند ، هر

چقدر هم دلشان می‌خواهد از این قوطی کنسروها بسازند.»

گفت «در همه دنیا مردم از مالیات دادن خوششان نمی‌آید» فکر به سال‌های گذشته دويد. قیافه مهندس مفرح مدیر عامل بانک صادرات در ضمیرم زنده شد. سالی در سالهای گذشته در يك مجلس اداری که پاداش سالیانه کارمندان را می‌دادند ضمن حرف‌هایی بسیار ساده و کوتاه گفت «اگر بشما ندم باید مالیات بدهم» از این مرد خوشم آمد و نامش فقط به همین دلیل دریادم مانده است. حالا حرف «جو» را می‌فهمم.

«سود» را اگر به کار «توسعه» بزنی دیگر «سود» نیست و قانونا تیغ «مالیات» بر آن کارگر نخواهد بود. و همین است حکمت شعبه سازی در بانک بازی.

بالاخره رسیدیم به هتل. به همین اتاق در لندن واقعا آلونک نشین بودم. بیچاره‌های گدا! به کی دارم فحش می‌دهم؟ آخر اینجا پیش اربابیم دیگر نه؟ «جو» توضیحاتی درباره راه و رسم زندگی روزانه در این شهر که مدتی با آن سروکار خواهم داشت برایم داد. انعام راننده ده درصد کرایه تاکسی. انعام خدمتکار در رستوران بین ده و بیست درصد صورتحساب. انعام کلفت و نوکر توی هتل حداقل ۲۵ «سنت». جیره موجب من در مدت اقامت در ینگه دنیا؟ نه. نشد. این یکی را برای آن که بتوانم «بهمن فرسی بیرونی» را بعد ها به هر قیمتی که دلم خواست معامله کنم، نمی‌نویسم. خلاصه الان در نیویورک هستم. در شهری شنیده و ندیده. اصلا نمی‌دانم کجا به کجاست. بعد از این یادداشت خیال دارم نقشه شهر را واریسی بی بکنم. هر چند شاید مانند لندن (و بلکه بدتر از آن) خود گم کردن را، و نقشه به دور افکندن را، ترجیح بدهم. فعلا عزت شما زیاد. یعنی زیادی، ما که فعلا در قلب دنیای سرمایه‌داری هستیم و فی‌الواقع نمی‌دانیم چه حالی داریم. یعنی حس می‌کنم چه حالی دارم ولی نمی‌دانم. بودرچ!

من، يك زن

دیشب برق آسا مطالعه‌ی در شهر کردم. خیابان‌ها از لندن خیلی آسان تراند. یعنی از لحاظ آشنایی. وسعت و حشمت است. وضع ترن بزومینی از لندن پیچیده تر به نظر آمد. به هر حال این حرف به هیچ وجه يك قضاوت نیست. يك فیلم سوئدی دیدم به اسم «من، يك زن» جالب بود و آشکار و سرشار، سرشار از جنسیات، سوئد عجیب زبانی دارد در «سکس» هنر آلود. یا هنر «سکس» آلود. و یا اصلا هنر. و یا اصلا «سکس». و عجب کشور راحتی است در مقوله اخلاق. خلاصه در فیلم فوق الاشعار (!) آن کس که «من» بود و زن بود، با هر کسی دلش خواست رفت و نشست و لمید و «برده از رازش کشید» و «سوی خود بازش کشید» و رفت بی‌کارش. و به ریش کل جماعتی هم که بهش پیشنهاد ازدواج کردند خندید. گفت من اینم و آن می‌خواهم و

دارم تجربه می‌کنم. و مال يك آن نمی‌خواهم باشم و از این صحبت‌ها. ولی گذشته از این مسایل برداشت و زبان فیلم بسیار نو و ساده و موثر بود. و چنان برنده و آشکار که خیلی‌ها را رماند. یعنی پا شدند و زدند به چاک. از حقیقت گریختند (!). ولی واقعا هم از حقیقت گریختند. نیویورک عجیب سرداست. سوز نافذ شکننده‌ی در خیابان هست. نیمه سرما زده‌ام. دیشب بر فکی هم زد. ولی الان آفتاب‌هی از پشت ابر داللی می‌کند. یعنی هی می‌رود زیر و می‌آید رو. به من چه؟! روز دوم

یعنی فی‌الواقع روز اول. آخر من دیروز بعد از ظهر وارد اینجا شده‌ام. بعد از ظهر امروز سفری چهار ساعته با اتومبیل شخصی در قسمتی از نیویورک داشته‌ام. در لایه لای اتومبیل‌ها. و در قلب ریاضی و ماشین. نیویورک عظیم است. و حتی کلمه عظیم با آن حدودی که ما برایش شناخته‌ایم طول و عرض و ارتفاع این شهر را بخوبی نمی‌رساند. و عظمت در ساختمان است، و هم عملی که در شکم ساختمان صورت می‌پذیرد و نتیجه آن در بیش از نیم زمین اثر می‌گذارد. این سفر همراه با يك ایتالیایی آمریکائی شده که آلمانی و فرانسه را مثل بلبل حرف می‌زند و يك دختر نمکین آمریکایی انجام شد. خوشبختانه این‌ها هر دو مزاجشان از تعصب پاک بود. توانستیم مشترکا غرو لند کنیم. و «نقاط دیدنی» شهر را اصلا اصرار نداشتند که به رخ من بکشند. دیدن قسمت‌هایی از بندر و بازار صیادان ماهی را به خیلی جاهای دیگر ترجیح دادیم. اما دیدن شاهراه‌های هشت معبره و پل‌های غول‌آسا (این غول بی‌نوا هم هیچ معلوم نیست چه گناهی کرده‌ها) و خیابان‌های چند طبقه و خیابان‌های تنگ «وال استریت» که روزی شاید فقط یکی دو ساعت رنگ آفتاب را ببینند و از سایه دایمی آزاد باشند واقعا طبیعی‌ست که يك مسافر تازه وارد طبیعی را خیره کند. الحمدلله که ما مصنوعی (!) هستیم. نیویورک اصلا چشم نوازی و تنوع لندن را ندارد. شهر قوطی‌های ساده و رفیع است. قوطی‌های شیشه‌ی و سیمانی و فلزی و گاه سنگی که همین‌طور روی هم چیده شده و رفته‌اند تا به آسمان. و آسمان نزدیک آمده است. فرسنگ در فرسنگ دیوارهای بلند و میلیون‌ها پنجره و آنچه از بناهای شهر که قوطی وار نیست بزودی قوطی‌وار خواهد شد.

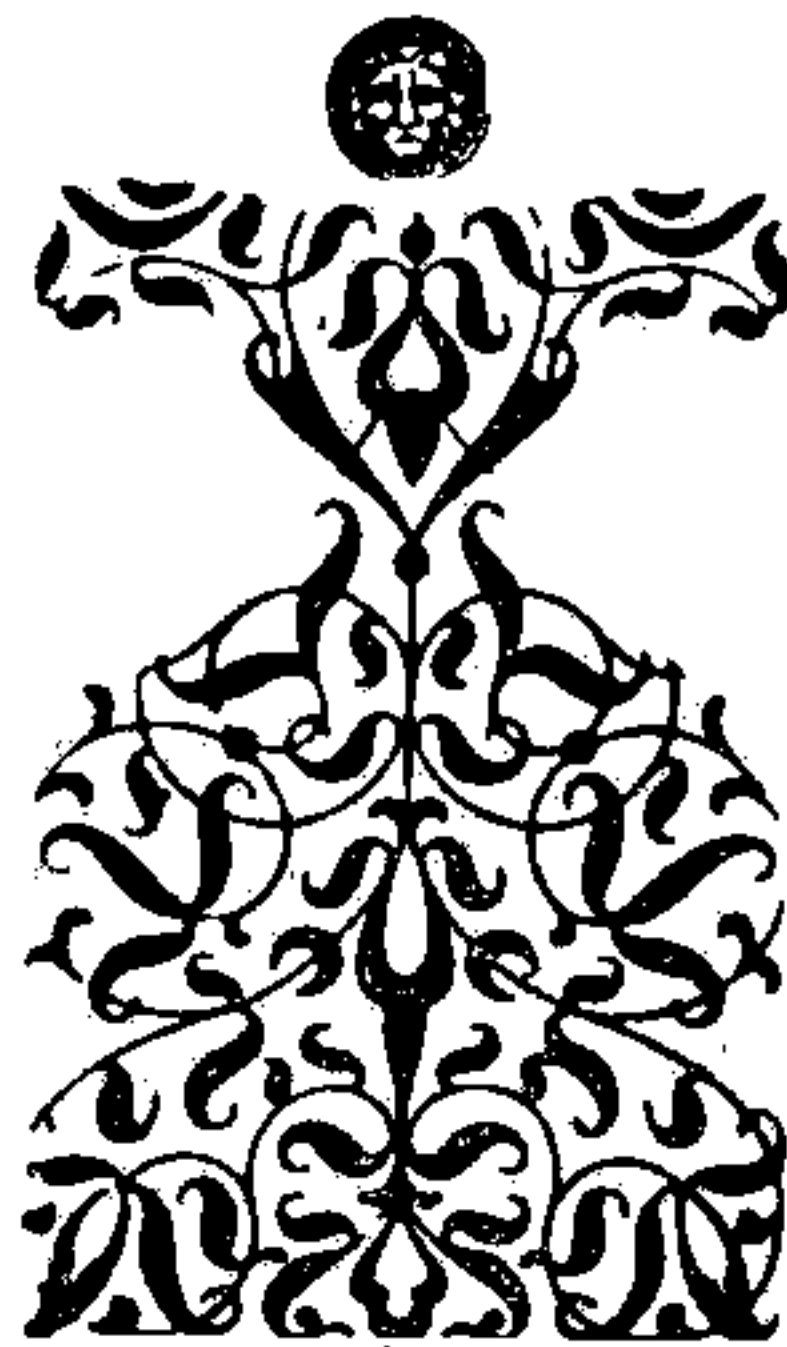
هشت صبح

امروز صبح يك برنامه مجسمه سازی در تله‌ویزیون بود برای بچه‌ها که برای بسیاری بزرگ‌های این کاره مدعی پاره‌ی اماکن (!) واقعا می‌توانست مفید فایده باشد. و مجسمه سازی از سنگ. و بچه‌های ۶ تا ۱۰ ساله سنگ تراشیده بودند واقعا جالب و عالی. و یادآنانی و احساس در خور و شگفت‌آور. دیشب هم يك فیلم تله‌ویزیونی دیدم به نام «قرن ۲۱» در موضوع

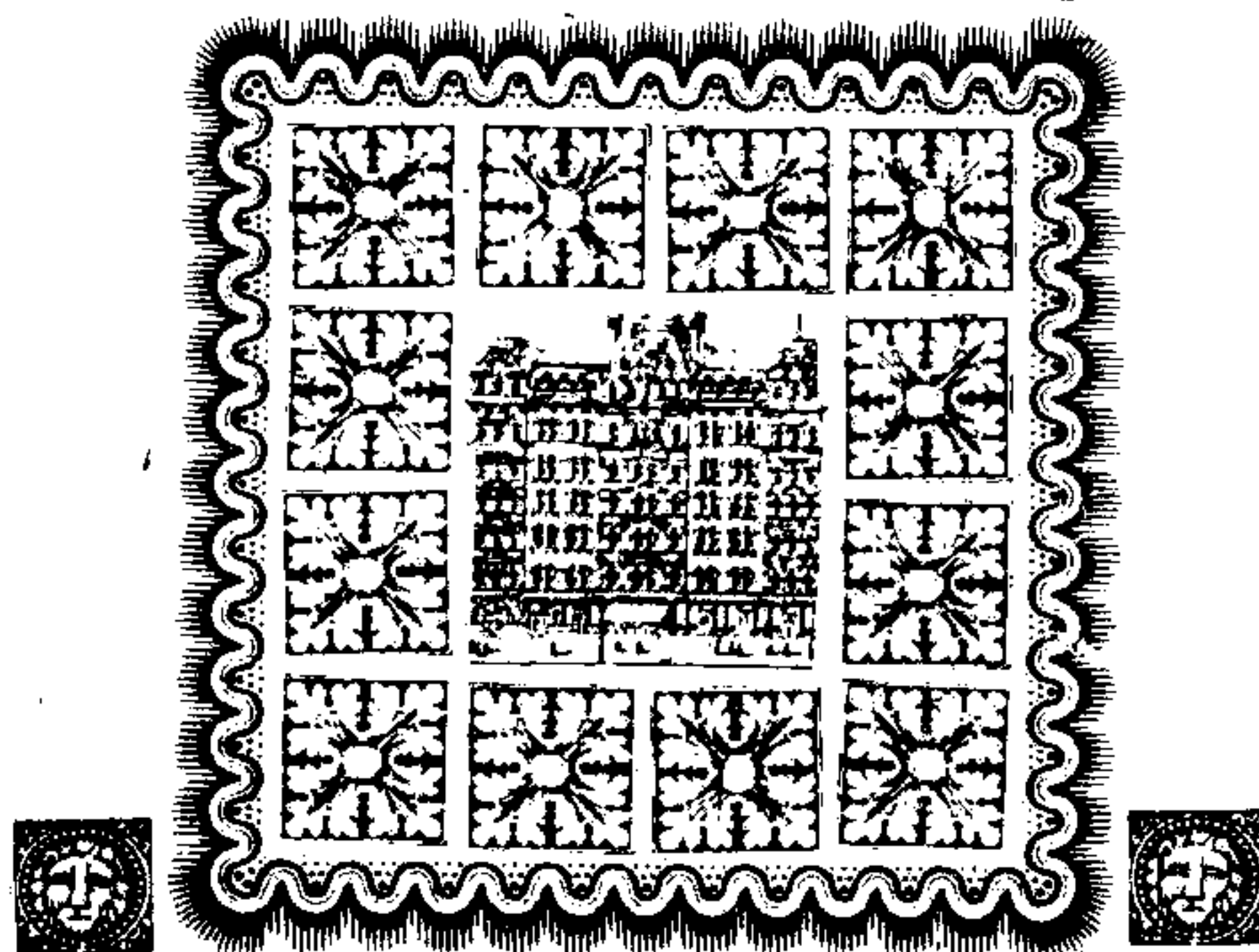
Computer ها «کامپیوتر» را سعی کرده‌اند در زبان فارسی با کلماتی از قبیل «مغز الکترونیک» و «انسانواره» به ما بشناسانند. ولی «کامپیوتر» عجلتا همان «کامپیوتر» است. همچنان که «تراکتور» همان تراکتور است. خلاصه این «کامپیوتر» ماشینی ست واجد چشم و گوش و زبان و حتی ظاهرا تا حدود معینی فکر. حسابدار و بائگان و طراح و مشاور و قیاس گراست. کارت بانکی خانم خریدار را فروشنده فروشگاه به خورد «کامپیوتر» می‌داد و او پس از چند ثانیه تلفنی، یعنی با کلمات، از اعتبار و موجودی بانکی خریدار گواهی می‌داد. خلاصه بسیاری از کاردانی‌های «کامپیوتر» در زمان کوتاه و فشرده‌ی که از او برمی‌آید هرگز از انسان بر نمی‌آید.

يك نمایشگاه عکس و نقاشی هم دیدیم در تقبیل جنگ ویت نام. تابلو عموما از انواع «پاپ» بود و با تکنیک «کولاز» باروچیه‌ی بسیار عاصی و ساده و متاثر کننده. و پر از شعارهای «بمباران بس» «کشتار بس» «جنگ بس» «آقای پرزیدنت بس‌کن» و غیره. و همراهان من گویا زیاد میل توقف در نمایشگاه را نداشتند.

تفسیرها از مفسران چپ و راست. تفسیر من این است: انسان با سیاست آلوده شده است، و مادام که چنین است پراکنده خواهد بود و یکدیگر را خواهد درید. اگر تاپایان این قرن کشتاری زمین‌گیر در گیر نشود. شاید در آغاز قرن ۲۱ علم، سیاست را از میدان به‌در کند. شاید. من اعتراف می‌کنم که با وجود امیدهای ریاضی کم و بیش که وجود دارد قلبا هیچ امیدی ندارم.



سخنی
دربارهٔ :
روزنامه خاطرات
اعتماد السلطنه



می‌کرد .

این گفته بدین گونه پذیرفتنی نیست ؛ اعتمادالسلطنه در ادبیات فارسی (نه ایرانی !) خبرگی داشت و در این باره می‌توان رساله « خلسه » را نام برد که بر روی هم نثری شیوا و رسا دارد و نشان‌دهنده این است که نویسنده آن در ادبیات فارسی دستی داشته و مایه‌ای اندوخته بوده است . اما درباره دانستن زبان عربی ، چنان که از « روزنامه خاطرات » او برمی‌آید تا آخر عمر به یاد گرفتن آن زبان سرگرم بود و به هر تقدیر تا اندازه‌ای از زبان سر رشته داشته است .

اگر در « روزنامه خاطرات » ، جای جای به لغزش‌های املائی برمی‌خوریم ، آن‌ها را نخست بایستی پای اشرف السلطنه نوشت که اعتمادالسلطنه یادداشت‌های خود را اغلب به دست او می‌نویساده است .

همچنین باید بدیده داشت که این یادداشت‌ها در دوره فرمانروایی خودکامگی و دهشت ، و پس از انجام کارهای روزانه و به هنگام خستگی ، و به دست مردی با مزاج کمابیش عصبانی و اغلب دچار بیماری‌های جسمانی ، نوشته شده است .

یمن السلطنه نوشته است که اعتمادالسلطنه به هنگام مرگ ۶۴ سال داشت . این هم درست نیست . اعتمادالسلطنه در ۱۲۵۹ ق به جهان آمده (۷۱) و در ۱۳۱۲ درگذشت (۸) .

نباید پنداشت که اعتمادالسلطنه ، در روزنامه خاطراتش ، دلش را سفره می‌کرده و عبارت مشهور هر چه دل‌تنکش می‌خواسته می‌نوشته است ؛ شاید در آغاز چنین اندیشه‌ای می‌داشته چنان‌که در آغاز روزنامه خاطراتش می‌نویسد :

« ... خلاصه چون جز خودم احدی محرم به این روزنامه نیست و نخواهند خواند ، آن چه را که جرات ندارم به زبان بگویم می‌نویسم . » (۹)

از این رو در یادداشت‌های نخستین کتاب ، چه‌بسا مواردی توان یافت که خامه‌اش از فرونی خشم و دل‌آزردگی سرکشی کرده و آن‌چه را که باید بنویسد با احتیاطی کمتر نوشته است ؛ اما چون شاه از روزنامه‌نویسی او آگاه می‌شود احتیاط او نیز در روزنامه‌نویسی بیشتر می‌گردد و پیدا است که نویسنده از بیم و دهشتی که داشته ، از نوشتن بسیاری از حقایق دست بازداشته و یا در پرده و مبهم بیان کرده است .

در چند مورد به این‌گونه عبارت‌ها در روزنامه خاطرات برمی‌خوریم :

« ... شاهزاده به طمع افتادند و خیلی حرف زدیم که در روزنامه شخصی خودم هم نمی‌نویسم . » (۱۳)

گاه نیز بازیرکی حرف خودش را زده است :

« میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که جوان بسیار بدذات و بی‌باکی است ، چرا که نسبتاً به علاءالدوله می‌رسد و حسباً به عضدالملک و تربیت او را پادشاه فرمودند ؛ بی‌ادب ، جسور ، فضول و مفتن است ... » (ص ۱۱۱) .

و « حالا دانستم قبله عالم خیلی نقل دارد ، از اشیای اربعه باید ترسید نه ثلاثه . دانشمندان داند مقصود چیست ... » (یادداشت رمضان

چندی است که روزنامه خاطرات محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) که از منابع مهم اوضاع و احوال دربار ناصرالدین‌شاه به شمارش توان آورد ، منتشر گردیده است .

کسانی که در نشر این کتاب همت کرده‌اند برآستی به نشر منابع تاریخ دوران ناصری خدمتی ارزنده کرده‌اند .

درباره این کتاب پیش ازین چند مقاله انتشار یافته است (۱) در این جا نکته‌های دیگری که به اندیشه من رسیده است ، می‌آورم .

گذشته از این ، چون نسخه‌ای از این کتاب را از خانمک ساسانی به امانت گرفته بودم و او هم یادداشت‌هایی در حاشیه کتاب کرده بود ، آن‌ها را هم رونویس کردم و جداگانه به نام خود او یاد خواهم کرد .

در دیباچه کتاب ، ص ۱۳ و ۱۴ ، نام کتاب‌ها و نوشته‌هایی از اعتمادالسلطنه یاد شده که « درجای دیگر نیست » . مانند « شرح حال مدامازل مونت‌پانسیه ؛ کتابچه انحصار تنباکو ، تاریخ چهل و دو ساله سلطنت ناصرالدین‌شاه و ... »

شرح حال مونت پانسیه در کتاب « تاریخ فرانسه » به چاپ رسیده است (۲) و کتابچه انحصار تنباکو ، بی‌گمان همان « کلید استطاعت ایران » است که در دوسه جا به چاپ رسیده است (۳) .

تاریخ چهل و دو ساله سلطنت ناصرالدین هم بی‌گمان همان کتاب المآثر و الآثار است چنان‌که خود اعتمادالسلطنه نوشته :

« کتاب المآثر و الآثار را که سرایا تاریخ ناصرالدین‌شاه و وقایع چهل و دو ساله سلطنت ایشان است [و] چهار سال است زحمت می‌کشم در تألیف این کتاب ، حالا تمام شده ، برداشته « در خانه رفتم . » (۴)

همچنین در دیباچه نوشته شده (ص ۱۸-۱۷) :

« از تفریحات شاه ... دیدار از بازیگری‌های اسمعیل بزاز و تقلید درآوردن او در اندرون (که به بقال بازی شهرت داشت) ... بود . »

هم بازیگری‌های اسمعیل بزاز و تقلید درآوردن او و هم کریم شیرهای ، نام « بقال بازی » نداشته است .

« بقال بازی » نام بازیهایی است ویژه که پهلوان آن بقالی پریول و دلقک است (۵) و نمایشنامه‌ای هم به نام « بقال‌بازی در حضور » به چاپ رسیده است (۶) .

درباره « روابط اعتمادالسلطنه با روس‌ها » و « نظر اعتمادالسلطنه نسبت به ملکم » نیز مرا عقیده‌ای جز آن است که در « دیباچه » کتاب خوانده‌ام و شرح آن را به مقاله‌ای جداگانه می‌گذارم .

آن‌چه که از یمن السلطنه (برادرزاده اشرف السلطنه) در دیباچه ، آورده شده ، چندان اعتبار ندارد . در مثل ، یمن السلطنه نوشته : « اعتمادالسلطنه ، ادبیات عرب و ایرانی را خوب نمی‌دانست لکن اغلب کتب آن‌ها را که به زبان فرانسه ترجمه شده بود جمع کرده از آن‌ها استفاده

۱۲۹۸ ق)

از این گذشته می‌توان بی‌حمان بود که نظارت اشرف السلطنه - زن اعتمادالسلطنه - نیز بر کمدلی او در نوشتن تا اندازه‌ای می‌افزوده است و یادست کم توان اندیشید که پاره‌ای اندیشه‌ها که در دل داشته ، به پاس دلداری زنش نمی‌نوشته و یا برای خوشامد او می‌نوشته است . چنان‌که یک‌جا نویسد :

« امروز صبح اسب خاصه من که نهایت تعلق خاطر به او داشتم مرد . خدا او را با دلدل محشور کند . برای خنده خانم نوشتم . » (ص ۳۶۷)

باین همه ، از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، پژوهنده تیزبین خواهد توانست بسانکته‌های ارزنده از لحاظ شناخت کسان ، وضع اجتماعی و زدوبند های سیاسی زمان و جز آن بیرون بکشد و بدیده ما این کتاب بر یادداشت‌های امین‌الدوله ، هدایت ، معیر ، ملک آرا ، مستوفی و دیگران برتری آشکار دارد .

اما نکته‌هایی درباره متن خاطرات :

۱- « سواره دوویژن شاه سوند ... » (ص ۹۰)

راکه در زیرنویس کتاب نوشته‌اند : Division همان « دویرن » است که در یک مورد هم به صورت « دویرن » بدون نقطه با نشانه (۱) در صفحه هفتصد و دو کتاب آمده است .

۲- پدر آقاوجیه ، « امیرخان قاجاردونلو » ضبط شده (ص ۹۶) که درست « دولو » است .

۳- « امروز طلوزان در باب چشم امیرافندس با شاه خلوت کرد . همین‌قدر فهمیدم این ضعیفه غیر از مرض چشم ، ناخوشی دیگر دارد و روزی دهد به آن واسطه گریه و ناله می‌کند . از حسن خدمت که امین‌السلطان تحویل می‌داد به شاه کرده است (۱) این است که حالا شاه به واسطه | خاطر | جمعی خیال ، ماهی دو دختر می‌گیرد و سابق اکاری | نمی‌توانست بکند . » (ص ۳۸۱-۲)

معنای عبارت روشن است : امین افندس مانند امین‌السلطان ، دختران تازه و نورسیده را برای خوش خدمتی ، همبستر ناصرالدین‌شاه کرده و حالا شاه با او هم‌خوابه نمی‌شود و این ، بر بیماری چشم او افزوده است .

در تأیید این معنی ، از نوشته خود اعتمادالسلطنه می‌آوریم : « امین افندس مفلوج اعمی به تفرج آمده بود . این ضعیفه ثانی مادام دویاری لوی پانزدهم پادشاه فرانسه است . منتها آن مادام دویاری خوشگل و هنرمند و قابل بود ، این برخلاف ، کثیف و کور و مفلوج و بی‌قابلیت است . همان‌طور که مادام دویاری باغ مرالی ساخته بود و دخترهای خوشگل در آن‌جا منزل داده بود ؛ درایام بیری ، لوی پانزدهم را برای اعتبار خودش مشغول هرزگی می‌کرد ، این‌هم همین‌کار را می‌کند . »

(ص ۹۶۳)

و « جمعی خیال » هم درست است .

۴- « در اطاق شاه تمام عمه خلوت غشه ورشه (۱) ، از پیشخدمت و فراش خلوت و غیره پر بود . » (ص ۳۷۵)

غشه و رشه با غشه و رشه ، که با قاف هم نویسند ، گاه به معنی آدم‌های بی‌سروپا ، گاه به تحقیر کنایه از دسته‌ای از افراد ، همانند :

رشکی و ماستی ، ، نادر سفت آدم پاچه ورمالیده و بی چشم و رو و دریده و گاه کنایه از آدم شلوغ کن و دشنام دهوی آبرو است (در این مقام گویند : فلان مثل دسته غشه رسته میماند)

عبدالله مستوفی در عبارتی نارسا ، این اصطلاح را با اندک تفاوت در معناها که یاد کردیم ، بکار برده است :

« ... از طرف دیگر (شاه) رعایت جاه طلبی آنها را هم کرده و این هیأت وزارت مختار را جانشین سیداعظم فائولی سابق نموده است و برای وزرای دیگر یا به قول شترمابی زمان این قشه رسته ها مجالس های دیگری تشکیل نموده است . » (۱۰)

این اصطلاح از « فشه » یا « غشه » و « غشه گذاشتن » که به معنی « مسایقه » و « شرط بستن » است جداست (۱۱)

۵- « قاله قاله » به گونه شاد رسیده بود . (س ۴۵۱)

ظاهرا یعنی که « دهان بدشان به گونه شاد رسیده بود » ، و نیز شاید که بمعنی « غلغله » و « قیل و قال » و « قال مقال » بوده باشد .

۶- « ... اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سگ آبی او ، خودش را رساند . » (س ۷۶۷)

همچنانکه آقای علی محمد ساگی نوشته اند یعنی « برای خودش از حیث نسب مراتبی قایل شده است و اصطلاح مشابه آن : هفت پشتش به سگ آبی میرسد ، است » (۱۲)

بر این گفته می افزاییم که در نوشته ای از دوره صفویان ، این اصطلاح به کار رفته است :

در رساله « آداب علیه » نوشته محمدعلی قزوینی هم زمان شاه سلیمان صفوی می خوانیم : « ... والا کسی که دیروز دیو بود و دد ، امروز چگونه داخل انسان کامل گردد ؟! دیروز گر بدان نبود که مدعی پاکطینتی تواند گردید ، امروز چگونه هفت پشتش به سگ آبی رسید ؟ در عرض عمری داخل آدم نبود ، در یک شب به چه طریق از مقام فرشته تجاوز نمود ؟! » (۱۳)

در دوره ناصرالدین شاه که تازه نقاب زدن رسم شده بود ، زنان مدبرست زمان ، رو بنده ها را کنار گذاشتند و نقاب زدند . این زنان در آغاز با ریشخند و زخم زبان پاره ای از مردم و به ویژه کودکان کوی و برزن روبرو شدند و برای این گونه زنان دست گرفته بودند :

سگ آبی آمده ،

خانم نقابی آمده ،

چادر و چاقچوروش کنین ،

از شهر بیرونش کنین .

با توجه به این که سگ در شرع اسلام نجس و سگ آبی نجس اندر نجس است ، چنین نتیجه می گیریم که وقتی کسی برای خودش بدروغ نسب تراشی می کرده و خود را از زاد و رود کسانی و آدمی می نموده که خود آنان هم برخلاف تصور او ، آدمی نبوده اند ، به طعنه در حقش این اصطلاح را بکار می بردند .

۷- « چارقندی از سنقر » (س ۲۸۵) .

که پیداست « سنقر » (= سنقر) بایستی

باشد .

۸- « صبح منزل امین السلطان رفتیم . خواستم آبی کرده باشم . خلعت دیروز را میان بقچه حضورشان گذاشتم که به دست خودتان به من بدهید . آن هم ادب کرد . برخاست به دست خودش تن من کرد ... » (ص ۴۳۴) . و در معنی کلمه « آبی » در حاشیه نوشته اند : « کذا در اصل ، شاید همان باشد که امروز « قویی » می گویم . »

اما « قبی » در قدیم تنها با « باشند » ، « آمدن » و « نماندن » بکار می رفته است و آن را با واو هم ننویسند و قبی کردن هم نمی گفتند : و معنی قبی باشند ، یا قبی آمدن ، یا قبی بلندشدن هم چیزی دیگر است .

چنانکه از فجوان سخن اعتمادالسلطنه بر می آید ، « آبی » نیست و « ادبی » ، الف و دال و ب و ی (است .

۹- « ... ضعیفه ... حالا شکم خود را بدست گرفته تمام خانه ها حتی اندرون شاه می رود و یا ولده (او) می گوید « (س ۱۱۰۹) که دوست « من والده » بایستی باشد ، این نکته را دانشمندارجمند آقای ذبیح بهروز یادآوری فرموده اند .

۱۰- « به قول آن ضعیفه که گفت : من دست عزم بردارم که اسیر ترکمانم ، باید حرف را در موقع زد . » (س ۸۳۴) .

به گمان ما این مثل دو صورت ممکن است داشته باشد :

الف - « من دست از قرم بردارم که اسیر ترکمانم ! » و آن را داستانی بایستی بوده باشد . می دانیم که ترکمانان به کشتن و غارت کردن و اسیران را به سختی در شکنجه نهادن و آزار دادن ، شناخته بوده اند . چنانکه گفته اند :

ترکمانی نام جنت می شنید

گفت : آنجا غارت و تاراج هست !
و در آثاری که از فرهنگ مردم (فولکلور) ایرانی در دست است و نیز در ادبیات فارسی ، زنان را به بی وفایی ستوده اند (۱۵) .

اکنون شاید بتوان چنین انگاشت که در ذهن مردم ، داستان گردهای چنین داشته است که زنی در بند ترکمانان گرفتار و دور از شوی و خویش و دیار ، با خود می گوید : من از شوی خویش دورم . باشد . در بند ترکمانم . باشد . قردادن و دل بردن را که از دستم نگرفته اند . شویم نیست . نباشد ترکمانان که هستند . پس چرا دست از قرم بردارم ؟!

ب - شاید هم مثل چنین بوده است : « من دست از دلبری بردارم که اسیر ترکمانم ! »

۱۱- « بچه بط اگر چه دینه بود

آب دریاش تا به سینه بود . »

این بیت از سنایی است (۱۶) .

۱۲- « کتاب والی خان پسر سهراب خان ... »

(س ۵۷۷) .

این کتاب همان « رساله فجوریه » است که نخستین بار آقای جمالزاده معرفی کوتاهی از آن انتشار داده اند (۱۷) .

۱۳- چرا « هیزی » را - که در دستنویس

نبوده به « چیزی » (ص ۱۰۸۷) برگردانده اند ؟

۱۴- نام وزیر مختار روس - Bvtzof

به این صورتها ضبط گردیده است : « بوسف » (س ۹۲۴) : « بوتروف » (س ۹۶۹) : بوسف (س ۹۶۶) ، بوزف (س ۸۰۸) ، بوتوف (س ۱۰۹۵) ، بتسوف (س ۱۱۷۶) ، بوزوف (س ۱۱۶۱) .

و درست همان بوتوف است که یاد کردیم .

۱۵- یادداشت جمعه پنجم شوال ۱۲۹۲ قمری چنین آغاز می شود :

« این روزنامه (کذا) سی و نه ساعت دریانوردی است ... » (ص ۴۲) . و آنگاه به تفصیل شرح این دریانوردی را می دهد .

آن چه بین پرانتز آمده ، زائد است و باید جمله را چنین خواند :

« این روزنامه ... » یعنی این گزارش ...

۱۶- « پیرمردی است (با) ریش و موی سفید (او) آدم ساکت و معقولی است » (ص ۴۵) .

اگر عبارت را چنین بخوانیم چه عیبی دارد : « پیرمردی است ریش و موی سفید . آدم ساکت و معقولی است . »

۱۷- « دیشب اتفاق غریبی روداد ، برش (او) به جهت اهل خانه امحاجات فوری به خدمتکار دادم . زیاد گیج کرد او را ... » (ص ۱۷۸) برش (او) فرشا مخدوری بود مانند کیف ، که این یک را به بچه ها می خوراندند (و خوردن آن ، سرخوشی و هم خواب می آورده و به پنداری نیرو را (و یا مقوی) هم بوده است . از مواد اصلی برش یکی ، تریاک است .

۱۸- درباره « عذرا » دختر اعتمادالسلطنه ، به نوشته آقای سعادت نوری باید افزود که این دختر از صیفه ای یاکیزی بوده است . در پانزدهم رجب ۱۲۷۵ زاده شده و در سوم جمادی الاخر ۱۲۹۹ درگذشته است (روزنامه خاطرات ص ۱۹۱) و هنگام مرگ تازه پا به بیست و پنج سالگی نهاده بوده است . از سوی دیگر چون اعتمادالسلطنه در ۱۲۵۹ ق زاده شده و در ۱۳۱۳ ق از جهان رفته ، نیک پیداست که کمابیش در شانزده سالگی با مادر این دختر گرد آمده است .

و رسمی کهن بوده است که خانواده های چیزدار و اعیان ، چون فرزندان به نوجوانی پا می نهاد ، بیشترین دختری از خانواده ای که چیز برایش صیفه می کردند و یاکیزی را به هم خوابگی بدو می دادند تا « سرش گرم شود » « هرزگی نکند » . و هنگامی که پابه جوانی می نهاد و پدر و مادر در اندیشه می افتادند که برایش زن بگیرند ، آن صیفه را طلاق می داد و اگر فرزندی هم از او داشت ، او را گاد در خانه نگه می داشتند و این دختر اعتمادالسلطنه نیز چونین دختری بایستی بوده باشد (۱۸) .

۱۹- در موارد پر شمار ، از یک واژه تا چند عبارت کتاب را حذف کرده اند (۱۹) . بدیده ما این کار سخت نارواست . به هرانجام از برخی از این حذفها چشم پوشی توان کرد اما از پاره ای دیگر نه چنین است . برای نمونه : هنگامی که امین اقدس را برای درمان نابینایی چشمش به فرنگ روانه کردند ، اعتمادالسلطنه در یادداشت ۲۴ شعبان ۱۳۰۷ (ص ۷۹۳) نوشته :

«الواط طهران به جهت این دو فرد ، اگر چه بسیار رکیک است اما چون درحقیقت يك نوع سند تاریخی است می نویسم :

چون که مادام های شهر فرنگ بعد چندی به دیار اروپا فرستادند لردهای فرنگ برادروار»

خود اعتمادالسلطنه تصریح کرده است که چون «سند تاریخی است می نویسم» باین همه حذف این تصنیف را روا دیده اند !

و یا دنباله این عبارت : «بعد شاه کتاب والی خان پسر سهراب خان را مطالعه فرموده اند که در شرح احوال خودش نوشته بود ...» (ص ۵۵۷) که حذف شده است .

۲. «... بندگان همایون خواب دیده بودند که مرغی به بزرگی دو قطر (؟) وقامت فیل ،... در آسمان طیران می کند» (ص ۹۹۲) . یعنی دوبرابر قطر وقامت فیل .

یادداشت های خانم لك ساسانی :

۱- «چو آهنگ رفتن کند جان پاك چه بر تخت شاهی چه بر روی خاك» این بیت از سعدی است نه فردوسی . ۲- «دزد وارد سراپرده شده روفرشی و ملین های (؟) ترمه چادر را دزدیده .»

به نوشته خانم لك «یلان» درست است و در پاسخ من زبانی فرمود : یان پارچهای است که برای زینت چادر و جلوگیری از درزی که مابین چادر و تجیر یا پرده فراهم می شد ، بکار می رفت و آن را به يك زبان ، دالبر دور چادر هم توان خواند (۲۰) .

۳- «اردو بدهی که معروف جریا است افتاده .» (ص ۹۴۵) «جریا» درست است .

۴- «میرزا عبداللہ خان انتظام السلطنه برادر لیلاخانم ...» (ص ۱۰۸۱) «انتظام الدوله» درست است .

۵- «ادیب الملک» درست است . ۶- «امیرزاده سلطان محمد میرزا و نصراللہ خان نایب وزارت خارجه که لقب وزیرالملکی گرفته ...» (ص ۳۱۷ و ص ۴۳۹) «دبیرالملک» به جای «وزیرالملک» .

(الف : راهنمای کتاب . سال نهم . ب : راهنمای کتاب ، سال دهم . شماره یکم . اردیبهشت ۴۶ : مرکز عبرت انگیز اعتمادالسلطنه . احمد . تلچین معانی .

ج : یقما . سال بیستم . شماره سوم . خرداد ۴۶ : روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه . حسین . سعادت نوری .

د : راهنمای کتاب . سال دهم . شماره سوم . شهریور ۴۶ . مقاله علی محمد ساکی .

(۲ تاریخ فرانسه . ج ۱ . قوی لیل ۱۳۱۲ . ص ۲۷ و پس از آن .

(۳ از جمله نگاه شود به : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس محمود محمود . ص ۱۲۰۰-۱۱۹۳ . (۴ روزنامه خاطرات . یادداشت ۱۳ رجب ۱۲۰۶ ق . ص ۷۱۴ .

(۵ نگاه شود به : نمایش در ایران . بهرام بیضایی ؛ تأثر و رفض در ایران . مجید رضوانی . به زبان فرانسوی . پاریس . ۱۹۶۲ ص ۱۱۱ و پس از آن . (۶ نگاه شود به : بنیاد نمایش در ایران . جنتی عطایی . ص ۳۱-۵۰ .

(۷ نگاه شود به : روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه . ص ۲۴۰ و ۴۹۲ .

(۸ واین ، قوی است که جملگی برآند ، از جمله امین الدوله که در «خاطرات سیاسی» خود

تاریخ مرکز اورا یاد کرده است .

(۹ روزنامه خاطرات . سه شنبه دوم شوال ۱۲۹۲ ق .

۱۰- شرح زندگانی من . ج ۱ . ص ۱۸۴ . (۱۱ برای معنی و شواهد این اصطلاح نگاه شود به : فرهنگ کرمانی . منوچهر ستوده . ص ۱۲۶ ، علویه خانم . هدایت . ص ۲۸ ؛ آیینہ . حجازی . ص ۵۱۱ .

(۱۲ راهنمای کتاب . سال دهم . شماره سوم . شهریور ۴۶ .

۱۳- ماهنامه سخن شماره پنجم دوره هفدهم . مرداد ۴۶ ص ۹-۸۸

(۱۴ بیت نقل شد از : امثال و حکم ، دهخدا . ج ۱ . ص ۵۴۵ .

و نیز نگاه شود : تاریخ ایران . واتسن . ترجمه وحید مازندرانی . ص ۲۱۶ (نقلی که نویسنده از واعبری کرده است) .

(۱۵ نمونه های پرشمار در این زمینه می توان یاد کرد . ما در این جا تنها داستان مندرج در «داستان های امثال» امیرقلی امینی . ص ۲-۲۷۲ را که با زمینه سخن مابی پیوند نبایستی بوده باشد ، یاد می کنیم .

۱۶- امثال و حکم دهخدا . (۱۷ نگاه شود به : یقما . سال ۱۸ شماره ۷

مهرماه ۱۳۴۴ . (۱۸ این رسم در دوره صفویان روایی داشته است . نگاه شود به : سیاحتنامه شاران . ترجمه محمد عباسی ج ۴ ص ۱۵۵ .

۱۹- همین روش راهم بویژه در جلد هشتم یادداشت های قزوینی بکار برده اند .

۲۰ : «تزارش ایران . بخش سوم . مهدیقلی هدایت» ، زیر سال ۱۳۰۹ ق میخوانیم : «... یلن چادر تیرمه شاه را در جابلق زده بودند .»

از : سینین خاکپور

در اوج

چه خوب ،
ذرها ، فضای خویش را شکافتند
چه خوب ،
سایه ها درون رنگها شتافتند
*

میان دستهای پرشتاب و یرتوان تو
چه خوش تراش شد تنم
و آفرینشی چه جاودانه یافتیم
بکوره نگاه تو
*

چه پرکنایه بود شعر لحظه ها
و زندگی باوج خود چه وحشیانه میرسید
*

گذشت . روزها و ... رفت
و دستیای غم مرا
- که ناشناس مانده بودم - از زمین گرفت و برد
از زمان گرفت و برد

چه زود روزها گذشت

چه زود شامها

و بوی خام بوته ها

دوباره در تنم امید را ذخیره کرد

و ریشه ام دوباره در سکوت زندگی گرفت

و ساقه ام - که شیره مذاب بادها در آن صعود داشت -

و برگهای رازیوش تشنه نوازشم ،

که از غبار آفتاب سیر بود

و نورها - که باز زندگی در آن اسیر بود -

تلاش جاودانه ترا

بمن دوباره وعده داد .

*

در آن فضای خسته ای - که موجها در آن رها نمی شدند -

چه خوب شد

چه خوب شد که آسمان ترا برای من گذاشت

و آفتاب دید و دم نزد ؛

و ما درون سایه روشن زمان

هماره بی شتافتیم

و باتنی که سرکشی در آن فرو نمی نشست

و با سری گران زصرع عشق

و با طناب دستهامان که هرچه داغ را بهرچه داغ می فشرد

باوج انفجار در سکوت راه یافتیم

بر خورد فرهنگ و تمدن شرق و غرب^(۱)



در پایتخت یکی از کشورهای شرق بتازگی با نماینده آنکشور گفتگوئی داشتیم و همانطوریکه در این قسمت از دنیا معمول است گفتگوی ما بزودی بمسائل مذهبی کشیده شد. من و هم صحبتیم را حصارى از معابد قرون مختلف در میان گرفتند بود و خود شهر نیز بیک پرستشگاه بودائی شباهت داشت. باوجود این نماینده کشوری که با او گفتگو میکردم گفت برای بسیاری از مردم آن کشور کیش بودائی پوشش نازکی برای معتقدات ابتدائی بیش نیست و سپس اضافه کرد شما مردم اسکاندیناوی که متفکرین و نویسنده گانی مانند Knut Hamsun (۲) و Selma Lagerloef

(۳) دارید در این باره چه میتوانید بگوئید؟ این گفتگو میتواند مارا بتفکر درباره شرق و غرب و برخورد آنها در زندگی بین المللی کنونی و مسائلی که نتیجه و زائیده این برخورد است وادارد. ممکن است بعضی از مسائل جهانی باین دلیل که از نزدیک با آنها سروکار داریم در نظرمان مهم و اساسی جلوه گر شوند ولی این امکان نیز هست که آیندگان در تحول تاریخی زمان ما برای تجدید حیات آسیا و افریقا بیش از مسائلی که در اشتغالات روزانه ما مقام اول را دارند اهمیت قائل شوند.

خاطره ای که بآن اشاره کردم برای کسیکه در جستجوی دانستن باشد پراز مطالب آموزنده و جالب است. مطالبی که در این برخورد بمیان آمد میتواند نموداری از شناسائی يك آسیائی روشنفکر و فرهنگ یافتند از تمدن و فرهنگ غرب باشد که برآتب از آشنائی که معمولاً غربی ها از تمدن و فرهنگ آسیائی دارند وسیعتر و عمیقتر است. عکس العمل مخاطب من همچنین گواه روشنی بود از این واقعیت که چگونه پیشوایان منطقه ای از دنیا که هنوز مذهب در زندگی اجتماعی و سیاسیشان نقش مهم دارد بسادگی وبطور طبیعی در گفت و شنود خود بمذهب استناد میجویند.

نتیجه دیگری که میتوان بطور غیرمستقیم از این گفتگو گرفت این است که برخوردهائی از این قبیل بخوبی نشان میدهند که تاجه پایه يك غربی و نمایندگان آسیا و افریقای امروز میتواند آزادانه باهم گفتگو و تبادل نظر کنند. چقدر دنیائی که Kipling (۴) و Sven Hedin (۵) و امثال آنها برای ما ترسیم کرده بودند دور بنظر میرسد. برای درك وضع کنونی و مطالعه آینده تا آنجا که کوتاهی این گفتار اجازه میدهد باید باجمال تاریخ گذشته را از نظر بگذرانیم.

از دیدگاه امروز اروپای آغاز قرن نوزده بصورت جهان فرهنگی و معنوی محدودی که باوجود توسعه فراوان اصولاً جنبه ناحیه ای و منطقه ای داشت در نظر مجسم میگردد. اندیشه جهانی گوته Goethe با اعتقاد راسخ به برتری اروپائی فرهنگ یافته همراه بود. این حس برتری سدهای نامرئی در اطراف زندگی معنوی اروپا ایجاب میکرد و آنرا از بقیه جهان جدا

می ساخت. بمرور زمان وبموازات توسعه نفوذ اروپا در آسیا و افریقا این حس عمیق برتری روز بروز بشکلهای ساده تر و روشن تر جلوه گر میشد. در بسیاری از موارد کسانی که نماینده این حس برتری بودند نسبت بآسیائی ها و افریقائی ها بیکه با آنها در تماس بودند در واقع برتری دیگری جز قدرتی که از آنها پشتیبانی میکرد نداشتند.

بدون شك نظر ما این نیست که برخی از کارهای خوب استعمارگران قرن نوزدهم را ناچیز وبی اهمیت جلوه دهیم ولی در عین حال نباید فراموش کنیم که «استعمار» بطور کلی جلوه يك فکر اساسی بود فکری که در کلیه آثار و جلوه های مظاهر گوناگونش مخصوصاً در مورد تکامل فکری و روحی برپایه ادعاهای غیرموجه و نادرست بنا شده بود. این حد حس برتری که بعدها در نظر گروهی از اروپائیان بصورت اصل کلی درآمد مطلقاً غیرقابل دفاع بود. از جمله نتایج این طرز فکر در تحول تاریخی قرن نوزدهم این بود که برخورد اروپائیان با ملل و اقوام آسیائی و افریقائی از جنبه محدود فرهنگ اروپای غربی چیزی نکاست. اروپائیان روابط خود را با سایر ملل و اقوام برپایه ای قرار دادند که استفاده از مزایائی را که فرهنگهای دیگر بآنها عرضه میداشت دشوار میکرد. نژادشناس - جغرافی دان و متخصصین علم الادیان همگی نتیجه مطالعات و تحقیقات خود را منتشر میکردند ولی این تحقیقات ویا لاقلاً قسمتی از آن جز گروه محدودی از متخصصین توجه کسی را بخود جلب نمینمود و با سیر کلی تمدن و فرهنگ غرب ارتباطی پیدا نمیکرد. آمیزش و جوشش دو فرهنگ همیشه کار دشواری است و در این مورد تحقق آن هم بکلی غیرممکن شده بود. تحقق چنین جوشش و آمیزشی بین فرهنگ شرق و غرب مستلزم فروتنی و آشنائی بارزشهای معنوی مختلفی است که اروپائیان از آن بی بهره بودند. اینان وقتی بخود آمدند که اطمینانشان به برتری فرهنگ غرب متزلزل گردیده بود و فشار نیروهای تازه ای که قسمت عمده آنرا اروپا بجنش آورده بود حصارهای دنیای محدود فرهنگ غرب را ویران ساخته بود.

برای يك نفر غربی از نسل جدید که آسیا و افریقای امروز بدیده اعجاب می نگرد مراجعه بکتابی که دانشمندان بزرگ اروپا سابقاً درباره این مناطق نوشته اند خالی از فایده نیست. اغلب این نویسندگان متعلق بدودمانهای فرهنگی قبل از جنگ جهانی اولند. تعجب در اینجا است که چه بسیار چیزها که این دانشمندان ندیدند و چه بسیار چیزها که نشنیدند و تاجه پایه احساس بی دلیل برتری کوششهای آنها را برای نفوذ و رسوخ در جهان اندیشه و عواطفی که بادنیای آنها تفاوت داشت بی ثمر و نتیجه نمود.

جنگ جهانی اول امریکا را وارد صحنه بین المللی کرد و جنگ دوم درها را بروی آسیا و افریقا گشود. در فاصله بین دو جنگ اروپا دوره ای را طی کرد که شاخص آن از بین رفتن

سیستم های قدیمی و افکار کهنه بود. آلمان قرن نوزدهم دیگر وجود نداشت و دروضع سیاسی و فرهنگی سایر دول بزرگ و نیرومند اروپائی نیز تغییرات مشابهی روی داد. کلید ارزشها مورد بحث قرارگرفت و برآثر آن قالب محدود فرهنگ اروپائی درهم شکست.

در میان ما کسان بسیاری می دانند که دنیای اروپائی پایان قرن نوزدهم که عکس العملهایش در برابر تحول عمومی جهان بطور عمیق روی ما اثر گذارده چه بود، و باز کسانی هستند که شاهد تلاشی شدن فرهنگ و تمدن محدود اروپائی در زمینه مختلف معنوی و سیاسی و جغرافیائی بوده اند پیش از آنکه بالاخره طلوع تمدن جدیدی که سراسر جهان را در بر خواهد گرفت ببینند. واکنش هرکس در برابر این تحول باسرت او و شرایط محیطش بستگی دارد. یکی هوس برگشت بآرامش خیالی دنیای محدود قرن نوزدهم را دارد، دیگری در این ازهم گسیختگی، و در فاجده ای که بدنبال آن است محیط معنوی مطلوب خود را می جوید. بالاخره عده ای هم بسوی آینده و امید طلوع تمدن و فرهنگ جهانی چشم دوخته اند و رویای دل انگیز تمدن جدید را در خیال خود می پروراند. تمدنی که در سراسر جهان آنچه را که فرهنگ اروپائی در گذشته در منطقه محدودی بصورت واقعیت درآورده بود عملی خواهد ساخت. پوینده این راه اگر گمان دارد که کار آسان و مقصد نزدیک است بزودی باشتباه خود پی خواهد برد ولی برعکس از پیمودن این راه و برخورد و آشنائی با خانواده های معنوی مختلف لذات عمیق خواهد برد بشرط اینکه در آنها بدیده برابری و احترام بنگرد و در نیل بمقصود مشترك، خود را با آنها شریک بداند. مشاهده این کاروان عظیم که بمقدار آنچه خانواده های مختلف بشر طی هزاران سال با پیمودن راههای دشوار و گوناگون بچنگ آورده اند بسوی مقصد بزرگ پیش میرود هر بیننده هوشمندی را از باده شوق سرمست میکند.

مخاطب من بخوبی از وضع اسفناک اقتصادی و اجتماعی کشورش آگاه بود و بداین نکته توجه داشت که زندگی معنوی او بانمونه زندگی بودائی بشکل اصیل آن قابل قیاس نیست و اصولاً بچنین مقایسه ای نیز مبادرت نمی ورزند. نظر و عقیده هموطنانش را نسبت بزندگی میدانست و بآن بدیده احترام می نگریست و آنرا از نظر و عقیده نمایندگان معروف فرهنگ غرب درباره زندگی کم ارزش تر و پائین تر نمیدانست و مخصوصاً وجود چنین نظر و عقیده ای را بهیچوجه دلیلی برای توجیه وضع اقتصادی و اجتماعی اسفناک کشورش پس از ده ها سال نفوذ غرب و پیشرفتهائی که این سالها میبایست قاعدتاً همراه می آورد نمیدانست.

آنچه مخاطب من برای ملت و کشورش میخواست، همکاری باکلید ملل براساس احترام و کمک متقابل بود بدون تبعیض غیرموجه و بی اساس بین فرهنگها و نژادها و با حق شناسی نسبت باروپا درباره آنچه انجام داده بود و انتقاد از

عبارت اخیر تفسیر ویا درواقع نتیجه است که من از مجموع صحبتیم باشخص مورد بحث میگیرم و متکی بر تجربیاتی است که برائرسالیهان دراز ارتباط نزدیک با نمایندگان مالی آسیائی و افریقائی بدست آوردهام .

از همپشتی و تعاون سخن بمیان آمد . بنظر من همپشتی در موضوع مورد بحث ما اهمیت بسیار دارد و پاسخ درست به پرسشها وعكس العمل های کسانیت که هنوز در پناه گذشته سنگر گرفتهاند واگر يك نفر اروپائی از کاهش وافول تدریجی قدرت اروپا متاسف نباشد اورا تقریبا خائن مینمارند .

سلامت و نیروی يك جامعه در حقیقت تابع حس تعاونی است که هریک از افراد آن جامعه را با افراد دیگر میپیوند و بنام این تعاون و همپشتی قسمتی از تکالیف و مسئولیتهای جامعه را بدوش هرفرد میگذارد . همین اصل درباره جامعه بزرگ بشری نیز صادق است . امروز این مطلب بعنوان واقعیت غیرقابل تردید پذیرفته شده است که دريك جامعه ملی طبقه آریستوکراتی اقتصادی نمیتواند باستناد داشتن استعداد بیشتر نسبت بسایر طبقات خودرا سزاوار وضع ممتازی بداند و این امتیاز را خاصیت ذاتی و جبلّی خود بشمارد . این واقعیت عینا در روابط بین اقوام و ملل نیز صادق و قابل دفاع است . گمان نمیکنم هیچ جامعهشناسی امروز عقیده داشتهباشد که از لحاظ امکانات طبیعی برای پیشرفت درمسائل مادی و معنوی اختلاف اساسی و ذاتی بین خانوادههای مختلف بشر موجود باشد . اگر بتوانم دراین مورد به تجربیات شخصی خودم که از جهتی محدود واز جهات دیگر بسیار وسیع است استناد جویم میگویم که سهم خود هرگز بچنین اختلافی بین اقوام و ملل برنخوردهام .

نتیجهایکه ازاین مقدمات میتوان گرفت این است که هیچ گروه و فرقه ای چه درجامعه ملی و چه درجامعه جهانی نمیتواند در مورد مواهب فکری و استعداد وقابلیت پیشرفت و تکامل . خودرا از سایر گروهها و جوامع برتر و بالاتر بداند . توهمی که ممکن است گاهی برائر مشاهده بعضی واقعیات در درستی این اندیشه پیدا شود بی اساس است . علت اختلاف موجود بین ملل را در پیشرفت مادی ومعنوی وباید در تفاوت فاحشی که بین ملل مزبور از لحاظ امکان بهره برداری از مواهب و استعدادهای طبیعی وجود داشته و دارد جستجو کرد . نظریه دموکراتیک « برابری امکانات برای کلید افراد » دريك کشور عینا درمورد نژادها و ملل نیز درست وقابل اجراست . در دنیای امروز هیچ ملت یاگروهی از ملل نمیتواند و نباید آینده خودرا براساس ادعای نادرست برتری نسبت بملل و گروههای دیگر پایه گذاری کند . نفع حقیقی هر گروه پیشرفته ای دراین است که گروههای دیگر نیز از امکاناتی مشابه و مساوی امکانات او برخوردار باشند . کمک گروههای پیشرفته در فراهم آوردن این امکانات برای گروههای

عقب مانده نمودار حس تعاون و همپشتی است که باهمیت آن اشاره کردم . این تعاون وهمپشتی در عین حال که بدپیشرفت و تکامل جامعه بشری کمک میکند سودش مستقیما عاید گروههایی میشود که ابتکار این اقدام را بدست گرفتهاند . بعبارت ساده تر قدرت و زور که چند قرن شاخص ووجه امتیاز دول غربی بود جای خودرا در دنیای امروز بدنیروهائی میدهد که هدفشان فراهم آوردن امکانات مساوی برای کلید ملل و کمک بآنهاست برای اینکه بتوانند با بکار بستن موثرترین روشها از وسائل مادی ومعنوی خود حداکثر استفاده را بکنند .

سازمانی که من نمایندگیش را دارم باوسائل محدودی که راختیار دارد در این راه گام برمیدارد . شالوده این دستگاه براساس تعاون و همپشتی ریخته شده است و کوشش مصروف اینستکه اطلاعات و وسائل مادی لازم در اختیار مللی که نسبت بملل دیگر در شرایط نامساعد قرار دارند بگذارد تا ملل مزبور بتوانند با توسعه و پیشرفت ، مقام و موقعیتی را که سزاوارند در جامعه بین المللی احراز کنند . اصولا در سازمان ملل متحد وارکان مختلف آن دول بدون توجه به نژاد وتاریخ و نیروی مادی یا اقتصادی از حقوق و امتیازات مادی برخوردارند .

هرروز عده زیادی کارشناس غربی بسوی کشورهای آسیائی و افریقائی رهسپار میشوند تا کمک خودرا باشکال مختلف در اختیار این دول قرار دهند . این کار جوابگوی نیازمندیهای کنونی و آینده جهان است . امیدوارم که از کشور سوئد واز همین دانشگاه مردان و زنانی بمنظور انجام خدماتی که بآنها عرضه میشود بگوشه وکنار جهان بروند و در جریان تحول عظیمی که هدف و مقصودش ایجاد تمدن جهانی است سهمی و نقشی داشته باشند . این افراد میتوانند باتوجه بمیراث فرهنگی و همه آنچه اروپا معرف آنست وظیفه دشوار خود را انجام دهند ولی باید درعین حال آگاه باشند که موثرترین و مطمئن ترین وسیله جاودان کردن میراث فرهنگی مزبور این است که با ملل و فرهنگهای دیگر با فروتنی واحترامی که شایسته کمکهای پرارزش آنها به بشریت است روبرو شوند . این افراد باید بدانند که وجه امتیاز يك فرد با فرهنگ این است که بتواند واقعا بگفته دیگران گوش فرا دهد و برداش خود بیفزاید و سپس برای کمک بکسانیکه در شرایط نامساعد قرار دارند اقدام نماید وحال اینکه اشخاص کم مایه و جاهل که حدود خودرا نمیشناسند تحت تاثیر حس بی دلیل نخوت وبرتری بدشواری بگفته دیگران گوش میدهند .

کمک غرب به آسیا و افریقا

یکنفر غربی که این راه را (راه کمک بملل آسیائی و افریقائی) اختیار میکند باید خودرا برای برخورد با مشکلات بسیار آماده سازد . این مشکلات تنها مربوط بخود اونیست . بعضی از آنها مربوط بکسانیت که قصد کمک بآنها

را دارد .

درباره مشکلات يك نفر غربی که همکاری بین المللی اورا بامشرق زمین روبرو کرده است باندازه کافی سخن گفتم . اکنون میخواهم چند کلمه ای نیز درباره مشکلاتی که يك فرد آسیائی یا افریقائی دراین خصوص با آنها رو برو است بگویم . اولین مشکل دراین خصوص نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر فقر و ثروت نسی است . شخص نیازمند میتواند بفهمد که کمکی که دریافت میکند از فکر وحس تعاون وهمپشتی سرچشمه گرفته است ونیز میتواند بفهمد که باید ازاین کمک بنحوی استفاده نماید که بزودی بتواند دین خودرا بکمک کننده ادا کند . ولی نباید فراموش کرد که این شخص با احساساتی که برائر عدم اعتماد بموجبات واقعی کمک وطرز رفتار کمک کننده در درونش ایجاد میشود پیوسته درحال مبارزه وجدال است .

مخاطب من که گفته هایش را پیش ازاین نقل کردم میگفت « بنظر من گاهی گرفتن دشوارتر از دادن است . »

وضع بسیار دشوار میشود اگر کسانیکه نیازمند کمک هستند بحق به آنچه کشورشان انجام داده مغرور باشند و بیاندیشند که کسی که بیاریشان آمده ارزش افکار آنها را درك نمیکند . تفاوت بین مقیاسهای مختلف ارزش نیز مشکلی ازهمین نوع ایجاد میکند . شرقی فکر میکند وشاید حق داشته باشد - که پیشرفتهای فنی قابل ملاحظه ای که شاخص دنیای غرب است بیش از آنچه ماخود آماده باشیم برروی ما اثر گذارده است . آسیائی موفقیت های مادی غرب را می ستاید و از نقشی که این موفقیت ها میتواند در بهبود و شرایط زندگی جهان او داشته باشند آگاه است و آرزومند است که از آنها برخوردار گردد . ولی در برابر بهبودی شرایط مادی نمیخواهد تغییری در وضع زندگی خود که لازمه پیشرفت فنی است ولی بنظر او با روحیه و شعائر ملی اش منافات دارد بدهد .

فقر يك نظریه و تصور نسی است . هنگامیکه با افراد امکان زندگی با امنیت داده شود و نیازمندیهای اولیه آنها تامین گردد هیچ خوشبختی برای آنها بالاتر از این نیست که تحت تاثیر خلاقه نیازمندیهای تازه قرارگیرند . سرعت افزایش این نیازمندیها معمولا از سرعت تهیه وسائل اقناع آنها بیشتر است . این مطلب دلیلی برای اثبات خوشبختی فقیر مستمند که دنیای ویکتوریا با سادگی آنرا می ستود نیست و نیز موضوع مورد نظر ما آن فقری نیست که بخاطر اینکه قسمت ونصیب همد است بابی قیدی تحمل میشود .

در اینجا باید بخاطر داشته باشیم که در دنیای آسیائی و افریقائی شعائر و سنن ملی مبتنی برادرک خاصی از زندگی است که پیروان آن ، جائی که ماجر بدبختی چیزی نمی بینیم با شاهد خوشبختی هم آغوشند .



زبان و زبان‌شناسی

تاریخ پیدایش زبان را در زندگی انسان بدقت نمیتوان تعیین کرد . ولی مردم شناسان آنرا بین پانصد هزار تا یک میلیون سال پیش حدس میزنند . بنا براین زبان پدیده ایست بسیار کهن . ولی نقش زبان در حیات انسان در این مدت طولانی هیچگاه باندازه نقش آن در ده هزار سال گذشته نبوده است . برای توجیه این نکته و برای نتایجی که بعدا می‌خواهیم از آن بدست آوریم به طرح مقدمه‌ای نیازمندیم . مردم شناسان معتقدند که تکامل زیستی یا بیولوژیک انسان در ظرف ده هزار سال گذشته بسیار کند و حتی ناچیز بوده است ، ولی در عوض تکامل اجتماعی او دراین دوره روز بروز سریع ترشده

تا جائیکه امروز سرعتی برق‌آسا بخود گرفته است . تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی یا بیولوژیک او شده است . ولی این جانشینی چگونه رخ داده است ؟ باید پیاد داشته باشیم که بقاء هر موجود ، از جمله انسان ، مستلزم سازگاری او با شرایط محیط است . این سازگاری از دو راه میتواند حاصل شود : یا ساختمان زیستی موجود باید تغییر کند و متناسب با شرایط محیط شود و یا شرایط محیط آن چنان دگرگون گردد که با ساختمان زیستی موجود هماهنگ گردد . قبل از اینکه تکامل سریع اجتماعی انسان آغاز شود ، این سازگاری فقط از راه تغییر ساختمان زیستی

موجود حاصل می‌شد. در این نوع سازگاری، محیط باعث اشاعه و گسترش آن نوع تغییراتی می‌شود که از طریق موتاسیون یا جهش ژنتیک ایجاد می‌شود و موجب انطباق بهتر موجود با محیط می‌گردد. بنا براین، محیط پیوسته افراد انسانی را از نظر تناسب آنها با مقتضیات خود غربال می‌کند، آنهایی را که نا متناسبند نابود می‌کند و آنهایی را که متناسب هستند می‌پرورد و تکثیر مینماید. این همان امری است که بنام بقاء انسان معروف شده است.

ولی پس از تکامل سریع اجتماعی، دیگر بقاء انسان الزاماً وابسته به تغییرات ساختمان زیستی او نیست. انسان می‌آموزد بجای تغییر ساختمان خود، شرایط محیط را آنچنان تغییر دهد که با مقتضیات بدن او سازگار گردد. مثلاً قبل از تکامل سریع اجتماعی انسان، فقط انسان‌هایی می‌توانستند در نقاط استوایی زندگی کنند که ساختمان بدن آنها ویژگی‌هایی داشته باشد: مثلاً پوستی سیاه داشته باشند که تن آنها و غدد عرق زای آنها را از آسیب آفتابزدگی محفوظ نگاه دارد، موی معددی داشته باشند که خروج حرارت از ناحیه سر را تسریع کند، اندام کشیده‌ای داشته باشند که سطح بدن را نسبت به وزن آن افزایش دهد و حرارت بدن را بیشتر به خارج برسرند و مانند آن. ولی امروز بابکار انداختن وسائل سردکننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است، نه تنها بومیان نواحی استوایی می‌توانند آسوده تر زندگی کنند، بلکه سفید پوستان نواحی سردسیر، مثلاً اهالی شمال اسکاتلند یا سوئد و نروژ، نیز می‌توانند در مناطق استوایی زنده بمانند و زندگی کنند. (چنانکه میدانیم تعداد اروپائینی که امروز در کشورهای استوایی آفریقا زندگی میکنند بسیار زیاد است.) همچنین قبل از تکامل سریع اجتماعی، فقط مردمی می‌توانستند در شرایط سرد سیری زنده بمانند که بدن آنها ویژگی‌هایی داشته باشد. ولی امروز با کمک وسائل گرم کننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است بومیان نواحی استوایی می‌توانند در سردسیرترین نقاط جهان زنده بمانند و تولید مثل کنند. یا قبلاً فقط انسان‌هایی می‌توانستند زنده بمانند که بدنشان بتواند در مقابل میکربها مقاومت کند، ولی امروز با کمک داروهای گند زدا، انسان می‌تواند تا حدی محیط خود را از آلودگیهای میکربی پاک کند و بدون تغییری در ساختمان زیستی خود زنده بماند. آنچه می‌خواهیم نتیجه بگیریم اینست که تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده و از سرعت آن کاسته است.

ولی این بحث چگونه به زبان مربوط می‌شود؟ پاسخ این سؤال در اینجا است: تکامل زیستی انسان از طریق وراثت به نسل‌های آینده منتقل می‌شود، یعنی تغییرات زیستی ساختمان بدن انسان که برای بقاء او متناسب تر باشد از طریق ژنها و از طریق مکانیسم تولید مثل از پدر و مادر به آیندگان منتقل می‌شود. ولی تکامل اجتماعی انسان از

طریق جامعه منتقل می‌شود و تنها وسیله‌ای که جامعه برای این انتقال در اختیار دارد زبان است. آنچه ما امروز بنام تمدن و فرهنگ از آن بر خورداریم، در نتیجه هزارها قرن مبارزه انسان با طبیعت انباشته شده و یکجا در اختیار ماقرار گرفته‌است. جامعه این سرمایه بزرگ انسانی را از طریق تعلیم و تربیت رسمی و یا غیر رسمی بما منتقل کرده‌است و ما به نوبه خود برآن می‌افزاییم و به آیندگان منتقل می‌کنیم. اندکی تأمل آشکار می‌کند که تعلیم و تربیت به صورت رسمی و غیر رسمی، بدون زبان غیر ممکن است. اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع از حرکت باز می‌ایستد، جامعه انسانی از هم گسیخته می‌شود، تمدن و فرهنگ بشر نابود می‌شود، جامعه پرتکاپو و جوش و خروش ما از هم متلاشی می‌شود و افراد آن به زندگی میلیون‌ها سال قبل خود برمیگردند. زبان بقدری در تاروپود زندگی اجتماعی ما تنیده شده‌است که تصور اجتماع بدون زبان غیر ممکن است، و همین تنیدگی باعث شده که ما وجود زبان را بدیهی فرض کنیم و آن طور که شایسته است به اهمیت آن در زندگی فردی و اجتماعی خود پی نبریم. به قول یکی از فلاسفه، بشر اغلب مسائل را به نسبت عکس اهمیتی که در زندگی دارد مورد مطالعه قرار میدهد و زبان یکی از این مسائل است.

ولی از این جمله آخر نباید نتیجه گرفت که بشر اصلاً به اهمیت زبان پی نبرده و به مطالعه آن نپرداخته است. برعکس بشر از دیر باز در مقابل پدیده زبان ابراز شگفتی کرده و سعی کرده است آنرا بشناسد و اسرار آنرا بگشاید، ولی بر رویهم توجهی که به زبان شده متناسب با اهمیت حیاتی آن نبوده است. زبانشناسی، یعنی مطالعه زبان، نیز پدیده‌ای است کهن. محققین قدیم هندی، ایرانی، عرب، یونانی و رومی در باره زبانهای سنسکریت، عربی، یونانی و لاتین مطالعاتی کرده و توصیف‌هایی بدست داده‌اند که بعضی از آنها بسیار دقیق و علمی است و از توجه آنها به زبان حکایت میکند.

در اینجا می‌خواهیم باختصار به چند اختلاف اساسی که بین زبانشناسی نوین و مطالعه زبان به مفهوم قدیم آن وجود دارد اشاره کنیم.

۱- زبانشناسی قدیم بیشتر زبان را به‌عنوان ملاحظات ادبی، فرهنگی و مذهبی آن مورد مطالعه قرار میداد و به خود زبان فی‌نفسه بعنوان یک دستگاه ارتباطی اجتماعی توجهی نداشت. به عبارت دیگر در مطالعات قدیم، بین آثار ادبی، فرهنگی و مذهبی که وسیله انتقال آنها زبان است، و خود زبان بعنوان وسیله انتقال، فرقی گذارده نشده است و فقط زبانی در خور مطالعه دانسته شده که دارای آثار ادبی و فرهنگی باشد. همچنین روش‌هایی که برای مطالعه زبان برگزیده میشد، مفید بود و بهیچوجه برای مطالعه زبان مناسب نبود، ولی زبانشناسی نوین زبان را دستگاهی نظام یافته از علائم صوتی میداند که برای ارتباط

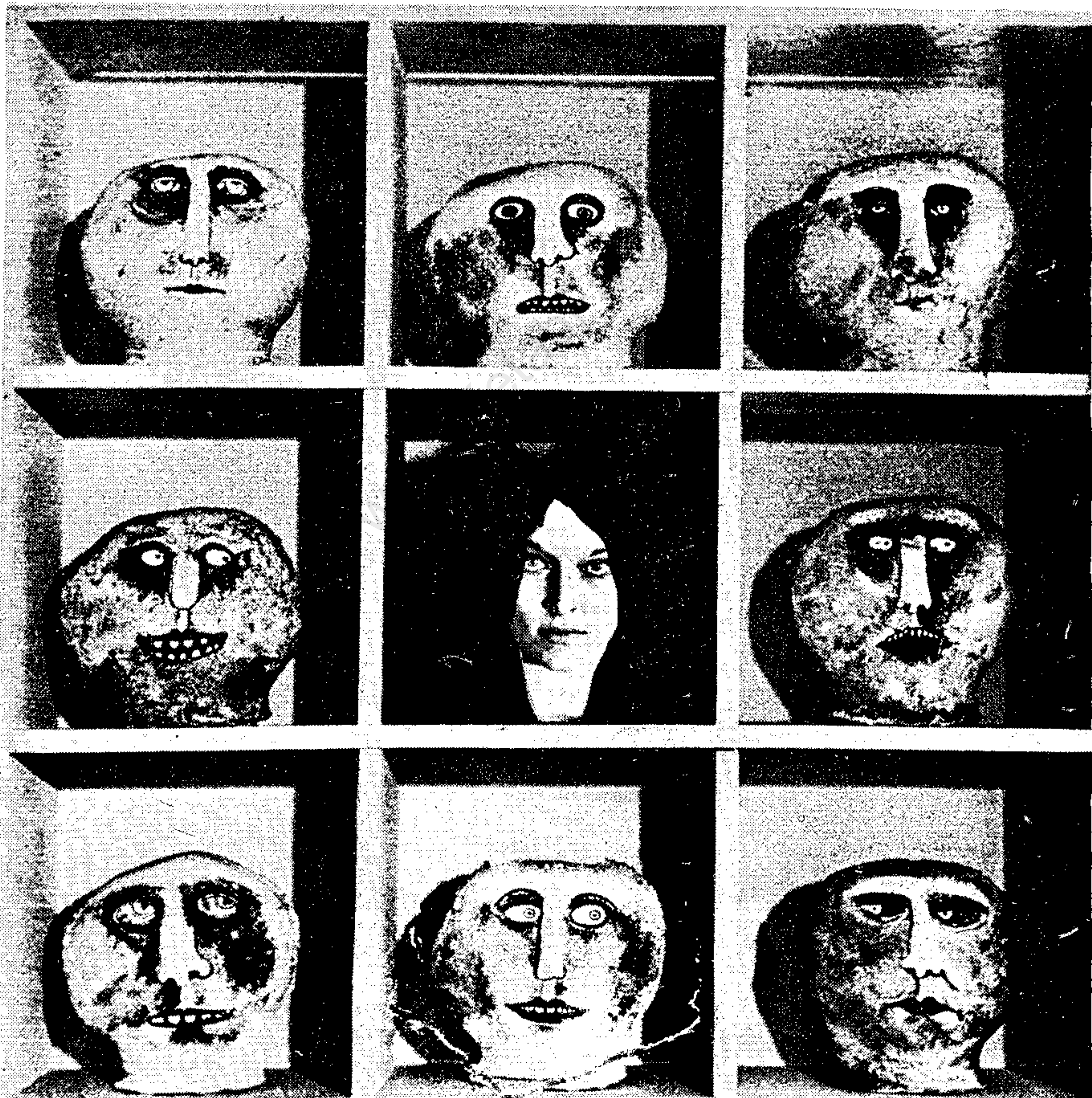
بین افراد یک اجتماع یا گروه بکار برده می‌شود. بدین ترتیب زبانشناسی نوین بین زبان بعنوان یک دستگاه ارتباطی، و ادبیات و دیگر آثار فرهنگی که زبان را وسیله انتقال قرار میدهند فرق می‌گذارد. ازاین دیدگاه، یعنی تصور زبان بعنوان یک دستگاه ارتباطی، همه زبانهای جهان دارای ارزش مساوی هستند زیرا همه آنها دستگاه‌هایی صوتی هستند که برای ایجاد ارتباط بین کسانی که با آنها تکلم میکنند بکار برده میشوند. بنابراین، این حقیقت که زبانی دارای خط و نوشته باشد یا نباشد، ادبیات داشته باشد یا نباشد، متعلق به فرهنگ پیشرفته‌ای باشد یا نباشد در ماهیت زبان بعنوان یک دستگاه ارتباطی تغییری نمیدهد، نه بر ارزش آن می‌افزاید و نه از آن میکاهد. زبانی که متعلق به عقب مانده‌ترین قبیله آدم خوار آفریقائی باشد و زبانی که متعلق به پیشرفته‌ترین جوامع انسانی باشد، بصرف اینکه هر دو وسیله ارتباط بین افراد اجتماع خود قرار میگیرند، زبان شناخته‌میشوند و از نظر زبانشناسی دارای ارزش مساوی هستند. پیشرفتگی یا عقب ماندگی این جوامع مربوط به فرهنگ و تمدن آنهاست نه مربوط به زبان آنها. مطالعه و ارزیابی فرهنگ و تمدن جوامع کاری است در قلمرو مردم شناسی و جامعه شناسی که زبانشناسی بآن نمی‌پردازد. خلاصه اینکه زبان-شناسی نوین بین زبان بعنوان وسیله ارتباط، و آثار ادبی و فرهنگی که در جامعه وجود دارد و بوسیله زبان منتقل میشود تمایز می‌گذارد و این تمایز به پیشرفت زبانشناسی در شناختن ساختمان و نحوه کار زبان بعنوان یک دستگاه ارتباطی بسیار کمک کرده است.

۲- در زبانشناسی قدیم این مفهوم کاملاً درک نشده بود که زبان شبکه بهم بافته‌ای است که باید بعنوان یک کل مورد مطالعه قرار گیرد. در نتیجه توصیف‌های قدیمی زبان اغلب بریده بریده و جزئی است و تابع یک نظام کلی نیست. برعکس زبانشناسی جدید نه تنها به مفهوم دستگاهی بودن زبان پی برده، بلکه در اثر مطالعات فراوان نظریه‌هایی کلی درباره ساختمان و کار دستگاه زبان تدوین کرده که امروز مورد استفاده کسانی قرار میگیرد که بخواهند زبانی را از پایه و بدون سابقه قبلی توصیف کنند.

۳- در بیشتر تعاریف قدیم که از ساختمان زبان آرا شد، صورت و معنا مخلوط شده و معنا خود از دیدگاه فلسفی تعبیر و تفسیر شده است. ولی زبانشناسی نوین باین نتیجه رسیده است که آمیختن صورت و معنا باعث گمراهی است و اگر محقق بخواهد درباره زبان تصور درستی پیدا کند، باید نخست ساختمان صوری زبان را مورد مطالعه قرار دهد و سپس به بررسی رابطه صورت و معنا بپردازد. از آنجائی که این مطلب یکی از اهم مسائل است، بدنیست برای روشن شدن مطلب مثالی خارج از زبان ذکر کنیم. به عنوان مثال رادار را در نظر بگیرید. رادار دستگاهی است که ساختمان داخلی آن موجب میشود امواجی

اریک فروم و رسالت او

محمد رضا - پیروزگار



بِنگر که در چه نکبتی دهشتناک فرو رفت!

زیگموند فروید : «تفسیر خواب ها» شعراز تراژدی منظوم «اودیپ پادشاه» اثر سوفوکل ، شاعر باستانی یونان .

بدین سبب فروید پیشه وروش پیچیده روان کاوی را بنیان نهاد که از آن راه ، روانکاو ، مجهز به تخت خواب ساده ای است که بیمار روانی را روی آن خواهد خواباند و از او خواهد خواست که آرام گیرد و از تجارباش برای او بازگو نماید و سعی کند از سردابه های تاریک حافظه گذشته به گذشته ای بس دوربرسد ، آنگاه روانشناس ، کاغذ و قلم بدست ، گفته های او را خواهد نوشت ، از نوع و کیفیات روابط او با سایرین سؤال خواهد کرد ، هوش و تصورات او را با آزمایش های گوناگون خواهد سنجید ، ودرپی کشف علل درونی (علائم ظاهری اختلال روانی بیمار) ، چون عادت او به انجام اعمالی (غیر معقول) ، ترس بی حد او ، تجاوز طلبی او ،

بوجود آورنده ضرورت محدود شیوه فکری او بود ، نظامی را در روان کاوی بنیان نهاد که خواه ناخواه برای توجیه نظام های اجتماعی موجود نیک و سودمند بود اما هنگامی که افکار و عقائد او در اذهان مردم وارد شد شکلی دیگر گرفت و به پیروان فروید در جوامع در حال تحول ولی فاقد شرایط و مقتضیات حیاتی لازم ، نقشی بسان ساحران قرون وسطایی بخشیده است .

مکشوفات اساسی فروید عبارت از وجود تمایلات جنسی در نوزادان و کودکان است و وجود ضمیر ناخودآگاه در افراد. بنظر فروید تمایلات جنسی درسال های اولیه زندگی کودک در اعمال جهاز تغذیه و توارش او پنهان و نهفته است و عملی نظیر مکیدن برای او لذتی مشابه و معادل لذت جنسی را دارد. در سنین ۵ تا ۶ سالگی این تمایلات (معمولی) میشود و در اعضا اصلی مستقر میگردد. وجود این تمایلات، کودک بسر را به مادر و کودک دختر را به پدر علاقمند میکند. ولی تصاحب هریک از ایندو بوسیله دیگری سبب ناکامی کودک میشود و در او عقده اودیپ را پدیدار میسازد. تکوین عقده اودیپ ضرورتی است که بنابه استنباط تلویحی فروید بواسطه وجود ~~این استنباط~~ در اجتماع، پدیدار میگردد. این استنباط ~~مبین~~ ضدیت فروید با این سیستم نیست. ~~چون~~ بنظر ~~میرسد~~ که او سیستم زناشویی و تشکیل خانواده را ~~مهم~~ ~~اول~~ ترین روش برآورد احتیاجات جنسی افراد و ~~ضامن~~ بقای نسل و دوام اجتماع میدانسته است.

خصوصیت و قبیانه و نادرستی که بدین ترتیب
از جانب کودکان به والدین هم جنسشان احساس

... و بدین گونه سیستم روان کاوان زیگموند فروید به يك سیستم فلسفی مبدل گشت که در آن ، زندگی ، بواسطه محرومیت های ناشناخته و تبیین نیافته ولی ریشه دار جنسی ، گذرانی پر درد و رنج و تراژیک ترسیم شده و آدمی موجودی بالفطره کامجو ، نامعقول ، غیر اخلاقی و غیر اجتماعی توصیف گردیده است . در سیر تاریخی حکمت غربی ، تلقی فلسفی فروید متعارف ولی شیوه او بدیع بود . آنچه را که گروهی از فلاسفه ، از سنت اگوست گرفته تا هابز ، به شیوه های منطقی و فلسفی سعی بر اثبات داشتند ، فروید با انکاء به شیوه بدیع و خود ساخته ای چون روان کاوی مدلل ساخت . اگر لغت اگوست در عصر ظلمات قرون وسطائی ، برای اثبات شرارت جبلی بشری از منطق ارسطو ملهم بود ، و اگر هابز ، روشنگر عصر روشنگری ، منطق جوان علمی پس از رنسانس را بکار برد تا وجود حکومت قانون جنگل را در اجتماعات اولیه بشری به اثبات رساند ، فروید ، این فرزند انقلاب علمی و صنعتی قرن نوزدهم و عصر ویکتوریایی اروپا ، به شیوه زمان خویش تخصص گرا بود ، جامعیت فلسفه را رد کرده بود ، و در تخصص خویش (روان کاوی) که از طب بدان رسیده بود ، دیالکتیک ، این منطق دیرآشنا را بکار بست ، و برای نخستین بار در تاریخ بشری ، در میان آشفته گی و ناباوری هم عصرانش ، محرمات را پیش کشید و بی پرده تر از هر بار از جنسیت گفت و بسیار نوشت ، قصد حقیقت گویی و مبارزه با تظاهر و دورویی داشت ، به تحقق و تعمیم سلامت فکری می اندیشید ولی در کوشش خود با یاس و نومیدی مواجه شد ، و سرانجام ، غافل از عوامل عینی ای که سازنده اجتماع او و

چاره ناپذیر که از لابلای نظم گسترده آن ، محنت‌ها و رنج‌ها گنگ و مبهم زبانه میکشد ، و حکمت زندگی : آشنایی و تفهیم تناقض همیشگی میان آنچه که آدمی بوده و هست و تمکین و انطباق آگاهانه بدان بشمار میرود .

اریک فروم با نظرات روانکاوی فروید چنان کرد که کارل مارکس برسر نظرات فلسفی هگل آورده بود . بنظر فروم آنچه که کودک باید بیاموزد تا پذیرفته شود ، سرکوبی و امحاء ذهنی تمایلات زنا آمیز جنسی خود نیست ، چرا چون دلایل و شواهد کافی بوجود این تمایلات و کلیت تاثیر آن در دست نیست . تناقض ابدی غریزه و عقل نیز که بوسیله فروید از یک اصل روانی به صورت یک نظم فلسفی درآمده ، در صورت اعتبار علمی ، امری است مربوط به مبداء انسان ، و ریشه آن بدوران قاطع تطور و تکامل زیستی برمیگردد ، به مرحله‌ای که در آن ، میمون ، این برجسته‌ترین نوع پستانداران در سیر تطور زیستی ، برای نخستین بار برای ایستاد و آنچه را که تا آن زمان پای او بود بکار بست و بجای دست نیز مورد استفاده قرار داد ، با دست در طبیعت و محیط زندگی بنفع خود دخل و تصرف نمود بدینگونه کار دست او در ساختمان مغز و مجموعه‌اش موثر افتاد و آن قسمت آنرا که به حرکت و بکار بستن دست پیوسته بود ، توسعه داد و بالاخره میمونی چنین تکامل یافته از سایر میمونها متمایز گردید و پدیده‌ای بنام « کار » بوجود آمد و انسان پدیدار گشت ، عقل که خود ثمره کار و تجربه است ، با کار و تجربه تصاعد کیفی یافت و تعقل و تفکر نیز خود ، بصورت « کار » تجلی کرد .

فروم تجلی سلامت روانی فرد اجتماع را در عقل و انسان دوستی آنان میداند . این بهیچوجه یک نظریه دگماتیک نیست . عقل وجه امتیاز انسان بر حیوان است که با کار و تجربه انسانی حاصل آمده و با آن نیز رشد میکند . در کار و تجربه است که آدمی بر نیروهای بالقوه و فعال خویش آگاهی مییابد و در آزمون زندگی آنان را از خصوصیتی «(مربوط به خود)» به خصوصیتی «(مربوط به خود و دیگران)» در می‌آورد ، خصوصیتی که نمودهای اصلی آن تحرک ، همبستگی و خلاقیت است . آدمی به حکم وجودش حیوانی اجتماعی است ، و در ضرورت زندگی اجتماعی است که عقل به صورت یک ضرورت وجودی جلوه‌گر میگردد . اگر حکومت اجتماع بر فرد همواره بر مبنای عقلی ضرورت تشکیل نظم اجتماعی توجیه شده ، پس عقل و منطق انسان نیز محک صحت و سلامت اجتماع است . محکی که با آن تمام نمود ها و روابط فردی و اجتماعی قابل سنجش و بررسی است و به سائقه انسان بودن نیز ، مقید به تغییر و تحول .

فروم که پس از سیر عمیق در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی به مطالعه روان کاوی پرداخته تاکید انحصاری روانکاوان پیرو فروید بر عوامل جنسی و سایر مشخصات فردی را رد

میکند ، ضمیر و روان آگاه فرد را فعل و انفعال ساخته و پرداخته ای از نوع روابط ، عقاید و افکار اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی میداند . به نظر او ، محتوای آموزش و پرورش کودک امحاء تمایلات زنا آمیز جنسی اوست ، رفتار و اخلاقی و سنی است که بیشتر بواسطه موقعیت اجتماعی خانوادگی به او القاء شده و بتدریج ضوابط و ملاکها ، تعصبات ، نفرت ها و علائق او را در حیطه وسیع زندگی فردی و اجتماعی تشکیل خواهد داد حس بقاء او را به پذیرش کردار و پندار و گفتاری واخواهد داشت که در زندگی تامین کننده او و پناه دهنده اوست ، چرا چون ضعیف است و ناگزیر به اطاعت . این گفتار و پندار و کردار جمعا شیوه ایست که در یک نظم معین از روابط اقتصادی و اجتماعی پسندیده شده و با خود امکانات و آزادیها ، محدودیت‌ها و ممنوعیت هایی را بدنبال آورده است که حافظ و ضامن و نیز باز تاب فکری و روحی آن نظم بشمار میرود . در بزرگی نیز که او باید بر پای خیزد و بدنبال معاش رود ، مقتضیات فکری و روحی نظم اقتصادی و اجتماعی همچنان سازنده ساختمان روان او و تعیین کننده رفتار و کردار او خواهد بود .

در کتاب «(بشر برای خودش)» که در سال های پسین حکومت آیزنهاور در امریکا انتشار یافت ، فروم سعی بر آن دارد تا با یافتن تشابهی قاطع در نظم کلی اجتماع امریکا و شوروی ، از سرسختی زعمای جنگ سرد بکاهد ، و از وحشت درگیری یک جنگ هسته‌ای جهانی ، زمینه را برای نوعی آشتی و همکاری میان دو قدرت بزرگ جهان فراهم سازد . آنچه در این رهگذر اهمیت او را آشکار میسازد شجاعت و پیش کسوتی او ، ترس و نفرت او از جنگ خانمانسوز هسته‌ای و نفرت از آن نوع تبعیضات سیاسی ای بود که از حقیقت گریخته و به مالخولیا پناه برده است . بزعم فروم ، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا هر دو بوسیله سازمانهای وسیع و همه جانبه‌ای اداره میشوند که بخاطر بقای خود گرچه افراد را بدرجائی متفاوت از امتیازات مادی برخوردار ساخته‌اند ، ولی هر یک بدلائل مخصوص به خود ، روح آزادی ، حقیقت جویی و تجلیات متمایز روحی افراد را از بین برده ، از آنان مأمورانی مطیع و یگنواخت بوجود آورده‌اند . اگر محتوای عقاید یک روسی با محتوای عقاید یک امریکائی متفاوت است ، ولی شیوه عملی زندگی هر دو ، در رابطه با صاحبان قدرت ، از نظر هدف های مادی زندگی و بخاطر متعارف بودن روح و فکرشان ، یکسان است . اگر در امریکا کمپانی های عظیم صنعتی و تجارتي و دستگاه های وسیع دولت و ارتش بوجود آورنده این وضع اند ، در شوروی نیز دستگاه های گسترده حزب و دولت و تشکیلات روزافزون ، صنعتی شکل دهنده زندگی کنترل شده مردم اند . اگر در امریکا اتحاد اقتصاد و سیاست و ارتش در بالای هرم قدرت ، شیوه های زندگی مردم آن کشور در جهت انتفاع جویی بیشتر سیستم

اقتصادی تکوین و تنظیم ساخته ، در شوروی رهبران حزبی به تفسیر مقتضیات و ضروریات برای تحقق آمال مسلکی پرداخته‌اند ، تصمیمات خویش را دقیقا در سراسر کشور به مرحله اجرا در می‌آورند .

اریک فروم چون کارل مارکس معتقد به تغییر و تطور تاریخ است . تفسیر و تطوری که به نظر مارکس بواسطه رشد روز افزون علم و صنعت و بسط امکانات مادی و معنوی برای افراد از یک طرف ، و تشدید تناقضات در روابط اجتماعی و اقتصادی از طرف دیگر ، حتمی وجهت آن بسوی کمالات ممکن انسانی است . هرگاه تامین مساوی افراد به صورت حق بشری شناخته و معمول شود ، و هرگاه افراد آزاد از تشویق ها و محدودیت ها ، با رشد فکری و تعاون بشری باز یافته که مستحق شئون انسانی آنان است ، در شرایطی آزاد در پی برآورد نیاز های انسانی خویش مشترکا به تولید بپردازند ، و آنگاه که انتخاب نوع کار نه برحسب ضرورت زیستن و بلکه جدا از آن و باقتضای تمایلات و استعداد های افراد صورت گیرد ، آنگاه که بواسطه بسط دمکراتیک علم و هنر و تمام مفاهیم آن ، افراد از قید و محدودیت مطلق و بیگانه ساز تخصص حرفه‌ای بیرون آمده ، شخصیتی مرکب و قابل امتزاج یافتند ، آنگاه که مفاهیم فکری و روحی وجوه گونه‌گون شیوه های علمی و تولیدی و هنری آزادانه و به طبع باخاطر عمومیت یابد و جهش های کیفی اجتماعی بی‌تناقض ممکن و معمول گردد... تنها در این شرایط است که به قول مارکس «(دوران ماقبل تاریخ)» زندگی بشر پایان رسیده و ایده آل زندگی آزاد آدمیان تحقق یافته خواهد بود .

پیش داوری مارکس برای ظهور شرایط انقلاب اقتصادی و اجتماعی در کشور های پیشرفته غربی که به نظر جمعی نادرست از آب درآمده ، به عقیده فروم هنوز معتبر است ولی بواسطه تحریف روانی آن شرایط ، تحقق نیافته باقی مانده است . بنظر فروم ، در «(اجتماعی شدن)» تدریجی شرایط عینی تولید در کشور های غربی شک نتوان داشت چرا که توسعه تعلیم و تربیت ، اداره سازمانهای بزرگ تولیدی را مدتهاست در اختیار مدیران قرار داده که اغلب از طبقات پائین تر آمده‌اند و در واقع مالک آن سازمانها نیستند و نحوه کار آنها نیز براساس اعمال دقیق ملاکهای علمی و صنعتی منجمله برنامه ریزی در فعالیت های تجارتي است آنچه تحقق نیافته مانده دگرگونی روابط اجتماعی و اقتصادی براساس این واقعیت علمی و عینی است . عامل اصلی این توقف تاریخی ، رشد کلی اقتصاد و تکنیک غرب است که البته رفاهیت مادی را توسعه داده ولی در عوض شرایط و امکانات کنترل فکری و روحی افراد را وسیعتر و کاملتر ساخته است . بمصداق نوول معروف «(۱۹۸۴)» اثر «(جورج اورول)» ، اگر برای اکثریت مردم غرب «(بندگی اقتصادی)» به مفهوم گذشته از بین رفته ، در عوض قید تازه‌ای بصورت «(بندگی روانی و فکری)» جایگزین آن

گردیده است .

فروم هنگامیکه در شرایط قاطع تکوین نازیسم در آلمان وطن خویش را ترک نمود و به تبعیت امریکا درآمد ، در پی کشف علل این توقف تاریخی بود . چه شد که مللی بزرگ چون آلمان که با انقلابات صنعتی و علمی به راز تولید روز افزون و شیوه های زندگی آزاد و مستقل که حاصل تسلط علمی بر طبیعت و روابط فردی و اجتماعی است ، دست یافته بودند از انتخاب زندگی آزاد و مرفه سر باز زدند و اختیار خویش را بدست دیکتاتور ها ، حکومت های توتالیتر و سازمانهای وسیع اقتصادی ، سیاسی و مذهبی دادند ؟ چرا امکانات و مخاطرات زندگی بهتر و مستقل مقبولشان نیفتاد و بجای آن رفاه نسبی مادی در شرایط دیکتاتوری را با جفت آن که عبودیت فکری و روانی است برگزیدند ؟ نمره پژوهش فروم کتاب بسیار معروف و پرفروش او «فرار از آزادی» است که پس از جنگ جهانی اخیر انتشار یافت . این توقف تاریخی به عقیده فروم بواسطه ضعف اکثریت مردم در قبول مسئولیت های زندگی در شرایط آزاد ، امکان یافته است . اغلب مردم از تنهایی و سکوتی که باید در آن شخصا وجوه زندگی را خلاصانه و بکمک عقل بررسی کرده ، اخذ تصمیم نمایند ، ابا دارند . این مردم از تفاوتی که ممکن است بین خود و دیگران ببینند ، بیمناکند ، چرا ؟ چون به شیوه دیرینه ای که طی سیر تاریخ با آنان رفتار شده ، گرسنه صفت اند و بسیار مایلند از میان خود ، و به سائقه ناتوانی ها و بیم و هراس در خویش نمودی بنام قدرت بوجد آوردند که مکمل وبازتاب ناتوانی ها و بیم و هراس های آنان است ، و این قدرت را به شخص و یا به سازمانی تفویض نمایند تا برایشان تصمیم بگیرد و نظم دهنده زندگی شان باشد .

پس از اقامت در امریکا ، فروم نفوذ فروید در میان روان شناسان و روانکاوان آن کشور را بسیار وسیعتر از سایر کشور ها یافت . از طرف دیگر ، نشر عقاید و نظرات فروید و رواج آن در میان پاره ای از مردم سبب سوء تعبیر و ابندال آن گردیده بود . در کتاب کوچک خویش ، «زیگموند فروید و رسالت او» ، فروم شیوه های روانکاوی فروید را برای شناخت خود او مورد استفاده قرار میدهد . اگر همه جا پر شده بود که فروید در نتیجه مکشوفات خویش ، افراط در روابط جنسی را کلید سلامت روانی یافته ، فروم نشان داد که نه طبع سرد شخص فروید و نه نظریه اساسی او درباره تناقض همیشگی و ضروری میان غریزه و تمدن که به تفصیل در کتاب او (فروید) بنام «تمدن و ناراضائی هایش» آمده ، موید این ادعاست . این برداشت عامیانه از فروید که در غرب و به خصوص در امریکا اغلب تنها به بی پرده تر نمودن طرز فکر و بیان پاره ای از مردم نسبت به امور جنسی انجامید ، نیز سبب تشدید آن شده تا کسانی را که در وجوه گوناگون زندگی فردی و اجتماعی خویش پا را از حد متعارف آداب و عادات محافظه کاری فراتر می نهند در

مظان «اتهام» نوعی محرومیت جنسی قرار دهد . تئوری «تمایلات جنسی فرد» در مجامع و آثار روشنفکرانه پیرو فروید مرکزی حاصل کرده که از تدوین بیوگرافی گذشته تا روان شناسی اجتماعی سیاست و تاریخ تمدن را نیز شامل گردیده است . برداشت عامیانه از نظرات فروید به ابتدالی کشانده شده که به سائقه روش تعبیر خواب خود او ، نابخردانه وجود مبانی معقول و متعالی را در پندار ، کردار و گفتار و ساخته های آدمی منکر شده ، و به سمبولیزم جنسی جامه حقانیت پوشانده است .

این رسالت اریک فروم بود تا نشان دهد که تکوین نظرات فروید و تئوریهای روانکاوی او خود مغلول عوامل اقتصادی و اجتماعی عصر معینی بوده است . تاکید انحصاری فروید بر تمایلات جنسی در واقع بازتاب ناخودآگاهی است بر قیود ضروری طبقه متوسط . در قرون هیجدهم و نوزدهم در اروپا و امریکا شرایط عینی برای تبلور این طبقه فراهم گشته بود . پیشروان تاریخی این طبقه در واقع انقلابیونی بودند که نه روش های موجود اجتماع خویش را می پسندیدند و نه به موقعیت اجتماعی ای که با پذیرش شیوه های موجود مالا نصیبشان میشد ، تن در میدادند . مردمی بودند در ابتدا بواسطه جبر تاریخ نابسامان ، چرا ؟ چون از مزایای طبقه حاکم اشرافی و سوداگران متمتع نبودند و از تعلق به طبقه پائین نیز می هراسیدند زیرا در خود جوهری گرانها سراغ داشتند و در دنیا برای زندگی بهتر امکانات بیشتر . علم و صنعت دلگرمشان میکرد و مبانی منطقی فکری ای که پس از رنسانس به جنگ ایده نوژی کلیسایی و محافظه کاری و سرنوشت و تقدیر برخاسته بود ، آنان را نسبت به اعتقادات دیگران ناامون ساخته بود .

اینان پیشروان عصر فروید بودند که به گفته «(دبوید ریزمن)» جامعه شناس معاصر امریکایی ، ارزش های خویش را خود میساختند و از درون خویش هدایت می شدند . خود را در افق تاریخ میدیدند و زود دریافته اند که برای تحقق آمال خویش به استحاله ای درونی نیاز دارند . استحاله ای که باید در نتیجه آن قوای فردی آنان در پس تحقق هدفشان حتی المقدور بسیج گردد . برای گریز از ولنگاری محافظه کارانه به تحرکی نیاز داشتند که به سبب انضباط درونی کار آمدی قاطع و موفق به همراه داشت . چون ناامنی وسیع مادی ، به سائقه اصل رایج تجارتی ، پس اندازی و اندوختن را تجویز میکرد ، اینان نیز برای پیروزی ، به پس اندازی و اندوختن انرژیهای خویش پرداختند ، کف نفس نمودند و از شهوت دوری گزیدند . و چون جز به تحقق هدف خویش و احراز موقعیت نوین اقتصادی و اجتماعی نمی اندیشیدند ، اغلب افرادی مهجور شدند و فشر محدودی را تشکیل دادند .

بار دیگر روح پرومته در آدم غربی دمیده بود . اینان به واقع مردانی انقلابی شدند ، چرا ؟ چون مظهر اصل دیالکتیک «ثنویت متضاد» یا «وحدانیت اضداد» بودند . اگر کف نفس فراوان

و عدم پذیرش معتقدات رایج و رد شیوه های موجود این افراد از دیدگاه سایرین ناپسند می آمد و بهمین جهت نیز برای خود آنان نیز دردناک بشمار می آمد ، در عوض حقانیت آنها در انکاء به شیوه های منطقی و بهره وری از بعضی شرایط ، پیروزی آنان را مسجل میساخت . این پیروزی به پیش برد اجتماع انجامید ، چرا که این افراد سازندگان اقتصاد صنعتی و تجاری اروپا و امریکا و جامعه مردان خود ساخته ای بودند که طرز کار و شیوه های فکری شان در تمام شئون زندگی غرب دگرگونی های بزرگ و مترقیانه پدیدار ساخت . چون پیروز شدند و قدرت یافتند ، شیوه آنان نمونه گشت . اگر در عصر پیشین ، تحجر طبقاتی با ایده نوژی سرنوشت و تقدیر و پیروی از زندگی آباء واجدادی خود تحقق میشد ، این بار شیوه این مردان که نمونه پشتکار ، تحرک ، تزکیه و اندوختن بودند سبب تحرك اجتماعی در عصر معین میگردد .

سازمان های اقتصادی ، دولتی و اجتماعی جدیدی که با پیروزی این مردان به وجود آمد ، تکوین طبقه متوسط را ممکن نمود . فعالیت های این مردان حیطه فعالیت های اقتصادی و اجتماعی را افزایش داد . مردمی که اجدادشان طبقات زیرین نظام اشرافی و فئودالی را تشکیل میداد ، اکنون میتوانند با انکاء به سیستم تربیت ، پشتکار ، پرهیزکاری و وجود امکانات بیشتر در اجتماع ، به آینده ای روشن تر امیدوار باشند . زیرا که انقلاب پیشروان طبقه متوسط در روابط حقوقی مردم نیز دگرگونی های عمیق حاصل کرده بود و اساس روابط اقتصادی را برپایه عقد آزادانه قرار داد بین افراد استوار ساخته بود .

اما مردان خود ساخته عصر فرد آن چنانکه ایده نوژی فردیت ادعا میکرد ، خود ساخته نبودند . مثلاً ، بسط صنعت و اقتصاد در ایالات متحده در قرن نوزدهم بدون «ترغیب مادی» مقامات ذینفوذ و نمایندگان مجالس ایالتی و فدرال ممکن نیافت . این قرن تکوین صنعتی و بسط امکانات استخدامی ، بی رشوه و اعمال نفوذ ، بدون داد و ستد پولی و سیاسی حاصل نیامد .

با اینحال «ایده نوژی فردیت» همچنان پشتکار و تحرك و تزکیه فردی را وسائل انحصاری توفیق میداند و فولکلور طبقه متوسط را نیز از مضامین خود سرشار است . (رجوع شود به داستان های «هوری شیوالجر» در امریکا در قرن نوزدهم که تم لایتغیر آنان را جوانانی نیکو و امیدوار تشکیل میدهد که با پشتکار فراوان از فقر و فاقه به ثروت بیکران و مقامات بالا می رسند) . بدین سبب ، مردمی که بعد ها مشاغل گوناگون آزاد را در حرف مختلف و سازمانهای اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی احراز کردند ، در شرایطی پرهیزکارانه بارآمدند و خود نیز این تمسک و پرهیز کاری را به عنوان يك اصل توفیق آمیز در زندگی پذیرفتند . امروزه نیز علیرغم تغییراتی که بواسطه نظرات خود فروید در زمینه

برای دور کردن مردم از کتاب

محمد رضا زمانی

شک نیست که در جهت رشد و توسعه صنایع هر عملی انجام گیرد مفید و لازم است. ولی چگونگی رشته های صنعتی ای که مورد توجه قرار میگیرد، مسئله ای مهمتر و حیاتی تر است. زمانیکه هشتاد درصد مردم نان و آب مسائل مهم روزمره آنها را تشکیل میدهد توسعه صنایع تجملی و وسائلی که باحیات روزانه آنها سروکار ندارد باری از دوش ایشان برنمیدارد. افراد کشاورز و زحمتکش سرزمین ما، مشتاق توسعه و رشد هستند که بتواند درآمد سرانه مازادشان را در شرایط کنونی تامین کند تا از ابتدائی ترین وسایل زیست بهره مند شوند.

اشتباه نشود. منظور من مخالفت کردن با توسعه صنایع سنگین یا موافقت با تقویت محض صنایع سبک نیست. بلکه هدف آنست که صنایعی جهت توسعه و رشد اقتصادی جامعه مورد توجه واقع شود که بازده مصالح و بهره تولیدی آن برآورنده نیاز عمومی جامعه باشد.

در شرایطی که یکی از اصول توسعه تولید صنعتی باسواد کردن مردم بیسواد و عقب افتاده است (در جهت بوجود آوردن متخصصین و تکنیسین ها و افرامندان) لاجرم باید قبول کرد که این چنین جامعه ای محتاج بفرآورده های فرهنگی هست که این فرآورده ها بتواند سهولت در اختیارش قرار گیرد.

اگر سطح هزینه تحصیلات و نوشت افرار بالا رود، و سطح درآمد مردم نیز توانائی تامین این حاجت (دانش پژوهی) را نداشته باشد، مسلم است که گرایش آنان بسوی فرهنگ و دانش و سواد و تحصیل از بین خواهد رفت چرا که اگر توانائی مالی و تمکن وجود نداشته باشد، افراد ناگزیرند قبل از هر چیز، با درآمد ناچیز خود، در صدد رفع نیازمندی های ابتدائی خود و خانواده خویش برآیند.

حال با احتساب این مسئله که ۷۵٪ افراد این چنین جامعه ای را روستائیان و ۲۰٪ از بقیه را پیشه وران و کارگران و زحمتکشان شهری تشکیل میدهند و درآمد سرانه آنان نیز چندان نیست که بتوانند از دبیرستان ها و دبستانها و کودکستانها و دانشگاههای ملی استفاده کنند، و از لوازم تحصیلی گرانقیمت بهره بگیرند، امید ما از رشد و توسعه فرهنگ همگانی آنان تا چه حد تواند بود؟ شک نیست که موجودیت سپاهیان دانش کمک قابل توجهی باین امر خواهد کرد و آن سهولت مورد نیاز مردم را در اختیارشان خواهد گذاشت. ولی فلان کودک مقیم یک دهکده مهجور و دور افتاده که از کودکی همه کلمات مورد نیاز خود را بزبان غیر فارسی یاد گرفته و اینک چهار سالست که تلاش سپاهی دانش فلان جزیره در امر باسواد کردنش، نتیجه چندانیه بخشیده یا آن کودک مقیم «تای باد»، یا «عسگرآباد» که از کودکی بازبان ترکی یا بلوچی حرف زده، چنان میتواند از این سهولت بس دشوار بهره مند

شود و یا میزان سرعت با سواد شدنشان تا چه حدی تواند بود؟ هنوز یادم نرفته است که معلمی در یکی از قراء آذربایجان، برای اینکه بهر طریقی شده خواندن و نوشتن را بنوآموزان بیاموزد، ناگزیر بوده است هنگام قرائت فارسی بزبان بلند فریاد کند «سو» و دستش را بگذارد روی کلمه «آب» ی که روی تخته نوشته بوده است.

این جزئی ترین یادآوری و کلی ترین مسئله مهم توسعه فرهنگی جامعه ماست. حال اگر در چنین شرایطی، که میزان تحصیل کرده های جامعه باندازه مورد نیاز تحرك اجتماعی تولید صنعتی نیست، فرضا بخواهیم بعوض در دسترس گذاشتن کتاب های خوب و مفید در اختیار همان باسوادان ناچیز، کاری کنیم که چنین امری ضروری و حیاتی از دسترسشان دور گردد، و سوادشان در حد همان سواد و شعور و دانش مجله ای باقی بماند، آیا خطائی در امر تحول جامعه مرتکب نشده ایم؟

آیا در چنین وضعی میتوانیم بخود بقبولانیم که توسعه صنعت چاپ لازم تر از توسعه انتشار کتب مفید و ارزان قیمت است؟ آیا فدا کردن عطش جوانان در امر دانش پژوهشی و خواندن کتاب و داشتن مطالعه ای لازم (که موجب سرعت رشد فرهنگی، و بالنتیجه تحول صنعت و تحول جامعه نیز خواهد بود)، بعوض رشد صنعت چاپ اشتباهی بزرگ نیست؟ زمانیکه تیراژ پرتبلیغ ترین و یا بهترین کتاب های منتشره در این خاک بزور از مرز ۲۰۰۰ تجاوز میکند، خطا نیست که سعی شود همین دو هزار تیراژ نیز کمتر شود و مردم کمتر در صدد خواندن برآیند و از کتاب دوری جویند؟

پاسخ اینکه چرا چنین مسئله ای مورد توجه قرار گرفت، اینست که وقتی از یکی از بانفوذترین ناشرترین خودمان سؤال کردم: چرا کتابهای منتشره را بهای ارزانی تمام نمی کنید که مردم بتوانند با درآمد ناچیز خود بطور همگانی از آن بهره مند شوند، چنین پاسخی بمن داد:

«ما ناگزیریم برای رشد صنعت چاپ اقداماتی بعمل بیاوریم. و چون هدف، توسعه و ترقی صنعت چاپ است، ناگزیر تحت چنین هدفی، کتابهایی که از چاپ خارج میشود مسلما بهای آن گران خواهد بود.»

زمانیکه کوس مبارزه با بیسوادی و فریاد بالا بردن سطح فرهنگ عمومی از هرکوی و برزنی بلند است، همین آقای ناشر، تحت چنان هدفی، موجب انتشار کتابی میشود مفید و لازم ولی بمبلغ ۵۰۰۰ ریال، یعنی مبلغی که آدمی چون من یکسال آزرگار باید در حسرت تهیه بهای آن و دستیابی بآن کتاب جانش را بسوزاند.

آیا واقعا هدف اینست که صنعت چاپ رشد کند؟ مسلما نه. و کاش تنها دلیل گرانی روز افزون کتاب فقط همین بود. ولی شناخت دقیق

ریشه اصلی این مسئله نه تنها به باطل بودن ویی ثمر بودن (از نظر منافع مالی و مردمی) این نظریه رهبریمان خواهد کرد، بلکه وادارمان خواهد کرد که نسبت به اقدام مشابه ای کار این آقایان، بدبین و منرجر بوده باشیم. قبل از اینکه بشناخت اساسی این ریشه و دستها و عواملی که در پیدائی آن موثر بوده اند بپردازیم، می باید یادآور شویم که هنوز یادمان نرفته است پنجاه سالی را که پشت سر گذاشته ایم. و هنوز فرانسه قرن هیجدهم را نیز از یاد نبرده ایم. ایامی را که فقط و فقط اشراف و نجبا حق داشتن کتاب و حق استفاده آنان بوده اند که توانائی تامین هزینه و حق استفاده و بهره برداری از آنرا داشته اند. زیرا فقط آنان بوده اند که توانائی تامین هزینه تحصیل و باسواد شدن و مهمتر، توانائی تامین هزینه تهیه و خرید کتاب های جلد چرمی را داشته اند. بدین طریق بوده است که بعلت عدم تمکن و توانائی مالی اکثریت مردم، حق باسواد شدن و مهمتر، حق خواندن و دانش یافتن از آنان سلب میشد. آیا اقدام و فلسفه ناشرانی آنگونه در مورد گرانی بهای کتب انتشاراتی چیزی مشابه کسب سود ظالمانه ای از دست رفته ی گذشته نیست؟ آیا هدف این آقایان، در بالابردن هزینه چاپ و تهیه کتب با نرخ های گران (بدلیل توسعه و ترقی صفت چاپ) این نیست که کتاب و دانش و علوم انسانی عصر را از دسترس توده های جامعه دور کنند؟ آیا هدف اینان این نیست که فقط ناشران صادق و پاک باخته ی مثنی روسا و سوداگرانی باشند که بعلت حقوق ها و درآمدهای کلان، امکانات فراوان و لنگاری و تفریحات سالم! و شب نشینی ها در اختیارشان است و مجالی برای خواندن ندارند و کتاب را نیز فقط بعنوان تکمیل دکوراسیون اطلاق های خواب و پذیرائی! خود میخواهند (آنهم با جلد های مجال و رنگین و گران قیمت و قطور)؟

بگذریم از اینکه ناشری در لجن خفته، کتاب يك آدم افیونی را که بهیچ درد مردم نخواهد خورد بمبلغ پانزده تومان چاپ می کند، و باز بگذریم از کتابهای پلیسی و کتابهای «اسرار - گلولی» که ناشران محترم آن هدف و منظوری جز سود طلبی و سوداگری نداشته اند. ولی آنسوی این سکه چه چیزی را خواهد نمود؟ آیا نمیشود سؤال کرد که اگر میتوان کتاب «اسرار گلولی» و کتابهای جنائی و پلیسی کیلوئی را بنازلترین نرخ در همین مملکت در اختیار مردم گذاشت، پس چرا ممکن نیست که فی المثل تاریخ تمدن ۵۰۰۰ ریالی «ویل دورانت» را نیز با نرخی ارزانتر، در اختیار همان مردم گذاشت؟ بدین ترتیب می بینیم که واقعا مسئله ای بنام گرانی بهای کاغذ و هزینه انتشارات و یا مسئله ای بنام توسعه و ترقی صنعت چاپ در میان نیست. بلکه فقط و فقط هدف آنست که بعضی از آقایان ناشرین با توطئه های زیرکانه و ماهرانه ای (که با اغواء سودگرا نه ای تمهید گشته است که بعدا مقالش خواهد آمد.)

میخواهند با بالابردن بهای کتاب (توجه شود نه محتوی آن)، کتاب واقعی و خوب را از دسترس آدمهای واقعی و طلبه دور کنند.

آنسوی این توطئه ضد مردمی نیز این خواهد بود که کتابهایی به بهای ارزان تر چاپ زده و در اختیار مردم بگذارند. ولی کدام کتاب؟ پاسخ آن ساده است. مسلما آن کتابی را که نسل جوشان و تشنه حقایق و دانش امروز را با خزعاتی از آثار جیمز باندی، جنسی و دختر محصلی آشنا خواهد کرد. کتابهایی که ذهن پاک و خالی جوانان را با منشی مخصوص (مایک هامر) و یا (مهوش) هم خوابه خواهد کرد.

بروید در بساط دستفروش های گوشه خیابان های پایتخت بگردید و ببینید، چند صد هزار هزار نسخه کتاب با بهای ارزان ریخته شده است. و همچنین ببینید کتابهایی که در این بساط چیده شده است، چه مسائلی را مطرح می کند. (بگذرید از يك یا چند کتاب خوبی که احتمالا مترجم یا نویسنده ای با خرج خود آنها را چاپ کرده و چون روی دستش مانده، ناگزیر شده است آنها را بدست این کاسبکاران بسپارد.) آیا نمی توان ایمان آورد که امکان چاپ کتاب ارزان قیمت و در دسترس مردم قرارداد و وجود دارد، ولی هدف ناشرین بر آوردن چنین خواستی نیست؟ آیا نباید گفت لاطائلات این آقایان مبنی بر توسعه و تکامل صنعت چاپ چیزی جز نعل و راونه زدن نیست و هدفشان نیز از اشاعه این دلیل گمراه کردن نمی باشد؟

جوانان و افرادی که هنوز با درآمد محدودی زندگی روزمره خود را می کنند (۱) با چنان امکانات نامحدود (یا پول توی جیبی ای) چگونه میتوانند راضی شوند که در جهت رفع عطش خویش در امر آگاهی از مسائل و امور دانش زمان و حقایق سر پوشیده، قربانی آن گردند که صنعت چاپشان ترقی کند؟

جوانی که بعلت اشتیاق بخواندن و داشتن کتاب خوب، از سینما، کافه و هزینه رفت و آمد روزانه اش میبرد تا بتواند در آخر هفته ۵۰ ریال پس انداز کند و کتابی بخرد، چگونه میتواند قادر بخردن کتابی باشد بهای ۴۰۰ ریال؟

خودتان قضاوت کنید. زمانیکه همین جوان می تواند با ۵۰ ریال زنی را تصاحب کند، یا شامی را به همراه يك چنول عرق بخورد، یا دو جلد مجله را خریده و مدتها خود را با دیدن تصاویر لخت زنان امریکائی داخل آن سرگرم کند، ولی نتواند يك جلد کتاب خوب را با همین مبلغ تهیه کند، چکاری تواند کرد بغیر از اینکه به همین پلیدیها و میراثی های شعوری تن در دهد پس بخوبی متوجه میشوید که چرا مسئله ای بنام جوانان لاینحل می ماند و چرا «مینی مغز» همانند

(۱) - البته منظور درآمد اضافی سرانه مردم نیست، چرا که حتی در نظر گرفتن این امر دشوار است.

«مینی ژوب» غوغا می کند. و همچنین خواهیم دید: چه عواملی و امیدارد که صاحبان رنگین نامه های وطنی جهت تزئین پشت جلد نشریاتشان نقش «والسطگی» تصاویر روسی های بزرگوار بیگانه و خود را داشته باشد.

یازمانیکه با آن بیتل امریکائی مصاحبه می کنند و می پرسند که چرا بجای رقاص و الواطی نمیروی که کتابی بخوانی و خود را باشعور عصر خود مسلح نمائی چه جوابی دارد بدهد بغیر از اینکه بگوید:

«من بجای اینکه ۸ دلار بدهم و کتابی بخرم و بخوانم، میتوانم با این پول دوشب در پارتی ها شرکت کنم و ویسکی بخورم و با خوشگل ترین دختران پارتی تفریح کنم»؟

یا جوانان دیگر امریکائی چه کاری توانند کرد جز اینکه L.S.D. مصرف کنند و نه تنها مغز و شعور خود را کور کنند، بلکه بمحض آفتاب خوردن از دو چشم نیز کور شوند تا از دیدن واقعیات موجود نیز محروم گردند؟

خلاصه منظور ناگزیر از گفتیم که ۱۶ سال قبل در همین کشور کتابهایی آموزنده بقطر سیصد صفحه بمبلغ (حداکثر) ۱۵ ریال در اختیار مردم قرار میگرفت. و باین دلیل وقتی وارد هر قهوه خانه ای، یا هر بیغوله ای میشدی میتوانستی کتابخوانی در آن بجوئی. ولی امروز همان کتاب را اگر چاپ کنند با شروطی که این مؤسسه ایجاد و تحمیل کرده است بهای ۴۰۰ ریال در دسترس مردم قرار خواهد گرفت. و چون چنین است لاجرم چیز است منفک شده از مردم و نابودکننده نیاز ارتقاء شعور جمع جامعه.

البته خواهید گفت سطح زندگی امروز با شانزده سال قبل تفاوت بسیاری یافته است. و این امر را شك نمی کنم. ولی می پرسیم: آیا در درآمد سرانه مردم نیز تغییراتی بوجود آمده است؟ در آنروز اگر مستخدم ساده ای روزی شش تومان حقوق داشت و می توانست يك ماهی سفید دریای شمال را بمبلغ ۱۵ ریال خریده و خوراک چهل و هشت ساعت خانواده اش را تأمین کند، ولی امروز حقوق همان مستخدم ساده به ده یا دوازده تومان (یعنی دوبرابر) بالا رفته ولی قیمت همان ماهی سفید ۱۵ ریالی بین سی الی چهل تومان (یعنی بیست برابر) شده است. پس می بینیم اگر در آنروز امکان آن وجود داشت که کتابی بمبلغ ۱۵ ریال چاپ شود و مورد استفاده همین شخص ساده قرار گیرد، ولی امروز با سیاست انتشاراتی اینگونه و با وجود عدم مطابقه بین میزان هزینه و درآمد جمع و عدم وجود پس انداز ممکن، طبعاً می بایستی بهای همان کتاب ارزان تر از قبل باشد (تا بتواند در اختیار همان مستخدم ساده و هزاران نفر مردم تشنه دانشی که از حیث درآمد تفاوت چندانی با او ندارند، قرار گیرد) ولی می بینیم که بعکس بیست و پنج برابر گران تر بقیه در صفحه ۵۵

حضرت دکتر عنایت

شخصاً معتقد به این «به مناسبت» ها و زاد-روزها و مرگ روزها و غیره نیستم ، اما اگر برای یادآوری مناسبتی لازم باشد ، آنستکه روزدهم بهمنی که خواهد آمد ، مصادف است با بیستمین سالی که میگذرد از لحظه ای که اسلحه آن هندوی متعصب رشته حیات مردی را که عمری با استفاده از اسلحه مقابله کرده بود برید . مردی که میگفت تنها شمشیر زن ماهر است که سرانجام با شمشیر به قتل میرسد اما خود با آنکه سراسر زندگی دستی جز به محبت به سوی کسی دراز نکرد ، بالاخره پتجه ای مسلح به اسلحه استعمار و اسلحه تمدن جدید غرب شهیدش کرد .

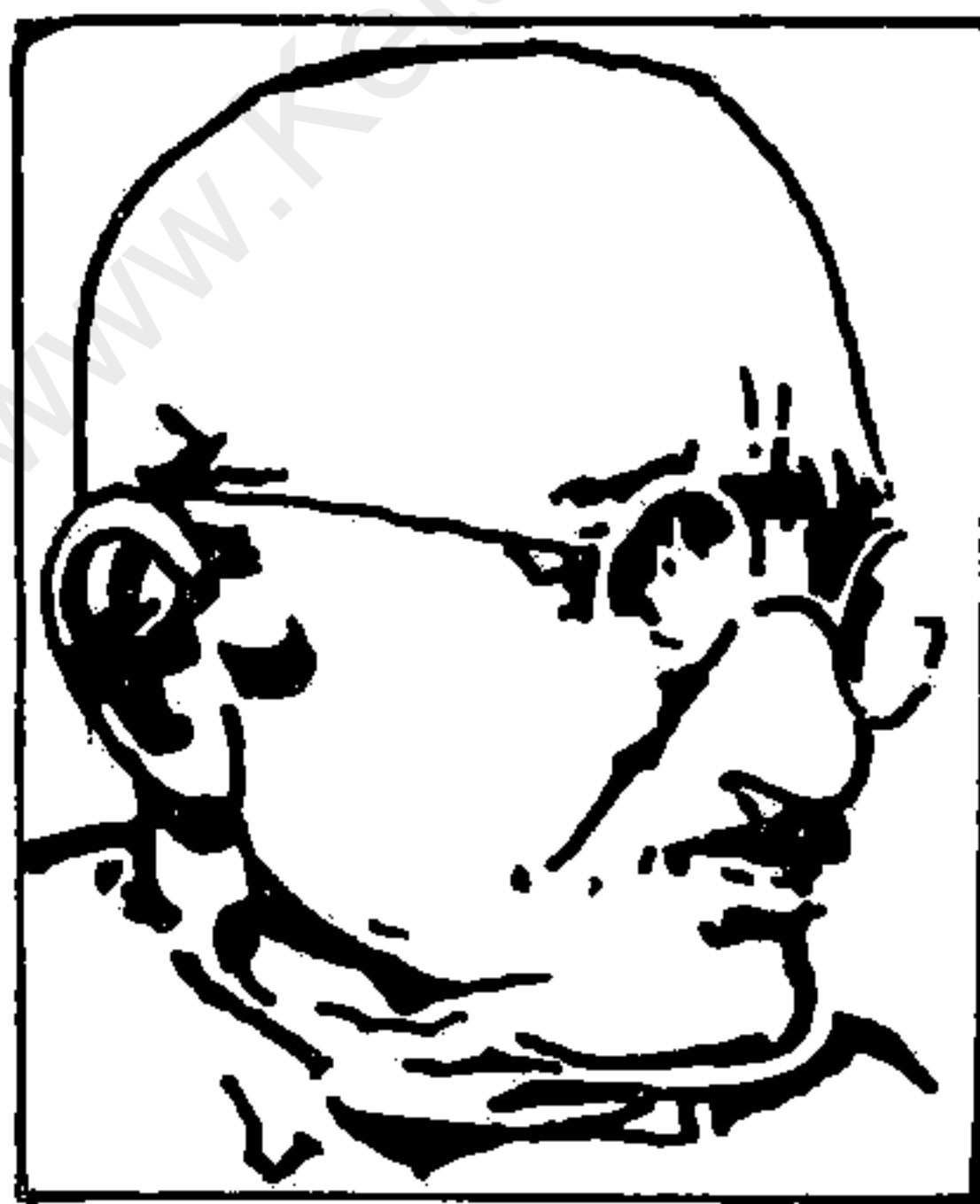
انگار خطوط خاصی هست در تکامل فکری برگزیدگان ، که در ایشان حساسیت و تاثیر شدیدی می پرورد نسبت به مسائل و تناقضات اساسی حیات ، تا عمیقاً از احساس يك سیاست و مسئولیت ذاتی پر شوند ، از رسالتی که ریشه اش در عمق وجودشان است نه در تئوری ها و فلسفه بافی ها و غیره ... و اهمیت این نوع احساس مسئولیت همین است که ذاتی است و حقیقی نه زبانی و ظاهری .

مسیر اولیه زندگی گاندی خطوط چندان مشخصی از تحولات فکری او بدست نمیدهد که چگونه این هندو زاده عادی و معمولی از موقعیت يك عرب زده بی اعتنا به سنت به صورت قدیمی متحول می شود که زهد خارق العاده اش از دسترس میلیونها بشر عادی دور است .

جوانی گاندی جوانی سرگردان حیرت زده است . پای دربند سنن قدیم هند ، و مواجه با آداب جدید غربی . و نخستین تناقضاتی که ساختمان فکری گاندی را ساخته همینهاست ، تناقضی که بین تمایلات معهود گاندی (که تحت تاثیر زندگی و تفکر غربی است) با جامعه سنت پرست هندو که هنوز غرب را نپذیرفته و این تاثیر پذیری ها را نهی می کند ، وجود دارد ، و گاندی را وادار می کند که در مقابل این تضاد جنبه مشخصی انتخاب کند و همین جاست که منشاء طرز تفکر گاندی را می بینیم ، تضاد سنن معهود هند با تمایلات غربی است که در گاندی جست و جو و تفکر را آفریده تا در نتیجه آن به موقعیت خود آگاهی یابد و هرچه بیشتر می رود تعلق بیشتری به رسوم هندی بیابد و بیشتر پایبند آن گردد . آگاهی گاندی نسبت به وضعیتش از او متفکر جوان مردد و جستجو گری می سازد پای در بند يك انتخاب ، که چندان آسان نیست ، و بحقیقت هم تاثیر عوامل تمدن جدید در جوانی به موقعیت گاندی شدید بود و انتخاب بین دو جهان بینی که هر دو اقتداری در ذهن او داشتند آسان به نظر نمی رسید .

اینطور است که در اوان جوانی گاندی با جوان مشکوک و هراسانی مواجهیم که الزام یافتن صحیح تر و کامل تر را حس میکند و

بررسی علمی تاریخ هند در گذشته ای نزدیک ☆ مهاتما گاندی در آزمایشگاه تاریخ و جامعه شناسی نوین



هنوز در انتخاب مردد و مشکوک ، و طبعاً مضطرب است . بدلیل همین اضطراب است که گاندی در دوران زندگی در انگلستان و بعد وکالت در هند بسیار متواضع و خجول است تا آنجا که در اولین جلسه دادگاه که می خواهد از موکل خود دفاع کند چنان دچار شرم می شود که همانجا از وکالت او عذر می خواهد .

نتیجه طبیعی جست و جوهای گاندی زهد اوست و پرهیزش . بی جویی گاندی در یافتن کمال و عدالت است که او را وادار می کند تا بزعم میلیونها آدم مادی از هرچه بنظرش ناقص و ناعادلانه می آید پرهیزد و از

قرار گرفتن در هر مسیر ناعادلانه ای اجتناب جوید ، این زهد هیچ رنگی از گریختن در خود ندارد ، بر عکس بسیاری از زهدات های معاصر و غیر معاصر که تنها نشانه گریز و تسلیم است زهد گاندی و پرهیزکاری او والاترین مبارزه هاست .

زاهد بودن و انقلابی بودن ! انگار این دو صفت مانع الجمع (ظاهراً) را تنها گاندی در خود جمع آورده است .

اینکه گاندی بیعدالتی را باتمام وجودش عمیقاً احساس میکند در حدی بالاتر از مفهوم عامیانه و عادی عدالت قرار دارد ، مفهوم عدالت که در نظر او با اخلاق تفاوت چندانی ندارد مفهومی است که در تمامیت زندگی برای وی مطرح است و از این لحاظ اجتماعی و اقتصادی نیز هست . شاید تشکیل مزارع آزمایشی فونیکس و توتوستوی و آشرام احمدآباد که در آنها گاندی روش های تازه ای را در گردش يك جامعه تولیدی تجربه کرد نه تنها ناشی از فرار از شهرها و بازگشت به طبیعت آرام و کار سریع و خوش ماشین را به کار آرام و مطمئن انسانی بدل کردن است ، بلکه نتیجه تمایل اوست باینکه از لحاظ اقتصادی نیز در يك جریان تولیدی اخلاقی و عادلانه قرار بگیرد و واحد اقتصادی سالمی ایجاد کند که روابط اقتصادی در آن برقرار باشد . از آنجا که می بینیم گاندی در اثر تجارب شخصی خود ، و تأاندازه ای در اثر مطالعه آثار نویسندگان اروپایی ، معتقد شده بود که کاری که ارزش دارد کار بدنی است یا بهتر فقط تولید مادی است که ارزش دارد و تولید غیر مادی که بهای مادی نمی پذیرد نمی تواند شغل محسوب گردد ، این اعتقاد را سعی کرد عملی کند و بدین جهت بیشتر تفکرات گاندی در زمینه ایجاد يك اقتصاد اخلاقی است که انگیزه اوست برای آزمایش هایی که در بالا به آن اشاره کردیم با اینحال نقصی که در آشرام احمدآباد دیده می شود وابستگی آن به کمک اغنیای هند است که در نتیجه آن کار او حالت يك واحد اقتصادی قائم به خود را میگیرد .

بهر جهت اندیشه های گاندی از مسیری طولانی گذشته تا به مراحل والای آخرین رسیده است گاندی از حالت نوجوانی که کاملاً تحت تاثیر موقعیت طبقاتی و اجتماعی خود قرار دارد ، با کلیه تمایلات و تاثرات يك فرد معمولی زمان خود بمرحله دانشجوی متفکری می رسد که بتدریج افکارش منظم میگردد و جهت خاصی به خودمیگیرد . تفکرات و عقاید گاندی بیشتر از آنکه نتیجه مطالعات کتب و آثار اروپائی و غیر اروپائی باشد تجربیات ذهنی خود اوست . اندیشه گاندی بیشتر از درون نگرایی هایی تاثیر دارد که سالها بران مشغول بوده ، نه کتبی که خوانده و سایر تاثیرات خارجی که گرفته . بهمین جهت است که این تفکرات کاملاً شخصیت او را دارد و صد در صد مستقل است و تابع هیچ سیستم

فکری معینی نیست. باوجود آنکه در بسیاری موارد دیده‌ایم که خواندن کتابی عقیده‌ای را در گاندی راسخ ساخته، کما اینکه آثار تولستوی و راسکین و گیتا و سایر کتب هندی یا اروپائی دیگر چنین کرده‌است فی‌المثل اعتقاد او به گیاهخواری با خواندن یک کتاب اروپائی قطع می‌شود اما درواقع نقش این مطالعات فقط تأیید تفکرات خود او بود و هرگز خارج از روال کلی فکر او تأثیری بر وی نگذاشت.

این تجربیات ذهنی است که در مرحله آخر به اعتقاد صمیمانه و صدیق او به مذهب هندی منجر می‌شود اما او مذهب هندو را هم باجست‌وجوی شخصی یافته و دریافته، نه‌بسان میراثی که از اجداد و پدران به او رسیده باشد، و بدلیل همین استقلال فکر از مذهب هندو هم بی‌چون و چرا پیروی نمی‌کند و در بسیاری از موارد بسیاری از اصول و حواشی آن را نمی‌پذیرد و رهرو مذهبی می‌شود که بسیاری از پیرایه‌ها و اضافات آنرا کنار گذاشته‌است. این مذهب چون مرده ریگ نیاکان نیست، دشمن داشتن اصحاب سایر ادیان را به ارث نبرده و به‌همین دلیل محبت گاندی اهل همه ادیان را در هر گوشه دنیا شامل شده است.

گاندی با آنکه صد در صد متفکری مذهبی بارآمده است و همه تفکراتش به حالت پیراسته و منزله دین هندو منتهی شده است اما به‌دین از نظرگاهی غیر از سایر متدینین نگاه میکنند. گاندی دین را از سایر وجوه زندگی بشر جدا نمی‌بیند و به پنهان دین از مسئولیت‌های اجتماعی نمی‌گریزد. مذهب در نظر او کلی است که همه جوانب زندگی انسان را شامل می‌شود. گاندی در همه زمینه‌ها اندیشیده و بهمه امور زندگی فکر کرده اما از هر طرف که رفته به مذهب رسیده است این بینش گاندی از مذهب شاید صورت کامل و ممکن مذهب در روزگار ما باشد. چونکه گاندی با همه اینکه مذهبی است این جهانی است، و خیالی‌ها می‌خواهند مذهب را از این جنبه‌اش عاری کنند و معلوم است به چه مقصودی. ولی گاندی هرگز از زمین جدا نبوده است و هرطرحی دارد در حوزه شرایط جهان ماست و اینست که جنبه اخلاقی مذهبی بیش از جنبه فلسفی‌اش نزد او حرمت دارد. برای مذهب معانی فوق تصور بشری قابل نیست و با معیارهای انسانی ارزش‌های آنرا می‌سنجد و توجیه می‌کند، اینجاست که بت‌پرستی را هم نفی نمی‌کند و می‌گوید که بت‌هم تجسم مادی است که مردم برای وجود ذهنی و معنوی خدا قائل شده‌اند.

با چنین بار فکری در آغاز قرن بیستم گاندی اوج تلاش‌های ذهنی و عملی خود را در هدف بزرگی که استقلال هند باشد متمرکز کرد. مبارزه ضد استعماری هند قبل از گاندی شروع شده بود و از این لحاظ گاندی موسس

و آغازکننده مبارزات نبود. حتی مبارزه گاندی در آفریقای جنوبی مبارزه ای ضد استعماری نیست، نبرد اقلیتی است در صدد احراز تساوی، که اگر پای دهد بجای خود به انگلیس‌ها کمک میکند، کما اینکه در جنگ با بوئرها و زولوها گاندی واحدهای بهداشتی برای کمک به انگلیس و سربازان آن ایجاد کرد، و محبت عام او به‌تمام نوع بشر شامل بوئرها و زولوها نشد. وقتی گاندی از آفریقای جنوبی برگشت ملتی که آرزوی استقلال در تمام وجودش رخنه کرده بود این تمایل را در وجود قدیسی چون گاندی متمرکز کرد و گاندی سبیل قدرت ملی و آرزوهای ملی در مبارزه بر علیه استعمار گردید. گرچه بعدها گاندی بصورت سدی در مقابل عکس-العمل‌های طبیعی ملت هند درآمد و در هر قدم که هندی‌های خشم زده خواستند به مبارزه مسلحانه دست بزنند گاندی را مقابل خود دیدند که هیچگاه نخواست هند جز بر مبنای عقاید او مبارزه کنند، و همیشه موفق بود جز در مورد اختلافات هندوان و مسلمانها که سرانجام به شهادتش انجامید.

تلقی گاندی از استقلال بسیار عالی است و حتی تندرو ترین استقلال طلبان معاصر نمی‌توانند تلقی تندروتر و پیشروتری از او نسبت به استقلال داشته باشند. در موقعیت خاصی چون موقعیت گاندی و در حالیکه نهضت‌های استقلال طلبانه در سراسر دنیای استعمار زده ایجاد شده بود اما آگاهی نسبت به جنبه‌های غیر سیاسی و غیر حقوقی استعمار در هیچ ملتی پیدا نشده بود (و همین به‌شکست این نهضت‌ها در کسب استقلال کامل انجامید) شعور گاندی نسبت به استقلال حقیقی و واقعا جالب دقت است، شعوری که در مارزین پیش از او و بعد از او کمتر دیده میشود.

این بینش گاندی، از حدود استقلال سیاسی که بگذریم در جنبه استقلال اقتصادی هم محدود نمی‌شود بلکه تا حد ساختمان اجتماعی و فرهنگ و افکار و ادیان نیز پیش می‌رود. گاندی طالب خوی پلنگی بدون وجود پلنگ نیست و نمی‌خواهد انگلیس‌ها را بیرون کند تا هند بعد از استقلال در همان مسیری که جامعه غربی بسوی انقلاب بورژوازی و صنعتی و ملحقیات آنجا پیمود گام بردارد، بلکه شالوده‌های اجتماعی و نظام اقتصادی هند را هم مستقل از تحولات غرب و جدا از مسیر تاریخی آن می‌خواهد چرا که با تمدن جدید غرب هیچ تفاهمی احساس نمی‌کند و این نیز از مطالعات بلکه از بینش ذاتی او سر-چشمه می‌گیرد هند را مستقل نمی‌خواهد که ساختمان‌های اجتماعی غرب را بپذیرد و صنعت را رواج دهد و محلات کثیف کارگری داشته باشد و سیستم طبقاتی جدید جامعه غربی را بپذیرد و طبقات دلال‌منش و در حد اعلی بورژوازی ملی دارا شود که در غرب که خود خاستگاهشان است چه مصائب به‌بار نیاورده‌اند

و تمدن غرب را به چه درجه از انحطاط نرسانده‌اند، تازه در حالی که اصالتی دارند و اینجا که پی‌ریشه‌اند و غیر اصل و زیر نظر استعمار هم پرورش می‌یابند چه خواهند کرد خدا میداند.

انقلابی که گاندی می‌خواهد انقلاب طبقات متوسط تازه پایی نیست که اکثر نهضت‌های آسیا و آفریقا آنرا به‌رازدانده‌اند و دست آخر هم به تطبیق منافع خود با منافع استعماری رسیده‌اند تا از شروشورشان کاسته گردد. گاندی هند غرب زده را نمی‌خواهد، او هند دیگری را در نظر دارد. او بگذشته هند برمیگردد، هند مادر، هند قبله گاه همه عرفای عالم و نیز قطب هر جوینده ثروتی. گاندی در گذشته هند تعادل و ثباتی طبیعی می‌بیند که دستخوش تندباد روزگار شده و میراثی آنقدر مقتدر باقی گذارده که هنوز مشام جان گاندی را معطر میکند. باداشتن چنین میراثی هند نمی‌تواند در جامعه جدیدی باشد که تحت تسلط ماشین به‌پیوسته است. هند در روستاهایش زندگی میکند. جمعیت هند باید به زمین‌هایش برگردد و از تولیدات آن زندگی کند تا اقتصاد‌های خانوادگی قائم به خود داشته باشد. شهرها بعنوان مرکز مبادلات یا انتقالات فقط نقش درجه دومی را بازی میکنند. و این تنه‌انوع موجودیت است که با مقتضیات و گذشته هند سازگار است.

گاندی به تعبیری، در شمار طبیعیون است، وی جامعه‌ای را که بر اساس تئوری‌ها و قواعد معین مستحکم شده باشد نمی‌پسندد. چرا که در تاریخ هند شاهد بوده است که هند همیشه تعادل و ثباتی ذاتی و طبیعی داشته، و بخودی خود دچار تحول و تکامل شده‌است. او این تعادل خود بخودی را دوست دارد و نمی‌خواهد دست عوامل خارجی در آن دخالت کند گاندی آن روابط اجتماعی و اقتصادی را مورد نظر دارد که نه بر تئوری‌ها و ایدئولوژی‌ها بلکه بر قوانین ذاتی اجتماعات انسانی مبتنی است. چنین جامعه‌ای ممکن است بر اساس مساوات نباشد و متکی بر تسلط فئودال‌ها و روحانیون و تمایز طبقاتی باشد، ولی اینها فقط نوعی تنظیم نقش‌هاست که برای ایجاد تعادل لازم است و نظم طبقاتی کاست‌های هندی و عدم امکان تحرک اجتماعی و انتقال ارثی شغل همه بنوعی یک تنظیم خود بخودی روابط اجتماعی هستند که به جامعه ثبات و پایداری می‌بخشند. گاندی طالب همین تعادل است. جای این بحث اینجا نیست که آیا لزوما هر تعادلی عادلانه نیز هست و توانایی اعمال این عقاید (که از جهتی بی‌شابهت به نظریات اقتصاددانان کلاسیک نیست) در موقعیت اقتصادی و اجتماعی آنروز هند، با توجه به وجود دست خارجی استعمار و عوامل و مقتضیاتی که تسلط آن ایجاد کرده بود چقدر بود. می‌گذریم. جنبه‌ای دیگر از استقلال مورد نظر

گاندی استقلال از نظام ماشینی غرب است ، مقصود او در این مورد بیشتر اوضاع اجتماعی و انسانی جدیدی است که در اثر صنایع بزرگ و تولید انبوه پدید آمده ، نه در اثر ماشین بطور مطلق ، که در این معنا گاوآهن و تراکتور هر دو ماشین اند ، ولی گاندی نقشه‌ای علیه ماشینیزم ندارد از آنجا که عناصر اجتماعی زاینده ماشین را نشناخته است ، و حال آنکه شیشه عمر این هیولا در همان مقتضیات اجتماعی سازنده آنست .

باز گردیم به مبارزه استقلال طلبانه گاندی . بسیاری از نویسندگانی که راجع به گاندی صحبت کرده‌اند بیش از آنکه به مبارزه ضد استعماری وی توجه کنند به تقدیس و زهد او و روش قدیسانه مبارزه‌اش توجه داشته‌اند . راداکریشنان می‌نویسد «زمان قهرمانان را مانند هر کس دیگر به سادگی فراموش کرده است اما مقدسینی هستند که باقی می‌مانند و ارزش گاندی هم بیش از آنکه بخاطر کوشش‌های قهرمانانه‌اش باشد بخاطر زندگی مقدس اوست» . شاید از نظر اینکه در قیافه یک قدیس است که گاندی شخصیت بارزی در تاریخ پیدا میکند در حالیکه از لحاظ مبارزه ضد استعماری مجری جریان جبری تاریخ در عصر خود بوده است ، نظر کریشنان صحیح باشد ، اما عدم توجه به مبارزات آزادیخواهانه گاندی - گاهی به تعمد - عارا از شناختن مردی که بتهیای یکی از مراحل تکامل اندیشه ضد استعماری را تشکیل میدهد باز میدارد .

گاندی از مسیر مذهب به مبارزه استقلال طلبانه رسیده است . خلاف نظرات برخی فلاسفه تاریخ و جامعه شناسان محترم معاصر در بسیاری از ممالک استعماری ، مذهب از نخستین حربه‌هایی بود که برای مبارزه سیاسی بکار افتاد و در مقابل غرب مقاومت کرد . شاید بدلیل آنکه در کشور های صاحب سابقه شرق تنها روزنه تشکر که بعد از استعمار بازماند روزنه مذهب بود که کمتر دستخوش تندبادهای زمانه شد و تنها مذهب بود که میشد زیر پرچم او نیروهای ملی را گرد آورد و بتصد مبارزه تبعیض کرد . تفاوت بگذاریم بین این نقشی که مذهب اجرا کرد با مواردی که روحانیت بعزت و وابستگی اش به رژیم فئودال سنگر مقاومت این رژیم فئودال شد و منافع طبقاتی اش را حفظ میکرد . بگذاریم - مذهب بود که گاندی را وادار به مبارزه استقلال طلبانه کرد ، و در این مبارزه آنچه همیشه بیش از همه جلب توجه کرده است تئوری عدم خشونت گاندی است . تئوری ای که به موفقیت گاندی و هند نیانجامید :

نکته‌ای که راجع به اعتقاد گاندی به این نظریه باید ذکر کرد آنکه اصولا گاندی اثرات مطلقی در رعایت اعتقاداتش احساس نمیکند و نکته قابل توجه در مقاومت گاندی همین بود که او در سراسر دوران مقاومت حاضر

نشد مبانی و اصول فکری مبارزه را فراموش کند . اصول بود که به نظر او باید حفظ میشد چرا که سهل انگاری در رعایت اصول تئوریک مبارزه باعث می‌شود که در گیرودار جبر زمانه و حوادث روزگار ، جریان وقایع هر دم گوشه‌ای از انقلابی را بسایند تا اثری از بو و خاصیت در وجودش باقی نماند و بدو آن رسد که رسید قبلا به انقلاب روسیه یا هر انقلاب دیگری که در موقعیتی علیه وضع موجود طغیان میکند و بعد خود را به امان خدا می‌سپارد تا هر چه پیش آید خوش آید . گاندی انقلابی را که مبانی فکری خود را در گیرودار عمل و در برخورد باوقایع از دست میدهد در نظر نداشت .

بسبب همین خصیصه ، گاندی بی‌اندازه معتقد به اصولی است که در نظریه عدم خشونت تشریح کرده‌است . عدم خشونت ، وسیله مبارزه گاندی آنقدر از نظر او غیر قابل تغییر است که در واقع تبدیل به هدف می‌شود و این امر گرچه بخاطر طرد « رسیدن به هدف و بیرقیت » قابل تأیید است اما این نیز هست که وسیله‌ای که گاندی برای مبارزه خود انتخاب کرده بسیار کم تاثیر و تا حدی محافظه کارانه است .

شاید عدم موفقیت گاندی بسادگی نشان دهنده نارسائی نظریه وی باشد ولی با اینحال مستندات دیگری نیز هست . روشی که گاندی می‌خواهد در مورد هر نبردی و در موقعیتی تعمیم دهد بسیار دست بسته و محدود است گاندی برای موفقیت بر تبعیض و بیدار کردن شعور دینی هندیان تکیه میکند و برعکس که سهوا در اینجا می‌توان افکار عمومی نامیدش و حال آنکه احساسات و افکار دینی (یا غیر دینی) در مقابله باوقایع قادر به مقاومت نیست و خیلی زود شکست می‌خورد و تاثیر خود را از دست میدهد . در مبارزه‌ای که بر اساس عمل توده‌ها قرار گرفته است مردم در آخرین مرحله از اجبارات عوامل اقتصادی تبعیت میکنند نه از احساسات و اعتقادات ، که نیرو های اقتصادی همین احساسات را هم بسادگی دگرگون میکنند و نیروی نطق و خطابه ها نمی‌تواند جز موقتا در مقابل این عوامل مقاومت کند . نمونه عینی امرا هم در خود هند دیدیم . مردم بیش از آنکه به عقاید گاندی عمل کنند خود او را دوست داشتند ، در هنگامه اختلافات هندوها و مسلمانها هر دو او را می‌پرستیدند اما به پیام ها و تقاضا هایش واقعی نمی‌نهادند ، مگر وقتی که جان خودش را به خطر انداخت ، و بالاخره هم از میان برش داشتند ، تا نباشد مردی که جادوی نیرومند کلامش را خلاف تمایلات مسلط بر آنها بکار انداخته بود . این مرد خلاف جریان آب شنا می‌کرد اما نمی‌دانست که آب بخاطر او مسیرش را عوض نمی‌کند .

اصراری که گاندی در بکار نبردن زور

دارد روی هم رفته غیر طبیعی بنظر می‌رسد چرا که بکار نبردن زور عکس العمل طبیعی انسان یا گروه انسانها نیست . و اصله جریان تاریخی برای تحقق ، به قدرت احتیاج دارد تاریخ گذشته بشر را بیاد آوریم که هر پیام و رسالتی گرچه به زمان خود بهترین صلاها را در داد اما تا تیغ بکف نگرفت پیش نبرد . انگار حق همیشه جانب زور را می‌گیرد و نه بعکس ، اینجا زور و قدرت را در معنای عامش میگیریم برخلاف گاندی که زور در قاموس او فقط استفاده از نیروی بدنی است . او سخن از غلبه بوسیله محبت و مسالمت و عدم خشونت میگوید ، و می‌بینیم که بالاخره چیزی بنام «غلبه» وجود دارد اما تفاوت در وسیله غلبه است و از میان همه وسایل گاندی حساسیت عجیبی را در مورد اعمال قدرت بدنی نشان میدهد . و این تلقی محدودی از قدرت است چرا که وقتی گاندی با تحریم های مختلف دولت را مجبور به پذیرش نظریات خود میکند یا کارگران پارچه بافی منچستر را در اثر منع استعمال پارچه خارجی بیکار می‌نماید در حقیقت نوعی زور بکار برده است ، و به سادگی می‌توان تفاوت کرد که کدام نوع زور برای دشمن ناراحت کننده تر و مضر تر است . اینست که پافشاری گاندی برای بکار بردن نیروی بدنی چندان پایه و عایدی نمیتواند داشته باشد ، و عدم زور نیست که نقطه مهم مبارزه گاندی بشمار می‌آید و نویسنده نسبتا عدم همکاری را بر آن ارجح میداند - زیرا عدم همکاری است که يك مبارزه مستقیم سیاسی و اقتصادی بنظر می‌رسد و کمتر از عدم زور جنبه خیالی و غیر واقعی دارد . گاندی از عدم زور چنان حرف می‌زند که انگار دشمن بخاطر لطف و محبت هندی ها خجلت زده میشود و دچار ناراحتی وجدان می‌شود و استقلال را دو دستی تقدیم میکند ، و این واقعیتی نیست و ثمره‌ای از دید منطقی و عالمانه ندارد . اکثر اقدامات گاندی که بر مبنای عدم زور مبتنی است بیشتر جنبه نمایشی و تظاهر دارد و فاقد تاثیر جدی و عمیق است کارهایی از قبیل روزه گرفتن فقط بدرد تبعیض افکار عمومی می‌خورد و اگر انگلیس ها روی مساعد نشان میدادند نه از ترس اسلحه شکست ناپذیر محبت گاندی بلکه از ترس آن بود که مبادا صدمه‌ای باو برسد و هندیان خشم آگین به یکباره بساط را زیر و رو کنند . حال آنکه گاندی از روزه چنین منظوری نداشت . در مقابل ، عدم همکاری نشان دهنده توجهی است به اهمیت عناصر اقتصادی در مبارزه . علاوه بر آنکه عدم همکاری در کامل ترین حالت خود همان استقلال است ، اگرچه از نظر گاندی وسیله نيل به هدف است نه خود هدف . متأسفانه گاندی برای انجام این طرز ضمنت اجرایی ندارد ، ضمنت اجرای این طرح اعتقاد دینی مردم هند است و تبعیت بقیه در صفحه ۵۳



آخرین قسمت از يك گزارش تحقیقی که بوسیله مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران تدوین شده و بزودی انتشار خواهد یافت

بررسی علمی

مسئله ای بنام سیاه

بیداری سیاهان و جنبش‌های آنان

در دو دهه اخیر تاریخ آمریکا تغییرات عظیمی در روحیات و خلیات سیاهان پدید آمده است. چند عامل در این تغییرات مؤثر افتاده‌اند. از آنجمله‌اند جنگ جهانی دوم و شرکت دهها هزار نفر از سیاهان در ارتش آمریکا، تجمع سیاهان در محلات فقیرتین شهرها و پیدایش نوعی خودآگاهی طبقاتی و نژادی در آنان، و در جهان و انتقادات شدید نهضت‌های آزادیخواه جهانی از شیوه‌های تبعیضات نژادی در آمریکا.

شرکت سیاهان در جنگ جهانی دوم و ادامه تبعیضات نژادی در ارتش آمریکا و شورهای پیاپی و متعدد آنان در زمان جنگ رفته رفته ترس و وحشت آنان را از سپیدپوستان کاهش داد و از نظر روحی بآنان جرات داد تا بجای اعتراض منفی به مبارزات پی گیر و دامنه دار ادامه دهند. در حین جنگ سیاهان را یابکارهای عادی می‌گماردند و یا آنکه آنان را در واحد‌های مجزا به جبهه روانه می‌ساختند. سیاهان حق شرکت در باشگاههای سربازان آمریکائی را نداشتند و در صورت ورود باین باشگاهها در دادگاههای نظامی محاکمه و محکوم میشدند. اینگونه تبعیضات که رسماً از سوی دولت دموکرات آمریکا، دولتی که خود را پرچمدار آزادی و انمود میکرد و با فاشیزم و نازیسم بخاطر آرمان‌های نژادی آنان مبارزه مینمود وقوع مییافت، تناقضی آشفتنی‌ناپذیر میان واقعیات و آرمانها پدید آورده بود.

سیاهان آمریکائی که در لباس نظام

برای دفاع از آزادی و دموکراسی بین‌المللی روانه میدانهای جنگ شده بودند تاب تحمل تبعیضات نژادی را نیاوردند و با قتل افسران سپیدپوست و شورشهای دسته‌جمعی به رفتار غیر انسانی سپیدپوستان اعتراض میکردند. خاطرات این شورشها ترس و وحشت گذشته سیاهان را از میان برد و آنان را آماده کارزار برای بدست آوردن آزادی نمود.

بعد از جنگ جهانی دوم بود که سیاهان به فعالیت و مبارزه سیاسی برخاستند و به تاسیس سازمانهای متعددی برای کسب آزادی و بدست آوردن حقوق انسانی و مدنی پرداختند. اجتماع انبوه سیاهان در کلان شهرها اوضاع و احوالی عینی برای رشد آگاهی طبقاتی و پیدایش «طبقه» برای خود را فراهم ساخت. یکی از نهضت‌های افراطی در میان سیاهان، نهضت مسلمانان سیاه بود که برهبری عالیجاه محمد و ملکلم ایکس (X) حدود صد هزار نفر از سیاهان را متشکل ساختند. از نتایج و آثار پراهمیت این نهضت ایجاد اعتماد بنفس بسیار در میان سیاهان بوده است. سیاهان مسلمان باید پاکیزه و مودب باشند و با کار و کوشش خود ثابت نمایند که از سپیدپوستان برترند. «اسلام سیاه» خود دارای فلسفه برتری نژاد سیاه است و آشکار است که چنین طرزفکری تا چه حد در ساختن اعتماد بنفس و شخصیت انسانی در جماعتی که سه قرن از سوی سپیدان تحقیر شده‌اند مؤثر است، ناگفته نباید گذارد که عالیجاه محمد که هنوز رهبری این گروه را در دست دارد مردی خود خواه و مرتجع بشمار می‌آید و با قتل مالکولم ایکس رهبر عالیقدر و متفکر بزرگ سیاهپوست رهبری نهضت مسلمانان سیاه دچار تزلزل گردیده است.

سومین عامل پراهمیتی که از آن یاد نمودیم پیروزی نهضت‌های سوسیالیستی در جهان است. رژیم سرمایه‌داری آمریکا که توسعه طلبی و تسلط جوئی را پیشه خود ساخته است نمیتواند در دو جبهه مبارزه کند، و ناچار است که تا حدودی به خواستهای نهضت‌های سیاهان گردن نهد. چنانکه جانسون چندی پس از نطق تاریخی خود در جلسه مشترک کنگره آمریکا در باره حقوق مدنی سیاهان فرمان حمله به ویتنام شمالی را صادر کرد.

با آنکه قوانین جدیدی برای فراهم ساختن حقوق سیاسی و مدنی جهت سیاهان

بتعمیب رسیده است نمیتوان انتظار داشت که هدفهای سیاهان بسرعت واقعیت پیدا کند. زیرا مبارزه با فقر و جهل اساس و مبنای شرکت آنان در زندگی سیاسی و اجتماعی است. حال آنکه اختصاص بودجه برای اینگونه عملیات با مقاومت شدید عناصر ارتجاعی در کنگره آمریکا مواجه میشود. چندی پیش کنگره آمریکا لایحه ۲۰ میلیون دلاری مبارزه با موشهای بزرگ را که عامل مؤثری در مرگ و میر کودکان بیگناه در محلات سیاهان میباشند رد کرد و سناتور ها به تمسخر از فراهم آوردن گر به برای نیل بدین هدف سخن گفتند. نگارنده خود شاهد مناظر رقت باری از فعالیت این جانوران در خانه‌های سیاهپوستان در محله هارلم بوده است و میداند که تا چه اندازه وجود این جانوران سلامت و بهداشت سیاهان را بخطر انداخته است. با اینهمه چنانکه مشاهده نمودیم سناتورهای آمریکائی از ۲۰ میلیون دلار برای رفع این خطر مضایقه میکنند.

خلاصه و نتیجه

خلاصه آنکه سیاهان آمریکا از نظر فرهنگ، شخصیت و روابط اجتماعی دارای ویژگیهایی شدند. از نظر فرهنگی در حالیکه رفتار و آرمانها و نظام ارزشهای آنان با فرهنگ قبایل آفریقائی گسسته گشت در اوضاع و احوال بردگی بصورتی کاملاً تازه تغییر و تحول یافت. روابط اجتماعی آنان در نظام بردگی و سپس در نظام تبعیضات نژادی شکل گرفت و موجب تثبیت روابط نژادی و طبقاتی ویژه‌ای که ذکر آن رفت گردید. از سوی دیگر قواعد و نظام ارزشهای فرهنگی و روابط اجتماعی در تکوین شخصیت سیاهان مؤثر افتاده و در این اوضاع و احوال از سیاه آمریکائی موجودی بی‌اعتنا و غیر فعال پدید آورده است. روابط متقابل شخصیت و فرهنگ و جامعه سبب شده است تا سیاهیان آمریکائی در وضعیت خاصی قرار گیرند که رهائی از آن با دشواریهایی بسیار روبرو است. به بیان دیگر دور تسلسلی از شکست و ناکامی و عقب ماندگی و پرخاشگری در طی سه قرن بوجود آمده است که شکستن آن بآسانی امکان پذیر نیست.

سیاه آمریکائی از داشتن روابطی که مبتنی بر احترام متقابل بانژاد حاکم باشد محروم شده است شخصیت انسانی وی بطور مداوم مورد تحقیر و توهین سپیدپوستان قرار گرفته است. در ۲۱ ایالت جنوبی

از دواج سیاه و سپید منع قانونی دارد و در سایر ایالات آمریکا نیز امری غیر عادی بشمار میرود و موجبات استهزاء و اعتراض عمومی را فراهم میسازد. سیاهان در ایالات جنوبی در انجمن ها و مدارس و بیمارستان ها و رستورانها و قطارهای راه آهن و ایستگاهها و وسائل نقلیه شهری از سپید پوستان جدا شده اند. در شهرهای شمالی نیز محلات آنان جدا از محلات سپیدان است و ورود سیاهان به محلات سپید پوستان برای سکونت با مقاومت های شدید روبرو میگردد.

سیاهان را غالباً به مشاغل پست می گمارند چنانکه نسبت کارگران و کارکنان سپید و سیاه از مشاغل تخصصی تا مشاغل ساده کارگری نسبت معکوس دارد. در سال ۱۹۵۰ تقریباً ۷۰ درصد از کارگران مرد سیاه پوست آمریکائی کارگران ساده و یا نیمه ماهر بوده اند. حال آنکه ۳۶ درصد از کارگران سفید چنین وضعی داشته اند، و از میان زنان کارگر ۸۴ درصد سیاهان به خدمتکاری در منازل و اماکن عمومی اشتغال داشته اند، حال آنکه از زنان سپید تنها ۳۸ درصد بچنین مشاغلی اشتغال داشته اند. با اینهمه در سه دهه اخیر در وضع شغلی سیاهان بهبودی نسبی پدید آمده است. چنانکه در سال ۱۹۵۸ نسبت کارکنان تخصصی و کارمندان یقه سپید و کارگران ماهر سیاه پوست در مقایسه با سال ۱۹۵۰ بترتیب از ۲۱ درصد به ۳۳ درصد و از ۲ درصد به ۷ درصد و از ۷۷ درصد به ۸۷ درصد افزایش یافته است.

از نظر تحصیلات نیز «نژاد حاکم» از تخصیص بودجه کافی برای تعلیم و تربیت سیاهان خود داری نموده و سهم ناچیزی برای آنان در نظر گرفته است.

چنانکه در سال ۱۹۵۷ در حدود ۵۳ درصد از مردان سیاهی که بیش از ۲۵ سال داشته اند دارای تحصیلاتی کمتر از ۸ ساله مدرسه بوده اند، حال آنکه تنها ۲۰ درصد از سفیدان دارای چنین وضعی بوده اند. در میان زنان این نسبت ها بترتیب حدود ۴۷ و ۱۷ درصد بوده است. تنها ۱۶ درصد از مردان و ۱۹ درصد از زنان سیاه پوست در مقایسه با ۴۱ درصد و ۴۵ درصد از مردان و زنان سفید پوست دوره چهار ساله دبیرستان و همچنین ۲۶ درصد از مردان سیاه در برابر ۱۰۰ درصد از مردان سپید دوره ۴ ساله دانشکده را پایان رسانده بودند *

سپید پوستان آمریکائی سعی دارند تا اشتغال به مشاغل پست و شیوع پیسوادی

را به فقدان استعداد کافی و بی لیاقتی ذاتی سیاهان نسبت دهند. لکن چنانکه بتفصیل مشاهده نمودیم سیاهان در طی سه قرن در اوضاع و احوالی قرار گرفته اند که در نتیجه تحمیلات و رفتار های غیر انسانی «نژاد حاکم» پدید آمده و تغییر آن با دشواری های بسیار روبروست.

از سوی دیگر در غالب ایالات جنوبی با استفاده از روش های غیر انسانی و گاهی با سوء استفاده از مقررات انتخاباتی سیاهان را عملاً از شرکت در انتخابات محروم ساخته اند. بی سوادی، اشتغال به کارهای پست، تبعیضات غیر انسانی و محرومیت از شرکت در انتخابات عملاً سیاهان را نسبت به امور سیاسی بی اعتنا ساخته است.

و بهمین سبب که سیاهان از شرکت در امور سیاسی محرومند نمیتوانند بوسیله نمایندگان خود سطح تعلیم و تربیت خود را بالا ببرند و بمشاغل بهتری ارتقاء یابند، و از آنجا که شغل بهتر و درآمد بیشتری ندارند قادر به بالا بردن سطح تعلیم و تربیت خود و فرزندانشان نیز نیستند بدین ترتیب ملاحظه میشود که چگونه این دور تسلسل جامعه سیاه آمریکائی را فلج کرده است. و نمیتوان در این میان سیاه پوست را مورد ملامت قرار داد که چرا سلطان بدبختی و ناکامی و رفتار وحشیانه اجتماعی حیات انسانی وی را تباه ساخته است.

سپید پوستان در ایالات جنوبی و حتی در شهر های شمالی، یا از حيله های قانونی برای سرکوبی سیاهان استفاده می کردند و یا آنکه در صورت نارسائی قوانین با استفاده از قتل و غارت و کشتار دسته جمعی سیاهان را از حقوق مدنی و سیاسی محروم می ساختند. تاریخ نهضت های سیاهان مشحون از مبارزات مداوم آنان برای کسب آزادی و حقوق انسانی، و سرکوبی وحشیانه جنبش آنها بوسیله سپید پوستان بوده است. اکنون مساله اساسی آنست که چگونه میتوان دور تسلسل نامساعد را شکست و سیاهان را از این وضع رقت بار رهائی بخشید. آیا باید کار را از اعطای حقوق سیاسی یا مدنی آغاز کرد و یا آنکه تعلیم و تربیت و فراهم ساختن امکانات شغلی و درآمد بیشتر را اولویت داد. بگمان ما این این حلقه بهم پیوسته را نمیتوان از يك نقطه شکست. بلکه باید با توسل به يك سلسله از اعمال بهم پیوسته از چند نقطه آنرا مورد حمله قرار داد. از یکسو باید برای کسب حقوق سیاسی و مدنی و از سوی دیگر برای بهبود تعلیم و تربیت و بهداشت اقدام نمود

و همزمان با آن با جدائی مکانی سیاه مبارزه نمود و با کوشش های آزادیخواهانه آگاهی سیاسی و اجتماعی را در آنان پرورش داد و سعی کرد تا با استفاده از شرایط عینی يك «طبقه» برای خود از سیاهان آمریکائی پدید آید.

چنانکه گوناگونار میردال با روشن بینی بیان داشته است «مسئله سیاهان آمریکائی تا حدی زیاد مسئله ای برای سپیدان آمریکائی است. زیرا این اکثریت سپید است که طبعاً پایگاه سیاهان را معین میکند. تمام زندگی سیاهان و در نتیجه عقاید آنان نسبت بمسائل اجتماعی خودشان، در اساس بعنوان عکس العمل های ثانوی نسبت به فشار ها و تحمیلات اولیه اکثریت مسلط سپیدان پدید آمده است. درست است که رفتار و تمایلات سپیدان تا حدی تحت تاثیر اعمال سیاهان و مشخصات آن قرار دارد، لکن ابتکار عملیات در دست سپیدان است. نظارت شدید موسسات اجتماعی سپیدان بر جامعه آمریکائی با آنان امکان میدهد تا در برابر تغییرات فرهنگی و اجتماعی مقاومت کنند و یا تسهیلاتی برای آن فراهم آورند لکن تصمیمات آنان تحت تاثیر مجموعه ای از عوامل ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، مذهبی و نیروهای اجتماعی و همچنین برخورد نیروهای سیاسی و اجتماعی در صحنه بین المللی قرار دارد. شیوه های مبارزاتی سیاهان باید بنحوی باشد تا از اوضاع و احوال داخلی و خارجی برای درهم شکستن همه جانبه دور تسلسل یاد شده حد اکثر بهره برداری بعمل آید. امروز دیگر نمیتوان نهضت سیاهان آمریکائی را از پیشرفت بازداشت. هرگونه عکس العمل شدید نسبت به جنبش سیاهان و یا نادیده گرفتن تقاضاهای حق آنان منجر به شورش های پیاپی نژادی که تابستان امسال شاهد نمونه هایی از آن بودیم، خواهد شد.

دکتر احمد اشرف

* آمار های این قسمت از نشریه زیر گرفته شده است :

هنوز توده‌مر دم «رمان جدید» را نپذیرفته‌اند

همچنین رمان «فصلی در زندگی امانوئل» اثر «ماری کلرله» برنده جایزه «مدیسی» با آثار رمانتیک شباهت کامل دارد. کششی که اثر «فرانسوا نوریسیه» برنده جایزه «رمان» بطرف کلاسیسیزم دارد کاملاً بچشم میخورد، حتی موضوع آخرین کتابهای این نویسنده از يك تعادل کلاسیک برخوردار است. اثر عالی «اریک اولیویه» بنام «من مدت‌ها به تعطیلات فکر کردم» که يك اوتوبیوگرافی کلاسیک است درعین حال از «خاطرات شاتوبریان» متأثر و سیراب‌گشته است..

در جهت رمان جدید وقتی یکی از آثار «کلودیون» مانند «سرگذشت» نظر افکنیم می‌بینیم نویسنده همانطور که شراب بسیار معمولی را مصنوعاً بصورت شامپانی درآورده و باصطلاح آنرا «شامپانیزه» کرده و بمشتری عرضه میکنند، او هم رمان کلاسیک را «فولکلوریزه» کرده و بنام رمان جدید، به خوانندگان عرضه نموده‌است.

لیکن آثار باارزشی در جهت رمان جدید وجود دارد که باید قدر آنها را دانست که از آنجمله است کتاب «فراموشی» اثر «کلودموریاک» که حاوی اشعار زیبایی در جستجوی خاطره گمشده، یا يك یادبود تخیلی است.

کتاب «حاشیه» (مارژ) دومین رمان «اندوه پیردوماندریارگ» نوعی رمان جدید است که بمطالعه روابط بین عشق و مرگ پرداخته است... سیمون دوبوار رمان نویسی است سوررالیست. حتی موقعیکه دنیای بی‌غم و اندیشه فردا را ترسیم میکند، بازهم جنبه سوررالیستی خود را حفظ میکند.

نویسندگانی این چنین کم و بیش در میان نویسندگان امروزی وجود دارند که بدون «فولکلوریزه» کردن رمانهای کلاسیک، دست به تالیف رمان جدید زده‌اند و رمان را از صورت کلاسیک خارج کرده‌اند ولی سالها باید تا يك «رمان جدید» بتواند نظیر «باباگوریو» یا «میزرابل» در میان مردم برای خود جا باز کند و توده را همراه خود بکشاند. و آنروز هم چندان دور نیست!...

رمان قرن نوزدهم اختلافات کلی دارد. دلیلی ندارد که رمان قرن نوزدهم با قرن بیستم فرق نداشته باشد. و این همان فرقی است که بین «رمان جدید» و رمان کلاسیک وجود دارد. اینکه می‌گوئیم «رمان کلاسیک» مقصود بطور اعم است.

رمان «کلاسیک» در مقابل رمان «جدید» است و نظر خاصی بیکی از سبکهای ادبی نیست، درهر عصر و دوره‌ای نحوه تعبیر و تشریح داستان یا سرگذشت، بشکل خاصی صورت میگیرد و این شکل بستگی بشرائط جدید زندگی و طرز تفکر افراد آن عصر دارد.

امروز این تغییر شکلها را نمی‌توان اندازه گرفت: دگرگونیهای امروزی قابل سنجش و ارزیابی نیستند ولی بدون تردید قابل توجه و درخور مطالعه‌اند. خواننده روشنفکر وقتی رمانی را بدست میگیرد، میداند که فقط بوسیله آزمایش و یا بهتر بگوئیم بوسیله «ادبیات تفکری» است که میتواند مقصود نویسنده را درک کند و افکار او را دنبال نماید. جهان ما برسر آنست که بشر تازه‌ای بدنیا بیاورد و یا شاید خودکشی کند. رمان جدید بعلت فقدان نوابغ خلاقه در بحبوحه قدرت قرن، فقط قادر است چهره بستکان و خویشان فقر را که حتی در تمام این مدت وضع حمل طولانی برای مراسم تعمید دعوت نشده‌است، ترسیم کند.

جوایز ادبی امسال و سالهای اخیر مؤید آنست که رمان دوباره بشکل‌های کلاسیک بازگشته است. مگر رمانی کلاسیک‌تر از رمان «اوموند شارلمو» که برنده جایزه «کنکور» گردید، سراغ داریم؟ رمانی است اخلاقی که اوصاف و اخلاق سیسیلی‌ها و نیویورکی‌ها را در دونقطه مقابل، ولی باواقعیت ترسیم کرده است... آیا رمانی کلاسیک‌تر از «جنگ تولوز» اثر «خوزه کابانی» برنده جایزه «رنودو» و یا رمان «تابستان در زیر درختان زیرفون» اثر «کلرهیون» برنده جایزه «انتر آلیه» کسی سراغ دارد؟ «کلرهیدن» یکی از فانتزی‌های امروزی را به سبک «مسدام بواری» اثر «گوستاو فلوبر» تشریح میکند...

«ژان پیرمونی» رمان‌نویس و منتقد بزرگ سوئیسی، دوره معاصر را در ادبیات و رمان «قرن ناسپاس رمان» نام نهاده است. معلوم نیست تصویری که رمان جدید از اشخاص یا اشیاء منعکس میکند کاملاً درست است یا نه؛ زیرا تابحال رمان در نظر ما نوعی پختگی بدنبال داشته که این پختگی در رمانهای امروزی موجود نیست. آیا واقعاً همینطور است؟

آنچه مسلم است هر ساله صدها رمان در دنیا منتشر میشود و سالانه بیش از یکصد، دویست برابر رمانهای منتشره، نسخه‌های خطی از طرف مؤلفان بدست ناشران میرسد که ناشران از میان پنجده یا صد نسخه، یکی را انتخاب و چاپ میکنند. لیکن چه بسا رمانهایی که خود ناشران با چاپ و انتشارش قلباً موافق نباشند ولی بخاطر خوانندگان، چاپ کنند و بالعکس...

اما آنچه که در این پانزده ساله اخیر بنام «رمان جدید» شهرت یافته، هنوز نتوانسته است تکنیک و قهرمانانش را بر توده مردم بقبولاند. باوجود تبلیغات و سروصدای عجیبی که در اطراف «رمان جدید» بپا کرده‌اند، هنوز توده مردم آنرا هضم نکرده‌است..

با اینحال رمان جدید نهال و نطفه اضطراب را در دل بعضی از نویسندگان پدید آورد و آنها فهمانده است که سبک بعضی از ایشان روبه زوال رفته است. رمان کلاسیک خوانندگان بیشماری بدنبال خود دارد. کتابهای جیبی و مجموعه کامل آثار بالزاک و هوگو و دیگر نویسندگان، همه ساله به قطع و شکلهای مختلف چاپ میشود و عموماً بفروش میرود. بطور دقیق نمیتوان تعیین کرد که «باباگوریو» چندبار و جمعی در چند میلیون نسخه چاپ شده‌است! ده بار؟ صد بار؟ ولی يك نکته مسلم است: معلوم میشود این رمان در بعضی سنین با ذوق خواننده تطبیق میکند. آیا کسی را سراغ دارید که لااقل یکبار «باباگوریو» را نخوانده باشد؟

رمان در این سالها مانند قرن هفدهم دچار بحران شده است. میدانیم رمان قرن هفدهم با رمان قرن هیجدهم، و رمان قرن هیجدهم با

بیاد يك انسان

این نوشته در رثاء فقید رادمرد روشن رأی « باغچه بان » نگاشته شده است.
 بزرگمردی که با قلب روشن و سپید خود چشم دل و گوش هوش بسیاری
 از نونهالان مارا به دنیای تیره باز کرد و بسیاری از کودکان گنگ و بی زبان
 را اندیشیدن آموخت .

دیدنی روشن ، مهر يك مادر ، و همشبین خدا .

شکارش را در تاریکی های زندگی بشر می جست ، به دل خورشید می برد و به دهان انسان گنگ می گذاشت .
 طعم شکار را در ذائقه ای انسانهای می چشید ... او نصیبی نبرد .

هرچند گاه يك بار به لانه ی ما می آمد ، مارا با خود به نزدیکی های آفتاب پرمی داد و ... تصویر خودش را در ورای وجود خاکی ما ژرفتر نقش می کرد و در سرخی خورشید ناپدید می شد .

جوجه های عقاب از جنسی او نبودند . اینها در سطح زمین پرواز می کردند و او با خورشید همبستر بود .
 روزی مرا به افلاک برد ، به خدا رساند .

از آن بلندپایان و آنچه بود حقیر می نمود . مار نقره ای درپای بلندی ما چنبره زده بود ... او همیشه درد را در شربت تجربه های شیرین زندگی می نوشید .
 عقابی بود ، عقاب سفید ، از فلک آمده بود ، در میان انسانها جای داشت .
 عقابی سفید ،

که دلتنگ و فرسوده نزد جوجه ها و انسانها بازگشت ... من هم .

جوجه ها هریک به رنگی بودند ، اما همه به زبان او صحبت می کردند . او همیشه به اندرون زندگی بشر سفر می کرد و شکارش را به دل خورشید می کشید

این بار وقتی به تاریکی ها رفت ، قلب های سرخ بشر را همراه خود به عمق گرمای آفتاب برد ، و نیامد .

مسعود کریم

۴۶۱۰۵

چشم ورو جدا ساخته بود .

وقتی چهار پنج ساله بودم - وقتی که واگن اسبی از چهار راه جلو منزلمان می گذشت آرزو داشتم روپوش سفیدتن کنم و به اطاق عمل بروم .

طوبی همیشه مرا « آقادر» صدا می کرد .

آن وقت ها کبوتر چاهی توی شهرما شهر بی عشق - فراوان بود . مردم بی مروت هم یافت می شدند .

هر وقت کبوتر مرده بی پیدا می کردم . به سراغ جعبه ی سوزن و نخ مادرم می رفتم و با سوزنهای او به جراحی مردمک های کدر چشم آن مشغول می شدم .

جستجوی من در چشم کبوتر شاید از آنجا بود که زبان نگاهها از زبان انسانها گویاتر است .

وقتی پلکش پس زده می شد همانجا می ماند و کار جراحی را آسان می ساخت . کارم که تمام می شد پلک را پائین می کشیدم و تصویر مه گرفته ای خود مرا در مردمک چشم کبوتر ، با نقش آن در زندگی به دل خاک باغچه می سپردم ... و نگران چشمها می ماندم .

آن شب ، برای آخرین بار پلک چشم سفید را کنار زدیم تا بلکه تصویر نیمه روشن ماهم در تاریکی های ذهن او اطراق کند ... کدر بود ، رویایی پس می رفت .
 شهر سفیدش را به یادگار هم نشینش با زمینی ها ، برداشتم ... و خدا حافظ !
 شعله ی خاموش شد ... چراغی روشن ماند .

عقابی بود با قلب بزرگ يك انسان ،

خلاف میام ، به جمعی از همه رنگ برده شده بودم .

شهر فرنگی بود در دل يك شهر ، شهری بی هیچ گونه بستگی های دور با تلاشهای گذشته ای آدمها ، و با خشونت و درندگی گرگهای ماشین زا !

شهری بی چشم ورو ، بی عشق ، خالی . که جوانها بودند ، چاقو کشها بودند ، تحصیل کرده ها بودند ، دهاتیها بودند ، پیرها هم !

یکی سیگار می کشید ، دسته یی به ترکی گفتگو می کردند ، دیگری نماز می خواند ... من تونخ زندگی بودم ، واو ، افسوس گذشته می خورد .

پیر مردی سفید موی هم خوابیده بود .

سرش در آفتاب قرار داشت . پوست صورتش شبیه مخمل زردنخ نما شده ای بود که در نور خورشید رنگ باخته باشد .

هر بار که لب هایش به سمت حفردی دهان فرو می رفت ، لبهای نازک شده از رنج روزگار او به بیرون می پرید .

پلک هایش شباهت به پارچه ی تری داشت . که روی چیزی کشیده باشند .

سفیدی های مویش همچون برفهای قلعه ی دماوند ، داستانی بود از عمر زمین و گرمی ها و سردی ها .

عاقبت لب و لبهایش از حرکت ایستاد . پلک هایش مثل پرده ی نازکی که در رویا ها پس برود ، مردمک کدرش را در برابر مردمکها عریان ساخت ...

... و مرا به گذشته ی دور و نزدیک زندگیم کشاند .

میله ها ، شهر فرنگ را از شهر بی چشم ورو جدا ساخته بود .

بله ... میله ها ، شهر فرنگ را از شهر بی

تاریخچه میدان توپخانه

ناصرالدینشاه در مذاکره خرید اسلحه از امریکا
عزل ناصر الملک رئیس قورخانه

میدان توپخانه اندکی قبل از سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا احداث گردید و «میدان توپخانه جدید» نامیده می‌شد ولی شاه تا بازگشت از سفر فرنگستان تصمیم قطعی درباره آن نگرفت. در سفر اروپا شاه ایران ضمن بازدید جایهای دیدنی در بیشتر پایتخت‌ها بدیدن سربازخانه‌ها میرفت، چنانکه روز بیست و پنجم ربیع‌الاول ۱۲۹۰ قمری براهنمائی «پرنس کوچکوف» صدر اعظم روس و با حضور امپراتور (تزار الکساندر دوم) از میدان مشق و افواج پیاده و توپخانه پترزبورگ دیدن کرد و روز هشتم ربیع‌الثانی هم در برلن با حضور ولیعهد و «پرنس ورتمبرگ» فرمانده قوای آلمان سربازخانه و میدان مشق برلن را بازدید نمود و همچنین مدرسه نظامی «اکول دکاره» را در پتسدام دیدن کرد و کارخانه «توپ کروپ» را در آلمان و کارخانه عظیم اسلحه سازی «ولویچ» Woolwich را در انگلستان با تفرس سرکشی نمود.

ناصرالدینشاه با آنکه خود درباره کارخانه‌های اسلحه سازی مانند یک فیلسوف گفته است «اختراعات تازه از توپ و تفنگ و غیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان است و هرکس اختراعش بیشتر و زودتر انسان را تالف می‌کند افتخارها می‌نماید و نشان‌ها می‌گیرد (۱)»

(مانند صحنه‌های پیکار بیرحمانه دولت امریکا در ویتنام) ولی او یک زمامدار مقتدر بود و میدانست برای امنیت مملکت و آسایش و پاس مرزهای کشور اسلحه لازم است.

و بهمین مناسبت برای خرید اسلحه جدید و انواع توپ و تفنگ در سفر اول و دوم اروپا اقداماتی کرد و مقداری زیاد اسلحه مدرن به ایران آورد.

از سازمانهای نظامی اروپا سربازخانه برلن بیشتر توجه او را جلب کرد ، چون از حیث نظم و ترتیب و نظافت و فراهم بودن همه گونه امکانات زندگی سربازان نمونه بود . ازینرو تصمیم گرفت پس از بازگشت میدان جدید توپخانه را بصورت يك سربازخانه فرنگی درآورد و آنجا را برای کار توپخانه و افواج توپچی ساخلو طهران تمرکز دهد .

در ۱۲۹۱ پس از آنکه سپهسالار بعد از مدتی توقف اجباری در رشت و برکناری از صدارت (۲) بطهران دعوت و بکار خود مشغول شد شاه درباره تمرکز دادن کار توپخانه فرمانی به سپهسالار نوشت ، این فرمان با خط امین الدوله است که در آنوقت لقب امین‌الملک داشت (۳) و منشی مخصوص شاه بود و بیشتر اوامر شاه با خط او صادر می-گردید ، متن دستخط شاه که کلیشه آن را در این صفحه ملاحظه می‌کنیم چنین است .

«جناب سپهسالار اعظم البته در خاطر دارید که ما یام توقف در برلن سرباز خانه رفتیم و آن نوع نظم و ترتیب قشون متوقف سرباز خانه را دیدیم ، در نظر داشتیم که با آن وضع و با آن ترتیب سرباز خانه ها دایر کنیم هیچ موقع مناسب تر و مستعد تر از همین میدان جدید توپخانه نیست وجه خوب است حالا که توپچی را در این بیوتات توپخانه منزل می دهید با دستور العمل واقعی و ترتیب صحیح و انتظام کامل و تنظیمات لازمه باشد شما میدانید که معنی یک سربازخانه و لوازم یک اقامتگاه قشونی چیست و این عنوان و افتتاح در همین محل جدید و از نفقات توپچی بشود خیلی مناسب است قرار اینکار را زودتر بدهید و طوری باشد که مایحتاج حرکت و سکون آنها و موجبات تنظیف محل و اوضاع نظم این حالت بخوبی فراهم شود و مثل پیش حسب العاده منزل نفقات مزبله و مورد کثافات نباشد . قرار داد این امر را داده بعرض برسانید .

در باب معامله اسلحه و ملاقات یتیمی دنیائی‌ها
چه کردید؟ اینکار لازم است و هر وقت گفتگوی
خود را کردید و قرارهای لازمه دادید خاطر ما
را اطلاع دهید. زیاده فرمایشی نیست»

با صدور این فرمان میدان توپخانه واقعا توپخانه دولت شد و يك سرباز خانه مدرن بوجود آمد و توپچی ها هم در اطاقهای اطراف میدان سکونت اختیار کردند .

نکته بسیار جالب در این سند مذاکره خرید اسلحه با نمایندگان اعزامی دولت امریکا بوده است ، ایران و امریکا در آن زمان در پایتخت یکدیگر نمایندگی سیاسی نداشته‌اند ولی هیئت‌هایی از طرف دولت امریکا به ایران می‌آمده‌اند ، بدیهی است این مذاکره خرید اسلحه محرمانه بوده زیرا سفارت روس و انگلیس اگر می‌فهمیدند برای ایران مشکلات بسیار ایجاد می‌کردند ، اما این مذاکرات بجائی نرسیده زیرا انجام چنین مقصودی با امکانات آن زمان و محظورات سیاسی دولت ایران دشوار بوده است ، بهر حال از مطلب دور نیفتیم . میدان توپخانه بصورت يك مرکز یا واحد ارتشی درآمد و شاه به تنظیم امور قورخانه

(۳) میرزا علیخان امینالدوله از رجال دانشمند و اصلاح طلب بود ولی وقتی پس از سالها انتظار در زمان مظفردالدینشاه به زمامداری رسید بجز افتتاح چند مدرسه هیچ کار مثبتی نتوانست انجام دهد و ضعف و بی کفایتی خود را ثابت کرد و پس از یکسال مجبور باستعفا شد . (۱۳۱۶ق)

[illegible]

(۴) میرزا محمود خان ناصرالملک (جد ناصرالملک قراگزلو نایب‌السلطنه دوران احمدشاه) پس از ریاست قورخانه چندی بماموریت موقت بخارج ایران رفت ، دوسال والی گیلان بود ، مدتی وزیر دربار شد و در ۱۳۰۱ بوزارت خارجه رسید و در ۱۳۰۳ والی خراسان شد ، در ۱۳۰۴ بظهران احضار گردید و در ۱۳۰۵ قمری درگذشت ، او درهرکاری ناتوانی و طمع ورزی خود را نشان میداد وزود معزول می‌شد و ناصرالدینشاه چندان رضایتی از او نداشت و ازوی هیچ خدمتی بظهور نرسید همچنانکه از ناصرالملک اخیر و دیگر خانهای قراگزلو .

(۵) اصل این سند در آرشیو اسناد سیاسی نویسنده مقاله موجود است.

سایه‌های

طولانی

میهن بهرامی

باز وقتی ماه نمایان شد شبی می‌توانست آزاد باشد .

برای او در آن فضای خالی و بی‌پایان هیچ چیز مشخص وجود نداشت .

لحظه‌هایی همه جا را نگاه کرد . دلش برای جابای آشنا تنگ شده بود ولی آنجا چیزی وجود نداشت که برایش آشنا باشد می‌پنداشت که حالا باید خیلی از مردنش گذشته باشد میدانست که مدت زیادیست که مرده و دیگر کوچه ها و خانه ها و آشنایان خود را نخواهد دید و تعجب میکرد از اینکه حالا و یکمرتبه بشدت میل دارد که آنها را به بیند دلش می‌خواست همه جا هائی را که یکمرتبه دیده بود دوباره تماشا کند و میان اینها ، بیش از همه دلش برای زنش تنگ شده بود هیچ فریادی از او بگوشش نمی‌رسید در حالیکه او فریاد های زنش را دوست میداشت .

اوایل ازدواج از این فریادها بشدت جا می‌خورد سعی میکرد با سکوت و مدارا آنها را ناشنیده بگیرد بلکه زنش دست از لجبازی بردارد فکر می‌کرد که صلح و صفا در زندگی زناشویی لازمه خوشبختی است اما کم کم لزوم دعوا را در زندگی خودشان درک کرد فهمید که ممکن نیست يك تصور روشن و قانع کننده کلی از سعادت زناشویی بدست آورد بلکه حالا می‌بایست بخاطر داشته باشد که مرد زنداری است و مسئولیتش مهم است و قانون اجتماعی به‌مسئولیت او تبصره های فراوانی را مثل وزنه های فلزی آویخته و همه این بار را درازای احترام اجتماعی برده‌اش نهاده و اگر وقتی فراموش می‌کرد که حرمت این مسئولیت تا چه حد براو واجب است فریاد های زنش را گوش می‌کرد و می‌فهمید که واقعا مرد زنداری است و با کسی که بسیار دوست میدارد از نزدیک زندگی می‌کند فریادها هم کم کم با او ااخت می‌شد و او از خلال آنها چهره زنش را دوست داشتی ترمیدید زنش تصویر روشنی شده بود بی‌ابهام و بی‌غش . او ... دیگران دختر محبوب و شیرین نبود که در سراسر لطف و محبتش دست و پای خود را گم کند بلکه موجودی بود با موهای نامرتب و سینه بی‌رمق و نحیف و پیراهن چروک خورده که مدام غر می‌زد و سر هر چیزی با او بی‌بحث و جدل می‌پرداخت و پایان همه مباحث را با فریاد خاتمه می‌بخشید و مرد چون برای شنیدن فریاد ها که بعنوان حسن ختام دعوا

بود سکوت می‌کرد واقعا فهمید که مرد زنداری است که زنش را بیش از حد دوست دارد و نمی‌تواند از او ببرد و مثل بره دست آموز هر روز پس از پایان کار بخانه بر میگردد در حالیکه مجبور است با پا در یزند و دست و بغلش از قوت و غذای اهل خانه پرباشد .

با اینحال وقتی روز بپایان میرسید و آنها بر تختخواب میرفتند احساس خوشبختی می‌کرد ، دستش را روی بدن نرم و خنک زنش میکشید و بوی تن او را می‌بوید و گیسوان نرم و بی‌وزنش را روی صورت خود حس می‌کرد و بعد کلمات خوبی بهم می‌گفتند و بی‌هیچ کدورتی انگار که هرگز دعوائی رخ نداده از هم متمتع می‌شدند و بعد بخواب میرفتند تا روز دیگری شروع بشود ، باین ترتیب هیچ چیز نمی‌توانست مانع ازدلبستگی شدید او نسبت بزنش باشد وجود این زن زندگی را باو یادآوری می‌کرد برای نگهدارنش مجبور بکار کردن بود و برای راضی نگه داشتنش باید بادت پر بخانه بر می‌گشت و با پا در می‌زد و بعد برای آنکه شبهای خوب و عزیز خود را حفظ کند باید فریاد های او را تحمل می‌کرد و باین ترتیب هیچ چیز نمی‌توانست لطف این زندگی عجیب را با چهره های متفاوتش که بزحمت از هم جدا می‌نمودند بر هم زند جز کار مداوم و ضعیف و خستگی که در او لانه کرده بود و او را بسوی مرگ می‌کشید ولی خودش نمی‌توانست این حادثه زودرس و تلخ را قبول کند چون می‌پنداشت که شبها همانطور ادامه می‌یابند و بیانی برای این زندگی نیست و تا لحظه‌ای که آخرین نفس را کشید باین مسئله اعتقاد داشت .

ولی روزی آمد که دیگر زنش را ندید . و کوچه درازی را که با بار بسیار هر روز مجبور بود طی کند و همسایه ها که پشت سرش از حماقت و سکوتش حرف می‌زدند و بهش لقب «خربارکش» داده بودند و با اینهمه دوستش می‌داشتند و با او اینطور می‌پنداشت و شهر و زمین و دنیای رنگارنگ خاکی که با تمام ابتذال و کثافات برای زنده‌هایش جالب مینمود همه مثل تصویری که با زغال کشیده باشند محو شد .

اما برایش سخت ناگوار بود که باور کند این خودش بود که دیگر زنده بود و وقتی این حرکت بی‌اهمیت و عادی که زیر بعضی از نقاط بدنش در جریان بود قطع شد او هم موجودی موهوم مثل سایر وهمیات است .

بدتر از همه یادگار های زندگی بود که در دنیای خاکی نمانده با او بآن جهان آمده بود و نیستی را بی‌اورش نمی‌گرفت پادتن نرم و خنک زنش ، یاد لحظه هائی که باهم می‌خوابیدند او را به بازگشت امیدوار می‌کرد .

امشب مصمم بود که دوباره بزندگی برگردد و چیزهای خوب و عزیزی را که از دست داده بود بدست آورد . از مردن خسته بود و می‌پنداشت که زندگی چیزهائی دارد که بدرد سرش می‌آورد . دوباره روز و شب را میدید ، رنگ آسمان را که غالبا يك ستاره درشت مثل سنجاق‌الماسی برسینه اش میدرخشید و خورشید را که مثل

صورت زنش گرد و روشن و امید دهنده بود . می‌توانست با همسایه ها سلام و علیک کند و بردباری و سربخانه بودنش را برخ اهل محل بکشد و صبح صدای کسبه دوره‌گرد و عصای گدای کوری را که سر ساعت معین از پشت اطاقش می‌گذشت بشنود .

فریاد های کوچه در ذهنش با فریاد زنش قاطی می‌شد و یادگار زندگی را بنحو دل‌گذاری تجدید می‌کرد . چقدر فریاد های کوچه نشان زندگی دنیایی داشتند . ؟

مردکی بود که صبح ها با آواز مخصوصی می‌خواند .

سیب گلابه ... بوی گلابه ... سیب پرتابه ... سیب گلابه .

وبعد از آن مرد دیگری که با اسباب و ابزار سنگین حرکت می‌کرد و یکریز می‌گفت
— آی مگر اومده ... آی ... مگر اومده .

وزنش که خانه را از صدای گلابه آمیزش پر می‌کرد و حتی در رختخواب هم حرف می‌زد . شبی در آن لحظه می‌پنداشت که زندگی صداس و اگر صدا ها نبود همه چیز بی‌روح و مرده مثل عکس می‌شد .

او صدا هارا دوست داشت و غالبا برای شنیدن آنچه در اطرافش می‌گذشت سکوت میکرد ..

صدا های مرموزی که در طبیعت بود ... صدای حرکت حشرات و انهدام تدریجی و بطیئی موجودات ...

صدای جویدن دندانهای ناپیدائی که چوب و پارچه و جرزها را می‌جوید .

صدای نفس زمین ... تف خورشید ... نفس نباتات و حرکت حشرات و حتی صدای مرموز انهدام را می‌شنید و می‌فهمید همانگونه که صدا نشانه زندگی است حرکت این زندگی در درون خویش نوعی مرگست و او بدین سان صدای مرگ و زندگی را باهم می‌شنود و اغلب فکر میکرد که این هردو صدا یکی است .

و حالا از اینکه صدائی نمی‌شنید می‌فهمید که از جمع زندگان خارج شده خاصه که صدای خودش هم بگوش کسی نمی‌رسید و جز بعضی از اشباح هیچکس متوجه او نبود .

قیافه این اشباح تاریک و مبهم می‌نمود و هیچیک در زمان زندگی او نزیسته بودند بنا براین او خودش را یکسره تنها می‌یافت کسی را نداشت که برایش حرف بزند و آرزوی دیدار زنش را بزبان آورد حس می‌کرد که میل دارد این مطلب را بکسی دیگر بگوید و این آرزو برجای قلبش سنگینی می‌کرد .

صبح دست نوید خود را بالا آورد که برجای قلبش بگذارد و در آن بکاود چون میدانست که فضای خالی سینه‌اش فقط یادگار های زندگی انبار شده‌اند و این سنگینی قلبش نیست .

آلوقت در اندوهی بی‌پایان سرگردان شد ، وقتی که بالاخره قبول کرد که قلب ندارد .

در آن لحظه او بنور ماه نگاه می‌کرد و

غمگین‌ترین چهره ماه را میدید سرما میان استخوانهای بیرنگش نفوذ می‌کرد و هاله ناپیدائی را که از وجود خود روی روشنائی زمین میدید می‌لرزاند چقدر دلش می‌خواست سایه داشته باشد و باین فکر بود که چند بار دور خودش چرخید و سعی کرد با حرکاتی شکلهای مختلف بخودبکشد ولی بزودی فهمید همانطور که صدائی نمی‌شنود سایه‌ای هم ندارد و چقدر دلش بدرد آمد وقتی بفکرش رسید که ممکنست اصلاً شب‌شکلش نداشته باشد.

نومیدانه کوشید تاروی خط ماه را می‌پیدا کند در اطراف او همه چیز ناشناس بود و این موضوع باعث وحشتش می‌شد.

جائی که او بود یکدشت صاف و بی‌حفاظ بود که در نقطه خالی از آن جای خرمن باقی مانده بود تازه کندم هارا درو کرده بودند و شاخه‌های گل لاله وحشی روی خاک افتاده بود و گل‌های سفید صحرائی زیر نور ماه کبود می‌نمودند.

شب‌خاطر دشت‌های طلایی کندمزارها را بیاد آورد که بازنش اوائل ازدواج دیده بود موهای زرش گاه بوی گاه تازه میداد و او اکنون این بورا بخاطر آورد بعد حرکت کرد و بطرف نقطه تاریکی که سروهای سیاه‌رنگ روئیده بود براه افتاد، آهسته حرکت میکرد و سعی داشت بزمین تکیه کند اما بسیار اتفاق می‌افتاد که در فضا معلق میشد و یا شناکنان خود را در شاخسارها غوطه‌ور می‌یافت و گاه مثل تار عنکبوتی بین شاخه‌ها تاب می‌خورد و مثل دودی از خلل برگ‌ها می‌گذشت و همه این حالات بنظرش بی‌اندازه دردناک بود.

آنوقت کنار جنگل ایستاد و بخط نقره‌ای رودخانه که زیر نور ماه در ته دره می‌خزید چشم دوخت آب مثل یکرشته جواهر برق می‌زد و در تاریکی پیچ‌های دره گم می‌شد و او پس از مدتی می‌فهمید که هرگز نمی‌تواند راه خانه خود را بشناسد چون در شهری که او زندگی می‌کرد نه جنگلی بود و نه رودخانه‌ای.

نمیدانست کجاست و دلش به دردمی آمد چون آنچه میدانست این بود که اینک در دنیا سرگردان است و هیچ جائی نیست که متعلق به او باشد و یا کسی او را بشناسد با اینحال نومید نشد مخصوصاً وقتی فهمید که می‌تواند با آسانی از روی کوهها و دره‌ها بگذرد و تا جائی که هرگز تصورش را نمی‌توانست بکند پیش برود و در مدت کمی دنیا را بگردد آنوقت بی‌درنگ تصمیم گرفت تا نزدیک صبح آنقدر که می‌تواند پرواز کند و برای پیدا کردن خانه و زرش تمام آنچه را که می‌تواند انجام دهد.

اگر حتی یکبار چهره زرش را میدید ... ؟ اگر خانه خود را می‌یافت ... ؟ دیگر همیشه با آنجا میرفت و اگر آنها میل نداشتند او را به بینند از دور بتماشای زندگیشان می‌پرداخت ..

زندگی برایش تماشائی شده بود و آن لحظه چیز بسیار با اوزشی جلوه می‌کرد که اگر می‌توانست آنرا بچنگ بیاورد بهیچ قیمتی از دست نمیداد اگر می‌توانست یکبار دیگر چنان شبهای لذت بخش و طولانی را در کنار زرش باشد

و بوی تن او را بشنود چقدر خوشبخت بود ولو آنکه مجبور بشود مثل گذشته کار کند و بادیست و بغل بر مثل خربارکشی بخانه برود و فریادهای زرش را بهر بهانه تحمل کند ... زندگی در تماس با او بود و او بدان دسترس نداشت زندگی در هوای وجود سبک او بود و این هوا از میان هاله شب می‌گذشت ولی او نمی‌توانست آنرا لمس کند و در خود نگذارد.

در اینموقع ماه میان آسمان رسیده بود و نسیم خنکی از تارهای پیکرش می‌گذشت و جلو رویش شهر عظیمی قرار داشت که ساختمانش بطرز ستود آوری بهم چسبیده بود. انگار که روی زمین حسی یکجوب جای خالی وجود نداشت.

خیابانهای شیر خلوت بود و چند پاسبان در گوشه و کنار پیاده روها قدم می‌زدند. از دیدن پاسبانها خوشحال شد چون از بچگی آنها را دوست داشت از شیر و خورشید کلاه و دکمه لباسشان خوشش می‌آمد آنها را موجودات مهربانی پنداشت.

خود را بیکری از آنها رساند و خواست چیزی بپرسد اما جرئت نکرد در چشم خانه چشمیای پاسبان بجای چشم سوراخی بود و مرد نگاهی نداشت، آنوقت بطرف پاسبان دیگر رفت و با کمال حیرت دید که او میکوشد تا سر خود را روی گردنش محکم کند سرش درون کلاهش که شیرو خورشید بر لبه جلوی آن دوخته شده بود قرار داشت ولی روی پیکرش نمی‌چسبید تمام وجودش سرد ولی خون بود مثل آدمکی که از چوب بتراشند و شب‌خ دانست که آنچه پیش روی اوست جز تصویری نیست و همه چیز مثل خودش فاقد زندگیست بعد ایستاد و با وحشت و نومیدی باطراف نگاه کرد نمی‌دانست آنچه که می‌بیند واقعی است یا نه ؟ آیا این يك شهر بود ؟ روی زمین خم شد یا سعی کرد خم شود چون بدرستی نمی‌توانست بلکه مل حبابی خود را بی‌وزن می‌یافت و از کمترین نوسانی معلق می‌شد از نزدیک بزمین نگاه کرد سنگهای زیادی در کنار هم بود که زیر نور سبزرنگ ماه مثل ساختمانهای يك شهر بنظر می‌آمدند ولی در حقیقت آنجا شهری نبود آنچه بود فقط مقداری سایه روشن بود که اگر می‌توانست با آنها دست بکشد يك تابلو یا فقط صفحه صافی بود و مقداری خط و سایه ..

و در این شهر که حقیقتی نداشت هرگز آدم واقعی هم یافت نمی‌شد در حالیکه او بدنبال يك آدم واقعی می‌گشت آنکاه سکوت زرف و تلخی را شنید که تمام وجودش را از نومیدی و وحشت انباشت.

لحظاتی مردد و اندیشمند گذراند جهات را نمی‌شناخت همه جا زیر نور ماه که حالا با قرص تمام طلوع کرده بود یکدست و يك شکل بود و در همه زمین يك چیز واقعی پیدا نبود و یا او آنطور فکر می‌کرد ولی بعد دوباره تصمیم گرفت خانه اش را پیدا کند چون این تنها چیزی بود که او بدرستی می‌شناخت و می‌توانست بیابد.

بی‌اینکه حتی نام شهر یا کوچه‌اش را بخاطر بیاورد و آنکهی احقانه فکر میکرد که خانه خودش را برای این می‌شناسد که زرش هنوز در آنست. و بوی تن و صدای حرف زدن او را می‌تواند بشنود بخاطرش رسید که هرگز فکر نمی‌کرد که روزی زرش را تنها بگذارد در تمام دوران زندگی او را تنها نگذاشته بود با آنکه نسبت بزرش اعتماد داشت بعلاوه در خانه باز نداشتند و کم معاشرت میکردند زرش در رفت و آمد محتاط بود و چون زود از کوره در میرفت با مردم که می‌جوشید. چهره زرش تار و مبهم بود او را از پس حرفهایش و فریادهایش بخاطر می‌آورد و نمی‌توانست خط چشم و ابروی مشکي و جذایش را تماشا کند با خود فکر می‌کرد که تصادف با او بیرحمانه رفتار کرده و کسیرا که تا اینحد دوست میداشت از او گرفته در حالیکه هنوز قبول این مصیبت برایش آسان نبود و می‌کوشید تا دوباره بزندگی برگردد و زرش را با همان کیفیات تماشا کند و از دهانش حرفهای تلخ و شیرین بشنود. و بعد آشنایانش را بیاد آورد و چهره چند دوست باهم در خاطرش نقش بست.

زندگی و اقمیش محبت آمیز بود مردم دوستش داشتند چون حتی در موقع زندگی هم مثل شبی رفتار میکرد و سعی در آزدن کسی نداشت از خاطره احترام آمیز خود انساظ تلخی احساس کرد همه چیز بطرز دردناکی برایش شده بود.

محبت مردم در گذشته او تحقیر آمیز بود و او آنموقع آنرا نمی‌فهمید.

محبت مردم در گذشته او تحقیر آمیز بود و در آنموقع آنرا نمی‌فهمید.

ورزش آه که نقش فرشته دوزخی خود را چه خوب بازی کرده بود فهمید که فقط زرش واقعاً دوستش میداشته و برایش ارزشی قائل بوده است فریادهای گوش‌خراش غر زدن و اذیت و آزارش همه دلیل این توجه و احترام بود بلکه فقط زرش خوب دوستش داشته بود.

کاش می‌توانست او را بیابد و همیشه با او باشد حتی اگر زرش نخواهد باز شب‌خ در کنار او و در خانه او زندگی خواهد کرد.

او میدانست که پس از مرگ خانه و زندگیش به زرش رسیده او حتی ناظر خود را هم میشناخت زرش در موقع تدوین انحصار وراثت برادر خوانده‌اش را ناظر کرده بود و برادر خوانده مردی بود از بره هم رام‌تر و سربراه‌تر، زن و بچه داشت و آنها اغلب بخانه هم رفت و آمد داشتند و شب‌خ جزا و بهیچکس آنهمه اعتماد نداشت هنوز چهره معصوم آنمرد با موهای کم رشد و لباس ساده‌ای که می‌پوشید و دکمه یقه‌اش که بدون کراوات بود و همیشه هم تنگ بود و مثل اینکه برجستگی چشمانش را دوبرابر می‌کرد و روی سبب آدمش بالا و پائین می‌جست بخاطرش بود.

و همه چیز با وضوحی حیرت‌انگیز بخاطرش باز می‌گشت با آنکه در آن لحظه خود را گیس می‌یافت و هنوز نمی‌توانست فاصله میان جسم



خاکی خود را که در تابوت خوابیده بود با روح بهت زده و سرگردانش که مکانی نداشت تمیز دهد ولی فریادهای ضجه و ناله زنش و گریه خفه برادر خوانده اش را بیدار می آورد آن موقع او مایل بود همانگونه که مرده بود باقی بماند ولی اکنون دیگر حوصله اش سر آمده بود و با تمام نیرو میکوشید تا خود را بزندگی برساند .

زیر خط باریک کهکشانش بطرف راست حرکت کرد و روی يك برگ چنار مدتی باقی ماند پنجه های برگ زیر پیکر مهوارش هیچ تابشی نداشت .

و روی منظره ای که جلو چشمش تاب می خورد کوچه درازی دید که مثل کرم در لابلای تن شهر دراز کشیده بود بی هیچ توقعی در آن سرازیر شد . خانه ها يك شکل بودند او سروته کوچه را گم کرده بود چند بار از هر طرف گذشت و خانه ها را بدقت نگاه کرد رنگ در خانه اش در زندگی گذشته سبز بود و پلاک برنجی کوچکی نام او را نشان میداد ولی آن موقع همه خانه ها رنگ خاکستری مختلفی داشتند و روی هیچ در نامی دیده نمی شد در حالیکه نومید شده بود کنار جوی آب نشست این جوی را خوب می شناخت شاید بیش از يك میلیون بار از کنار آن رد شده بود هنوز هم همانجا در مسیر قدیمی خود جاری می شد در آب جوی هیچ چیز جز عکس ماه که هزار تکه شده بود و مثل آینه شکسته ای روی آب سر می خورد نمیدید نیمی از پیکرش درون آب جوی کشیده می شد ریگ و سفال شکسته ته جوی در لابلای وجودش میخزید آنوقت چیزی بیادش آمد وبا خوشحالی برخاست وبالای بام ها پرواز کرد آنجا می توانست چهره خانه ها را از نزدیک ببیند و شاید بخت با او یاری میکرد و صدای زنش را می شنید برایش باور کردنی نبود که زنش مثل گذشته یاحتی شب و نیمه شب دعوا راه بیندازد مخصوصاً حالا که بیود زنی تنها بود و طبعاً بیحوصله تر از گذشته شده بود و باتمام وجود آرزو می کرد که فریاد زنش را بشنود برای او این فریاد لازم ترین چیزی بود که جستجو می کرد .

همانطور که باشتاب از بالای خانه ها رد می شد چراغ روشن اطاق نشیمن خانه اش را دید و خود را بیک چوب که سابقاً آتش رادیو بود چسباند سرمای غلیظ شب در وجودش رخنه می کرد و دیدگان گرسنه اش بجستجوی همسرش بود . زنش کمی تکیده تر با چهره ای خسته وآرام مشغول مرتب کردن رختخوابش بود که صدای خشک و شکسته مردی را شنید .

شیخ مدتی باین صحنه خیره شد از آنجا که نمی توانست صابپ صدا را به بیند خودش را از چوب آتش جدا کرد و روی درخت ابریشمی که جلوی اطاق نشیمن بود رساند از پشت شیشه منظره داخل اطاق پیدا بود رختخوابی که در زمان خودش در آن می خوابید گل های لحاف در چند جاسوراخ شده و پنبه از آن بیرون زده بود .

منتکای اطلس طلائی با گل های ارکیده کبود رنگ و منگوله های سفیدی که از چرك تیره رنگ بودند

ودور متیل آن دوخته شده بود . و بالش کوچکی که عادت داشت زیر سرش بگذارد تا وقتی زنش فریاد می کشد آنرا روی گوشش قرار دهد وبخواب برود در حقیقت بالش نبود .

آنرا روی نیمکت چرمی کهنه شان کنار دیوار گذاشته بودند .

روی رختخواب برادر خوانده اش را دید که نیمبایتمه زده بود و پشت سر هم حرف میزد و دستش را بطرز تهدید آمیزی تکان میداد گاهی حالت نومیدواری بخود می گرفت و بعد یکمرتبه براق می شد و قصد حمله می کرد و زنش مثل اینکه اصلاً چیزی نمی شنید در اطاق مشغول کار بود یکمرتبه مثل اینکه سدی بشکند صدای زیر و یکنواختی در وجودش پیچید و انفجار این صدا تمام پیکرش را درهم فشرد و شنید که برادر خوانده اش می گفت :

— خودتم بدرد مردن می خوری واسه لای جز خوبی آخه زنه اینجوری شده ؟ سر اون یکپو خوردی می خوای سر منم بخوری چائیدی من از اوناش نیسم من دم لا تله نمیدم اگه واسه خاطر اون مرحوم نبود من تو چال تو نمی افتادم و چشمان زنش را دید که باتعجب بروی مرد خیره شد و بی اینکه جوابی باو بدهد یکدم نگاهش

کرد و باز بکار خود پرداخت .

شیخ آنچه را که میدید باور نمی کرد ...

برادر خوانده اش در خانه او بود و با زنش زندگی می کرد پس از مرگ او این ازدواج صورت گرفته بود . اما اینکه زن او بود ؟

نه این زن او نبود .

مثل این بود که این چهره هیچوقت صدائی نداشته است لب های زنش خشک و بی کلمه بودند و برگونه هایش هیچ اثری از حرکت یا لبخند یا چین های شیطنت باری که موقع دعوا بخود می گرفت دیده نمی شد زنش دیگر آن زن نبود تصویر او بود شیخ اینرا فهمید سایه لبخند تلخ و بیهوده ای بر چهره اش نشست .

شوق بازگشت مجدد بزندگی را از دست داده بود .

حتی نای آن نداشت که از روی برگ های درخت ابریشم برخیزد .

وباردیگر باور کرد که هیچکس مثل زنش او را دوست نمیداشته و برایش ارزش نمی گذاشته است نگاه دیگری باطابق انداخت و فقط مدت زیادی زنش را که بتاریکی بیرون حیاط و شاخه های تار درخت ابریشم چشم دوخته بود نگریست .

کرکره چوبی میشلر

ساخت ایران

MISCHLER

سرما، گرما، صدا و نور از کرکره های چوبی میشلر عبور نمیکند
برده چوبی میشلر در عین زیبایی در مقابل سرقت مقاوم بوده
و بصورت حفاظ قفل خواهد شد.



پارکت

BW

پارکت B.W فرش چوبی ایران بساختمان شما جلوه خاصی می بخشد . روی پارکت B.W آتش سیگار - جوهر - اسید و سایر مواد شیمیائی اثر ندارد .

نمایشگاه پارکت B.W و کرکره مبله ایران خیابان شاهرضا مقابل لاله زار کوچه فتوحی تلفن ۶۰۳۰۷ - ۶۹۳۶۰ - ۶۰۵۹۶

نمایشنامه پیکاسو

تابلوهای اوست ...

المعنى فى بطن الشاعر !

دم هوس لای تله

از : پیکاسو

پرده ی پنجم

ترجمه مسعود کریم

پاگنده - (روی تخت سفری دراز کشیده و می نویسد)

ترس از کج رفتاریهای عشق و احوال سرکشیهای خشم . غلغل فلز مذاب گیسوانش از نشاط افسونشدگی فریاد دردناک برمی آورد . بازی تقدیر بلورهایی که روی کروی حرکات پهلوی هایش نشاندہ شده است ، نامہایی که کلمات سالنامی قمری را موبمو دنبال می کند و چینهایش از بتهای خار آویخته ، تخم نفرت و زبانهای آتش ارادی او را که درست در نقطه ی نرم شدن لیموی رنجور به رنگ باختگی زنبق می پیوندد منفجر می کند . بازی دویلهای ژوکرهایی که روی حاشیه ی قرمز کش نقاشی شده ، صمغ عربی ایکه قطره قطره از حالت آرام او می چکد هماهنگی صدای کرکننده سکوت را که به تله افتاده درهم می شکند

سیاهی مرکبی که اشعه ی آفتاب براق را احاطه کرده و برسدان گرانبهای نقاشی فرود می آید در نوک سنجاق هوس در آغوش کشیدن او با تمام قدرت - و راههای نامشروع به دست آوردن آن نضج می گیرد .

چنانچه میل دارید اسمش را نامہی عاشقانه بگذارید بمجرد نوشته شدن پاره می شود . فردا یا امروز عصر یا دیروز بوسیله دوستان نزدیکم پستش می کنم . سیگار يك ، سیگار دو ، سیگار سه ، يك ، دو ، سه ، يك باضافه ی دو باضافه ی سه میشود شش سیگار . یکی کشیده شود ، دیگری سوخته و سومی روی سیخ جلوی آتش بریان شده . دستهایی که از طناب آویخته و با عجله از درخت آویزان شده دور می شود و به دلخواه خود بدن ناموزون آن زن را چون هیکل پاك الهی زیبایی و عشق مجسم می سازد . روز آهسته بار سالیهای خود را بدرون چاه تاریک روانه می سازد . شجاعتی را که اسب بالدار خداوند شعر و هنر پس از ستیز بدنبال خود می کشد تصویر آن زن را بر روی سفیدی و سختی مرمر تابان غصه هایش رسم می کند .

صدای کرکره های باز شده که زنگهای سرمست خود را بر قطعات سنگ می کوبد فریادهای یأس آلود لذت را از گلوی شب خارج می سازد . ضربہ ی گلهای وبوی بدو مطبوع طرہی گیسویش با برگهای درخت غار و میخک به دیک آشفته گی چاشنی میزند . دستهای گریزان ، دستهایی که از توری آستینهای بالاتنه اش مجراست بدقت جمع شده و روی مخمل مبل قرار داده شده و باصلا بت برگونہ ی تبری که سوگوار بر چهره ی چوب نشسته لمیده است ، تقلید یست از درسی که در یک دور کامل فرا گرفته اند . صخره های سخت مرجانها آهک پرده ی خوابیده بر روی نردبانیرا که بر گوگرد آسمان لمیده است می بلعد . دلایل معتبر نزدیکی خطر و هراسها و هوسهایی که آن زن را منتظر نگاهداشته در چنین موقعی لذت نامطبوع قرار گرفتن بر روی نیمکت سبز امید را از او دریغ نمی دارد .

شیرینی :

(دوان دوان وارد می شود) صبح بخیر ! شب بخیر ! برایست سرمستی و لذت آورده ام . من لخت و برهنه ام و از تشنگی می میرم . عجله کن برایم کمی چای حاضر کن . مثل گرگ گرسنه ام و بدنم گرم است ! بگذار راحت بگیرم . يك خمر پریشم پراز بید به من بده که خودم را بپوشانم . اول لبایم را وبعد گردنم را ببوس . من که همسایه توام باید ترا دوست داشته باشم ، تا با این وضع معشوش و برهنه ببایم که به تو سلام کنم و ثابت کنم که مرا دوست داری و می خواهی مرا دربر داشته باشی . عاشق عشوه گر و کوچولوی تو و صاحب اختیار عنان افکارم درباره توام ، تویی که به نظر می آید ستایشگر رئوف طنزهای منی . مضطرب نشو ، يك بوسه دیگر به من بده . هزارها دیگر . حالا برو . برو و برایم چای درست کن . در ضمن منم میخچه انگشت کوچک پایم را که اذیت می کند می کنم . (پاگنده او را در آغوش می گیرد و هردو بر زمین می افتند) شیرینی :

(از آغوش او خارج می ایستد)

توهم در بدست آوردن و گرفتن استادی . برف مرا پوشانده و سردم است . يك آجر داغ برایم بیاور . (پاگنده می دود . او در مقابل جای سوفلور چمباتمه میزند صورتش روبه جمعیت است و در حدود ده دقیقه شکلک درمی آورد .) آخی ! بهتر شد ! (چندبار فوت می کند گیسوانش را مرتب می کند و روی زمین می نشیند و ماهرانه به تمیز کردن پنجه هایش می پردازد)

پاگنده (با يك دفتر حساب بزرگ زیر بغل وارد می شود)

- اینهم چای . شیرآب نداشت . چای نبود . شکر نبود . فنجان و نعلبکی نبود . قاشق نبود . استکان نبود . نان و مربا هم نبود . ولی زیر بغلم برایست چیز جالبی دارم : داستانی را ، و میخوام چند تکه از این سوسیس بزرگ ببرم و اگر اجازه بدهی و در طول شب سیاه تمام نشدنی این جمع نشاط انگیز بدقت بآن گوش کنی بکلمات فروکنم . این صفحه ی ۳۸۰۰۰۰ است که بنظر من بسیار جالبیست . (می خواند :) « روی تندی که گرداگرد حقیقت مسلم را گرفته و حق تقدیمی برای داستان بوجود آورده موجب حذف شخصیتی که برای این کار در نظر گرفته شده است نمی گردد ، در حضور زنش و يك سردفتر ما تنها شخصیت مسئول و موجود که بعنوان نویسنده ی مشهور و محترم شناخته شده ایم در موارد خاصی که احتمال دارد اشتیاق فراوان من برای برخی از عقاید شخصی که به مصاحبه دعوت شده آزار دهنده و کشنده باشد مسئولیت کامل برعهده می گیرم . خط شاقولی ماشینوار که قبلا بوسیله ی دیگران با تمامی قدرت بکار رفته به سرعت می کشم . » سائن مجهز رقص پر بود از شکر و آب نمک ... زیبا یان و نخبه ی گلهای سرسبد اجتماع در برابر حقیقت مسلم نشسته بودند . »

« ساعت برج هنگ نسبت بزوایای ساعت آفتابی که پایین سینه‌اش آویخته بود حالت بی‌اعتنایی داشت . قلقك كلاغها سبب می‌شد چرخ‌دنده‌های ماشینی که برای دوختن و شکافتن تکه بکار می‌رود منظری نیمه مرده را آنقدر ضعیف به جنبش درآورد که علف روی دسته‌ی كلاغان سبز شود و سایه‌ی بالهای آنان بجای آنکه بر دیوار کلیسا بچسبند روی سنگ فرش میدان بلغزد و در همانجا بصورت حاصل رضایت بخشی از حادثه‌یی که مقدر است لانه کبوتر موقتی را بیوشاند قطعه قطعه شود . »

پیاز و دخترعمو (وارد می‌شوند) :
آهای ... برایتان میگو آورده‌ایم ! آهای داریم برایتان میگو می‌آوریم !
پاگنده : چه عالی ! ما آرام بصحبت نشسته‌ایم و شما با آن میگوهای مزخرفتان مزاحم ما می‌شوید . پیاز و تودختر عمو ، آخر می‌خواهد با میگوها چه بکنیم ؟
پیاز : یاد گرفتیم که دفعه‌ی دیگر میگو بیشکست کنم .

پاگنده : وای بعضی مواقع
دخترعمو : آهای شیرینی ، همین الان می‌روم همه چیز را برای مادرت می‌گویم . چشم روشن ! برهنه جلوی يك آقا ، نویسنده شاعر ... لخت فقط با جوراب ممکن است پسندیده یا بد باشد ولی اینچنین رفتار نه‌شایسته‌ی ونوس و آلهه‌ی شعر و هنر است نه برار زنده‌ی يك دختر شرافتمند . اگر امشب مادرت در رختشویخانه از کردار رفت‌انگیز و خجلت‌آور تو که هوسهای ناپاکت‌ترا بشکل يك روسی به فاضل‌آب آتلیه‌ی هنری پاگنده کشانده اطلاع پیدا کند چه خواهد گفت ؟

شیرینی : دختر عمو کمی تند رفتی ... راستی کمی پنبه ، یا اگر داری دستمال را به من بده می‌خواهم خودم را مرتب کنم و بروم . اینجا را ترك می‌کنم . برمی‌گردم به خانه . این مرد مثل خوك می‌ماند ، منحرف است جلف و بدبو است . (به حمام می‌رود)

پاگنده : حالا که شیرینی رفته است به من گوش کنید . این دختر دیوانه است ، می‌خواهد با قیافه‌ی قلابی يك شاهزاده خانم ما را فریب بدهد . البته من دوستش دارم و لذت هم می‌برم . اما خیالی مانده تا باین دلیل او را بعقد خودم درآورم و او جای الهه‌ی زیبایی و شعر و موسیقی را برای من بگیرد . اگر زیباییش مرا بوجد می‌آورد و بوی بدنش مرا دیوانه می‌کند در عوض از طرز غذا خوردن ، لباس پوشیدن و رفتار ساختگیش بیزارم . حالا راستش را بگویید شما چه فکر می‌کنید ؟ گوش می‌دهیم . تو دخترعمو توجه فکر می‌کنی ؟

دخترعمو : من آن رفیقه‌ات را خوب می‌شناسم . چند سال باهم در يك مدرسه بودیم . واطمینان می‌دهم که رفتارش در کلاس نمونه بود . اگر صورتش جوش می‌زد البته تقصیر او نبود بلکه علتش کمبود چربیهای مختلف و آزادیهای



دختری بود که خودش را بدست غریزش سپرده بود. کثیف، ژولیده، بسیار بدبو و لخت بود. در پیش‌بند سیاه و کوتاهش، دم پای‌های بزرگ اطاق خوابش و شال بافته شده‌اش همه‌ی مردها، در چشمانش میدیدند که شعله‌ها و شمعها در برابر تصویر ویران شده‌ی او که آنها با خود می‌بردند روشن است و الماس پاک چشمه‌ی جوانی دستهای آنان را که در جیبشان مخفی بود می‌سوزاند. پیاز: برای من آن دختر مزه‌ی خاصی داشت.

دخترعمو: شکی نیست! شیرینی دختر بزرگ و علوسی است.

پاگنده: بدنش مثل شب تابستانی می‌ماند که از نور و عطر ستارگان و یاسمن لبریز شده. پیاز: تو از او خوش می‌آید پاگنده. بخودت مربوطست، اگر خوش می‌آید حرفی نیست بهشت و دوزخش پای خودت. سرت را بالا نگهدار! دعای خیرش بدرقه‌ی راهت، موفق باشی! دخترعمو می‌آیی؟ ماهی رویم. هسی! مکرر نشو پاگنده...

و اما میگوها، یادت نرود که یک تکی بزرگ چربی خوک، کمی جعفری و یک گیلان برشیر مادبان تویش بریزی. دخترعمو: خدا نگهدار پاگنده (آنها می‌روند).

پاگنده: چه احتمایی! (روی تخت دراز می‌کشد و شروع بنوشتن می‌کند) «رنگ آبی ملایم کمان که با حجاب توری، سرخیهای بدن برهنه‌ی گل‌تاج خروس را در مزرعه می‌پوشاند قطره قطره بار زنگهای کوچک را از شانه‌ی زرد لیمویی که بال برهم می‌زند برمی‌دارد. دوشیزگان اولینون هم‌اکنون سی‌وسومین سال زندگی طولانی خود را جشن می‌گیرند.» شیرینی: (لباس پوشیده از حمام بیرون می‌آید. آخرین مدل کلاه را برسر دارد).

چرا بدون آنکه حرفی بزنند رفتند؟ اینهم نادت فرانسویهاست. می‌دانی چیست از آن مردم متنفرم! توتنها کسی هستی که دوستش دارم. ولی ما باید باهم خوب باشیم همه‌چیز بزرگ و عظیم.

پاگنده: (روی تخت دراز کشیده و پایین نگاه می‌کند).

در جیب پاره‌ام چتر آب نباتی زوایای نامکشوف نور سیاه خورشید را دارم. پرده.

پرده‌ی ششم

(صحنه اطاقهای خواب - آشپزخانه - حمام و یلای دلتنگی‌ها را در مجرای فاضل آب نشان می‌دهند).

دلتنگی لاغر: سوختگی احساسات ناسالم، سوزش سرمازدگی را تحریک می‌کند. من تنها روح یخ بسته‌ی هستم که به‌جام شیشه‌ی آتش چسبیده‌ام. تصویر چهره‌ی خودم را بر پیشانی می‌زنم و کالای اندوهم را در پشت ویتترینایی که در بروی تمام بخشها بسته است عرضه

می‌کنم. پروانه‌های خشک اشکم پیراهنم را به تن ریش ریش کرده. پاکت کوچک کیک گردویی‌ایکه دیروز به قیمت صفر فرانک و چهل سانتیم از پاگنده خریدم دستهایم را می‌سوزاند. یک فیستول چرکی در قلمب پیدا شده و عشق بین سالیهای آن تپله‌بازی می‌کند. چرخ خیاطی کهنه‌ی که اسبها و شیرهای چرخ و فلک به‌میرخته‌ی هوسهای مرا می‌گرداند سوسیس تنم را قطعه قطعه میکند و زنده بدست سرد ستارگان نوزادیکه اشتهای تمام نشدنی و عطش وافر خودشانرا به شیشه‌ی پنجره‌های من می‌کوبند می‌سپرد. تل عظیم تنه‌های درخت تن به قضا داده‌اند. بگذار سوپ را حاضر کنیم. (از روی کتاب طباحی می‌خواند) روغن خرما، لیمو، لوبیا، لوبیا قرمز، نمک، سرکه، آرد نان، با آتش ملایم بپزید. هرچند وقت یکمرتبه روح غمزه‌ی را با ملاحظت از اعراف بیرون بکشید، خشکش کنید، روی پوست گوساله‌ی ژاپنی دو هزار نسخه تکثیر کنید و بگذارید آنقدر سرد شود تا بتوانید آنها را به‌اختوپوس بدهید. خواهر! خواهر! بیا اینجا! بیا به من کمک کن، میز را بچینیم. ورومیزی را که رویش لکه‌های خون هست جمع کنیم! زودباش خواهر، سوپ هم‌الان سرد است و در ته جام کمد آینه‌ی ترک برمی‌دارد. تمام بعد از ظهر امروز را مشغول برودری کردن هزاران داستان در این سوپ بودم تا مخفیانه در گوش تو نجوا کند، مگر اینکه بخواهی آنها را برای خاتمه‌ی بنای حلقه‌ی بنشده‌های اسکلت نگهداری.

دلتنگی چاق:

(سر شانه نکرده و بسیار کثیف در حالیکه ناو‌ی کهنه‌ی در دست دارد.) از داخل ملحفه‌های تختخواب که پر است از سیب زمینی سرخ کرده بیرون می‌آید. از راه بسیار دوری می‌آیم و از صبر خودم در عجبم که چطور پشت سر نعلکشی که مثل ماهی کولی می‌جنبد آمده‌ام. ماهی کولی را آن رنگرز و لباسشور چاق که نگران صورت‌حسابهایش است می‌خواست زیر پای من بیاندازد.

دلتنگی لاغر:

خورشید.

دلتنگی چاق:

عشق

دلتنگی لاغر:

تو چقدر قشنگی!

دلتنگی چاق:

وقتی امروز صبح از منزلان می‌آمدم درست دو قدم پشت دروازه چکمه‌های می‌خدارم را از بالهای برداشتم و همانطور که به آبگیر سرد غصه‌هایم می‌جهنم گذاشتم تا امواج مرا از ساحل دور کند. روی کف این آب به پشت دراز کشیدم و مدت زیادی دهم را باز گذاشتم تا اشکهایم را بقاءید. چشمهای بسته‌ام نیز تاج آن باران بیدریخ گله را دربر گرفت.

دلتنگی لاغر:

شام حاضر است.

دلتنگی چاق:

نشاط و عشق و بهار عجله کن!

دلتنگی لاغر:

بیا بوقلمون را ببر و مقدار زیادی از مخلفاتش بردار. تاج گل وحشت و ترس هم الان وداع می‌کند. صدف زیر گوشهای یخ ناراحتی از شدت ترس دندانهایش بهم می‌خورد. (تکه نانی برمی‌دارد و در سوس می‌ریزد.) این چیز درهم و برهم فلفل و نمک می‌خواهد. عمه‌ام یک فناری داشت که تمام شب آواز مشروب خوارها را می‌خواند.

دلتنگی لاغر:

یک کمی دیگر اوزون برون برمی‌دارم. طعم تند این غذاها ذائقه‌ی بد مرا برای غذاهای ادویه‌دار و ثقیل در حالت بلاتکلیفی شدید نگه می‌دارد.

دلتنگی لاغر:

من الان لباس توری را که در جشن سفید روز محنت بار تولدم پوشیده بودم پیدا کردم، بید زده و پر از لک روی قفسه‌ی دست شویی از درد سوزان، زیر غبار تیک‌تاک ساعت بابابزرگ بخود می‌پیچید. حتما دیروز کلفت روز کارمان پوشیده بوده تا به دیدن فاسکش برود.

دلتنگی چاق:

نگاه کن در دارد می‌آید جلو. کسی آن تو هست که دارد می‌آید تو. پستی است؟ نه شیرینی است. (باو خطاب می‌کند) بیا تو. بیا با ما جای بخور. باید خیلی راضی باشی. از پاگنده برایشان بگو. پیاز امروز صبح‌رنگ پریده و درهم وارد شد، سراپا خیس و زخمی بود، پیشانی‌اش از چند جا با کلنگ داغان شده بود. گریه می‌کرد. ما از او مواظبت کردیم و تا آنجا که می‌توانستیم تسکینش دادیم. ولی او خرد شده بود. از همه جای بدنش خون جاری بود و مثل دیوانه‌ها کلمات نامفهومی را بفریاد می‌گفت.

دلتنگی لاغر:

می‌دانی دیشب گریه بچه‌های خودش را خورد.

دلتنگی چاق:

آنها را در سنگ سخت یا در حقیقت در یک مکانی زیبا خفه کردیم. هوا امروز صبح خوب بود. کمی سرد بود ولی رویهمرفته گرم بود. شیرینی:

من با عشق ملاقات کردم. برانو درآمده و درخانه‌ها گدایی می‌کند. یک غاز هم ندارد و دنبال یک شل بلیط فروشی در اتوبوسهای خارج شهر می‌گردد. ناراحت کننده است ولی برو بکمش... برمی‌گردد و نیست می‌زند. پاگنده می‌خواست مرا تصاحب کند و بتله افتاده. بین: آنقدر زیر آفتاب ایستاده‌ام که بدنم پر از طاول شده. عشق. عشق. عشق. بیا این یک پنج فرانکی را برایم به‌دلارتبدیلش کن و خرده‌های بقیه در صفحه ۵۲

دم هوس لای تله (بقیه)

از پاگنده شروع کن . (موسیقی می نوازند و همگی می رقصند و لحظه به لحظه هم رقص خود را عوض می کنند) .

پاگنده :

بگذارید ملحنه های مندرس را در پودر صورت فرشتگان بیچیم و تشک را داخل بته های خار پشت و رو کنیم . همه ی فانوسها را روشن کنیم . دسته های کبوتران را باتمام قدرت بسوی گلوله ها پرتاب کنیم و درخانه هاییرا که بابیب از بین رفته اند با دو قفل ببندیم .

(تمام بازیگران در دو طرف صحنه از حرکت می ایستند . پنجره ی پشت با يك حراكت باز می شود و يك گوی طلایی با اندازه ی يك مرد داخل می گردد . اطاق را از نور خود لبریز میکند و چشم بازیگران را می زند - آنها چشمهای خود را با دستمال می بندند ، و دست راست خود را بسوی یکدیگر دراز می کنند ، همگی باهم و بطور متفرقه چند بار فریاد می زنند :)

تو ! تو ! تو !

(روی سطح گوی طلایی يك كلبه نمایان

می شود .)

هیچکس .

پرده :

بقیه اش را بردار . خدا حافظ ! . برای همیشه ! تعطیلتان خوش بگذرد دوستان ! شب بخیر ! روزت بسیار خوش باشد ! سال نومبارك و بدرود ! (دامش را بالا می زند و خندان با يك جهش از پنجره بیرون می پرد و تمام شیشه ها را می شکند.)

دلتنگی چاق :

دختریت زیبا و باهوش ولی غیر عادی . این کار ها عاقبت خوشی ندارد .

دلتنگی لاغر :

بگذار همه ی این مردمرا خبر کنیم . (شیپوری بر میدارد و آهنگ «افراد پیش» را میزند . تمام شخصیت های نمایش بدرون می دونند.) تو پیاز بیا جلو . شش صدلی اطاق پذیرائی سهم تست . بردار .

پیاز :

مشكرم خانم !

دلتنگی چاق :

تو پاگنده اگر بتوانی بسئالات من جواب بدهی چراغی را که در اطاق ناهار خوری آویزانست بتو می دهم . بگو بینم چهار و چهار چند میشود ؟

پاگنده :

خیلی زیاد و نه چندان .

بسیار خوب !

دلتنگی چاق :

بسیار خوب !

دلتنگی لاغر :

(چوب پنبه از سر شیشه یی برمی دارد و زیر بینی او می گیرد) .

بوی چیست ؟ (ته گرد می خندد .)

دلتنگی لاغر :

بسیار خوب ! فهمیدی . اینهم يك جعبه مداد.

مال تو . و خدا بهمراحت .

دلتنگی چاق :

شیرینی گزارشت را بده .

شیرینی :

من گوشت خوك . سیرابی و سلامی . سوسیس خون دارم . آدامس ارغوانی و قنداغ دارم دستهای منورم پر از سفیده ی تخم مرغ است . استخوانهای بیرون زده . زخم معده و فیستول دارم . لبهایم از شكر و شیرینی چروك خورده . خوش لباس و تمیزم . لباسهای مسخره ایرا که بمن می دهند با برازندگی می پوشم . يك مادر و شیرینی کاملی هستم ، رومباهم بلدم برقصم .

دلتنگی لاغر :

بتو يك حلب بنزین و يك قلاب ماهیگیری

می رسد . ولی قبلا باید با همه ی ما برقصی . اول

این برادران هم ایران منتشر

پیکان طلا

جایزه بلیط های مخصوص

اعانه ملی

بنگاه اعانه ملی خوشوقت است که بافتخار، پنجمین سال پیروزی انقلاب سفید ایران، بلیط های مخصوصی در سراسر کشور منتشر کرده است. یکدستگاه اتومبیل پیکان که از ثمرات صنعتی انقلاب سفید میباشد و با ۱۲ کیلو طلای ۱۸ عیار تزئین شده جایزه اولین قهرمان شانس بلیط های مخصوص اعانه ملی است.

بلیط های مخصوص اعانه ملی با جایزه
پیکان طلا در سراسر کشور منتشر شد

بررسی علمی تاریخ هند (بقیه)

آنها از گاندی، که يك عامل پابدار و قابل اعتماد نیست و چنانکه گفتیم در اثر نیروهای مسلط بر جامعه بزودی شکست می‌خورد، شرط اجرای چنین طرحی آن است که متکی به پشتیبانی نیروی عینی (مثل قدرت بدنی) باشد، که عملاً قادر به مقاومت باشد. گویا تجربیات مختلفه ملل عقب مانده مستند خوبی باشد برای اینکه در این جدال شمشیر نکشیده پیروزی حاصل نخواهد شد. همانطور که برای گاندی حاصل نشد. بخصوص که گاندی وقت حمله همیشه مشکوک و مردداست، در طلب استقلال کامل و بی چون و چرا خیلی دیر با جوانان همگام شد، در گرماگرم هر مبارزه مردم را به بهانه عدم خشونت دعوت به عقب نشینی میکرد آدم شكاك فكر میکند که انگلیس ها از خدا میخواستند که مبارزه به خشونت منجر شود و گاندی آنرا متوقف سازد. علاوه بر همه این دو دلیلهای احتیاط کاریها گاندی زیاده از حد نسبت به دولت خوشبینی نشان میداد و هراقدام مثبت مختصری که از جانب دولت صورت میگرفت گاندی حمل بر حسن نیت دولت میکرد غافل از اینکه آن اقدامات سطحی هرگز قابل اعتماد نبودند و تا هندی ها برور استقلال را نمی‌گرفتند انگلیس ها حاضر به تکمیل و تسلیم نمیشدند. بهر صور ایراد مهم کار گاندی اینست که مبارزه او با آگاهی از تأثیر نیروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی صورت نمی‌گیرد و متکی بر نیروهای غیر مطمئن و کم‌قدرتی است مثل افکار عمومی. و حال آنکه نیم قرن مبارزه ضد استعماری (گرچه تاریخ استعمار همان تاریخ مبارزه ضد استعماری است) این یکی را مسلم کرده که جنبشی که اصول فکری اش مبتنی بر شناخت جامعه و سیاست و اقتصاد نباشد و با استفاده از عوامل مستقیم و نیروهای پابدار مبارزه نکند موفقیتی نخواهد داشت، در حالیکه گاندی بیشتر بر تهیج افکار دینی توده‌های هندی تکیه میکند و این شاید بدان جهت است که گاندی يك دید علمی ندارد و با بینشی علمی به مسائل اجتماعی نگاه نمیکند.

شاید عدم تکامل افکار اجتماعی در شرق توجیه کننده این وضع گاندی باشد. غرب‌وقتی دچار تحولات جدید اجتماعی شد متفکرین اجتماعی هم پیدا کرد که قوانینی برای این تحولات بیابند ولی شرق مرحله مستقلی چون استعمار را گذرانده بود که در هیچ يك از جدول‌های مراحل تکامل تاریخی این متفکرین جا نداشت و انگار زود بود که در مرحله پایان استعمار سیاسی در دنیای استعمار زده و در کشوری چون هند کسی برخیزد و با توجه به مرحله خاص استعمار و تفاوت‌های احتمالی دیگر بین سیر تکامل تاریخی شرق و غرب بانگرشی علمی به مسائل جوامع استعمار زده

فروشگاه بزرگ ایران

با مجموعه‌ای از کالاهای برگزیده در خدمت خانواده‌ها



ما رضایت شما را تضمین میکنیم
تهران چهارراه شاه پهلوی



بدین گونه بود که می‌بینیم در همان زمان که گاندی ندای مسالمت و ملامت بادشمن را در داده است دشمن کار خود را کرده. متأسفانه استعمار بسیار هوشیار است زیرا نیروی است کاملاً مشکل که به قصد يك هدف و منظور بسیج شده است و عملش زاده

نگاه کند و با چنین بینشی دست به عمل نزنند. در چنین دوره‌ای بود که گاندی مبارزه را آغاز کرد و به بسیاری از عوامل مؤثر در اجتماع توجه نکرد و با آن محدودیت خاصی که در مبارزه رعایت میکرد لاجرم شکست خورد. کما اینکه دیگران شکست خوردند.

دکتر مرتضی عنایت

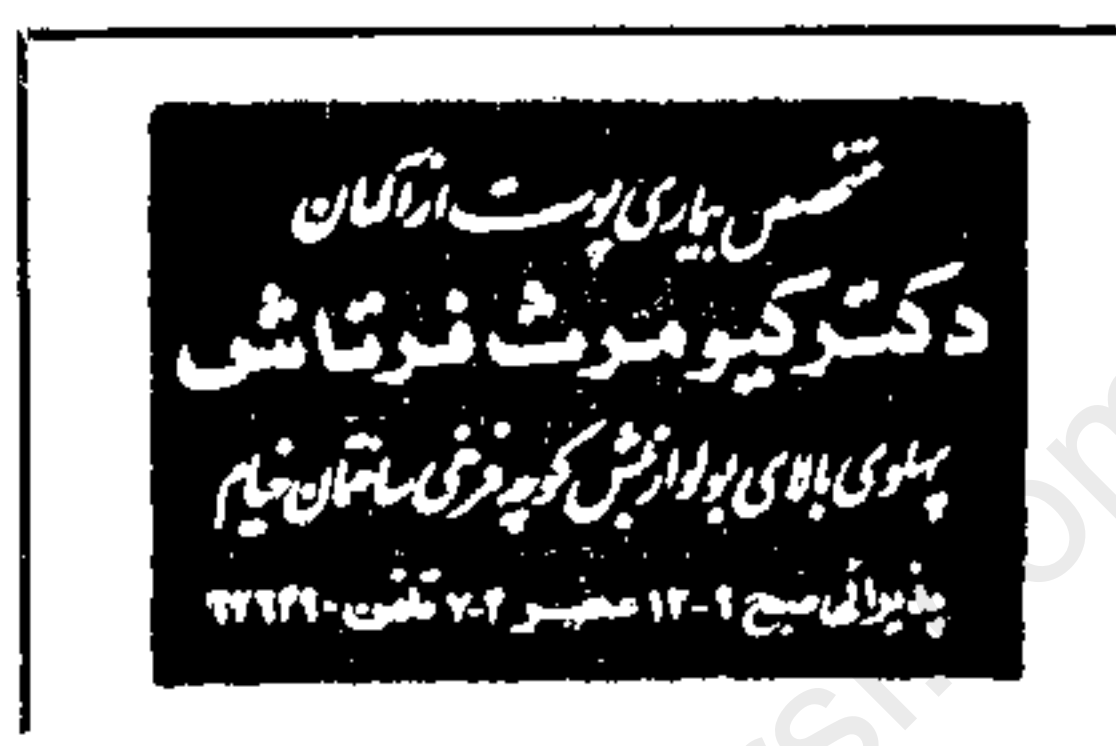
جراح و متخصص بیماریهای
زنان از آلمان

نشانی : تخت جمشید

روبروی دبستان فردوسی

تلفن ۴۳۹۳۲

انگار از قتل گاو دردی علاج می‌شود .
و امروز گاندی گرچه شکست خورده ،
و تئوری اش به چنان فلاکتی افتاده که دیگران
زیر عنوان آن بابت خاموش کردن صدای
سیاهان نوبل صلح میگیرند ، اما با همه اینها
جادوی پیام پنهانی او و آن صداقت عمیق
و راستین او ، و آن از خود گذشتگی قهرمانانه
او ، هرگز از چشم هیچ مبارزی نخواهد
افتاد و در این معنا گاندی موفق است .
۱۰ دی ۱۳۶۴
فریدون فاطمی



مقتضیات جبری جامعه‌اش ، و در مقابل خود
چه دارد جز توده های غیر متشکل استعمارزده
و گروهی در جهل و گروهی رفیق قافله
و شریک دزدان ، استعمار موقعیت را بخوبی
درک میکند و بسادگی جبهه لازم را اتخاذ
میکند . وقتی گاندی از محبت دشمن سخن
میگفت استعمار نتیجه بخش ترین روشها را
برای ادامه تسلط خود بکار میبرد . استعمار با
استفاده از عوامل سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی
و تنظیم ساختمان اجتماعی و طبقاتی مطابق
منافع خود و ایجاد اختلافات و نزاعها بین
دسته های مختلف و تشکیل طبقات مفت خور خود
واسطه و پرورش طبقاتی که منافعتشان با منافع
استعماری تطبیق میکرد سر عظیمی در مقابل
مبارزات گاندی ایجاد کرد .
شکست مبارزه استقلال طلبانه هند قطعی
بود و قتل مهاتما سمبول این شکست شد .
ورفت گاندی که امروز تنها نصیب‌هند
از او ذرات خاکستر جسد سوخته اش باشد که
هنوز می‌توان از آب رودخانه جمنا برگرفت
و فقط همین تنها دلخوشی هندیان باشد که
به خیال خود با طی طریق لاک پشت وار خوش
سرانجام از خرگوش جلو خواهند افتاد غافل
از آنکه آنجا خرگوش بود که خوابید و این
لاک پشت است که خوابیده و تا بیدار شود
خرگوش هفت شهر عشق را گشته است ، و این
یکی در فکر کشتن یا نکشتن گاو - و همین
آخرین نتیجه فراموش کردن گاندی - که

سیمان مشهد

سیمان پر قلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - اس - ب انگلیسی

و سیمان پر قلند تیپ ۲

آدرس تهران : خیابان پهلوی کوچه وزیر ی تلفن ۴۲۴۲۲ - ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان خیابان فردوسی

اریک فروم (بقیه)

اهمیت روانی روابط جنسی به وجود آمده، طبقه متوسط آمریکایی را هنوز اغلب مردمانی پرهیزکار تشکیل میدهد.

پس اهمیت وریشه اجتماعی نظرات و تئوریهای فروید در دو واقعیت از گذشته غرب مستتر است. اول آنکه فروید خود نیز از مردان خود ساخته بود. عشق به حقیقت تنها انگیزه زندگی او شده بود و کاوش و پژوهش علمی تنها فعالیت زندگی او.

او نمونه ای از «روشنفکران علمی» غرب است که پس از ظهور انقلاب علمی و صنعتی و اجتماعی پدیدار گشتند. فروید افکار و عقاید غیر علمی را معتبر نمیدانست و با آن به ضدیت برخاسته بود. یهودی بود و تجربه تحقیرآمیز تعرض به پدرش، انگیزه دیگری برای اثبات ارزش خود او و قوم یهود در او به وجود آورده بود. و چون حرفه ای فکری پیش گرفته بود، به استحاله و دیسیپلین روانی شدید تری نیاز داشت. از سوی دیگر، آنچه که مبنای قیاس و تعمیم او در مورد اهمیت مطلق تمایلات جنسی و تنظیم نظرات او گردید در واقع برداشتی از زندگی بسیار پرهیزکارانه طبقه متوسط در عصر ویکتوریایی غرب بود. مدعیان پرهیزکاری افراطی بنظر او غیر طبیعی میآمدند و یا میدانست که ریائی درکار هست. و نیز تحرك و کوششی که در این دوران بحرانی سازندگی به کف نفس در افراد انجامیده بود، سبب شد تا تئوری وجود تناقض ابدی میان غریزه و تمدن را استنتاج نماید.

برای دور کردن مردم... (بقیه)

شده است. وسد بزرگی ایجاد کرده است بین مردم و کتب مورد نیاز ارتقاء شعور جمع جامعه. اگر بنظر میرسد که قوه مجریه ای خاص در امور رسیدگی باین تمنای مردم، در اختیار مردم نیست، شکی نمیتوان کرد. ولی راهبانی هست که بتواند این امر مانع تحول شعور اجتماعی را از آنان بتاراند. و این هم آنها راهها:

۱- یا ناشرین از چنین توطئه ضد مردمی (چه خودآگاه و چه ناخودآگاه) برحذر شوند و کتابها را بسیار ساده و با نرخی نازل چاپ کنند.

۲- یا مردم مصمم گردند که کتابهایی را که بهای آنها بیش از تراز حدود ۵۰ الی ۱۰۰ ریال تعیین شده خریداری نکرده و آنها را بایکوت کنند.

۳- یا اینکه مسئولین امر برای اثبات مردم خواهی خویش و رفع هرنوع سوء شبه توطئه، نظارت عاجلی نسبت برخ کتابهای منتشره بعمل آورند.

تهران تابستان ۴۶

تئوری اساسی فروید، که وجود عقده ناخودآگاه جنسی در اودیپ پادشاه است بنظر اریک فروم برداشتی است نادرست از افسانه تراژیک سوفوکل. فروید معتقد است که کشته شدن پدر اودیپ بدست او و ازدواج او با مادرش تحقق آرزوی زناآمیزی است که اودیپ در کودکی یافته بود، و افسانه تراژیک اودیپ در واقع نمایانگر حقیقتی است از زندگی افراد بشر: که تمایلات سرکوفته و مخوشده جنسی، ناخودآگاه تعیین کننده سرنوشت آدمی است.

فروم در کتاب معروف خود، «زبان از یاد رفته»، برخلاف فروید تمام افسانه اودیپ را مورد بررسی قرار میدهد. این افسانه از سه داستان «اودیپ پادشاه»، «آنتیگون» و «اودیپ ارکریون» تشکیل یافته که بنظر فروم تم اصلی آنها معاوضه و مقابله پسر با پدر نه برسر تصاحب مادر و بلکه بخاطر قدرت و اقتدار است. زیرا پدر مظهر اقتدار و قدرت خانوادگی است، و در اجتماعی که بر اصل «قدرت و اقتدار پدرانه» استوار است، افراد به حکم قوانین حاکم تحت نظم و دیسیپلین خاصی در می آیند و «اتوریت»

پایان



سوله

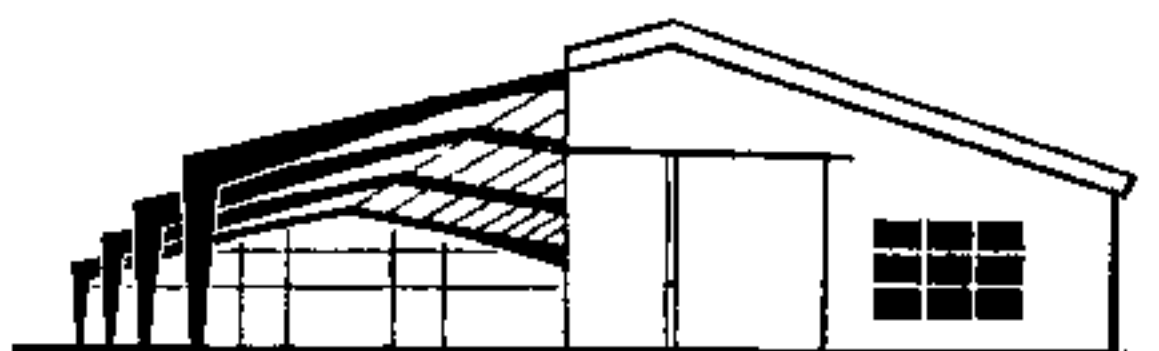
برای ساختمان صد ها کارخانه عظیم در ایران از ساختمانهای پیش ساخته سوله استفاده شده است.

- ساختمانهای سوله با پیچ و مهره بهم متصل میگردد و بچوشکاری در مرحله نصب احتیاجی نیست.
- پس از نصب قابله پیاده کردن و نصب مجدد در محل دیگری میباشد.
- در هر مرحله نصب از هر جهتی قابله توسعه است.

شرکت سهامی ساختمانهای فولادی ایران

تهران - شماره ۴۸ خیابان ویلا در بروی خیابان دامغان - تلفن ۴۰۰۰۴

SOULÉ



وظیفه هر يك از ما در جامعه جهانی این است که در راه امنیت اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی دوسوم از افراد بشر که عملاً با گرسنگی و قحطی دست بگریانند بکوشیم و نمیتوانیم از زیر بار این وظیفه شانه خالی کنیم.

نماینده دنیای بودائی بهتر از ما از این حقیقت آگاهست که حتی در زندگی روزانه، بابتدائی ترین شکل آن، نان تنها نیز برای تغذیه انسان کافی نیست.

بعضی مشکلات دیگر ناشی از این است که ما بدور اینکه غرب در خوشبختی می زیست و به برتری خود اعتقاد داشت خیلی نزدیکیم و همین کیفیت بدون اینکه متوجه آن باشیم در روح و دل نمایندگان فرهنگهای دیگر ایجاد شک و تردید مینماید.

ممکن است برای يك آسیائی یا افریقائی دشوار باشد که از میراث معنوی غرب بهره بگیرد بدون اینکه احساس نماید از جامعه خود جدا و گسیخته شده است و یا نوعی ناراحتی مشتبه به ناراحتی کسیکه خیانتی مرتکب شده است در خود حس نکند و حال اینکه غربی برخلاف شرقی میتواند چنین نباشد. در اینجا با مشکلی روبرو هستیم که حل آن از مشکلات دیگر دشوارتر است. آیا ممکن است همانطوریکه در زندگی شخصی عمل میکنیم بدون اینکه سعی در حل مشکل نمائیم بمقصود خود جامه عمل بپوشانیم؟ سنگین ترین مسئولیتها در اینمورد بدوش کسی است که خود را نیرومندتر میداند.

در گذشته یکنفر آسیائی دانشمندی را می شناختم که تحصیلاتش را در خلال جنگ اول جهانی و پس از آن در دانشگاههای اروپائی انجام داده بود و در وهله نهائی بحرانی که بآن اشاره کردیم قرار داشت. این شخص برای من تعریف میکرد که چگونه در آغاز جوانی رباعیات خیام مونس و همدم دائمی او بود چندانکه رباعیات را زبان حال و دل خود می پنداشت. تا اینکه بانگلیس رفت و با ترجمه فیتزجرالد آشنا شد. در محیط دانشگاهی که اندک اوست تحت تاثیر قرار میداد بزودی رباعیات فیتزجرالد جای رباعیات خیام را گرفت و در نظرش بصورت رباعیات اصلی و حقیقی درآمد. چند سال بعد پس از بازگشت بوطش بار دیگر رباعیات خیام را بهمان صورتی که در جوانی باجانش آمیخته شده بود باز یافت. این جریان ادامه داشت تا اینکه بطوریکه خودش اقرار میکرد « امروز هنوز نمیدانم کدامیک از رباعیات زبان حال منست، رباعیات خیام یا رباعیات فیتزجرالد ».

این حکایت نیازی بتفسیر ندارد. در مقام قیاس میتوان گفت که هنوز میلیونها افراد بشر هستند که نمیدانند کدامیک از رباعیات زبان حال آنهاست، رباعیات خیام یا رباعیات فیتزجرالد.

(۱) اصل این سخنرانی تحت عنوان « آسیا

۵۶ آفریقا و غرب » توسط داکتر هامرشولد دبیرکل

زبان و زبانشناسی (بقیه)

معنائی است، یعنی ارتباطی که بین صورت زبان و جهان بیرون وجود دارد. در آمیختن این دو باعث آن میشود که نه به ساختمان زبان بدرستی واقف شویم و نه به ارتباطی که زبان با پدیده های جهان بیرون دارد آگاهی کامل یابیم.

البته استفاده عملی از زبان مستلزم آگاهی تئوریک از ساختمان آن نیست، همانطور که استفاده عملی از رادار مستلزم آن نیست که بکار برنده از ساختمان آن آگاهی داشته باشد. میلیونها مردم در سرتاسر جهان زبان خود را به عنوان يك وسیله عملی ارتباطی بکار میبرند بدون اینکه از ساختمان آن اطلاع تئوریک داشته باشند و احتیاجی نیز به چنین آگاهی ندارند. ولی برای کسی که بخواهد ورای گفتگوی روزمره از زبان استفاده کند، اطلاع از ساختمان زبان ضرورت پیدا میکند: یعنی آگاهی باینکه دستگاه زبان چگونه نظام یافته است و چگونه کار میکند. باین نوع مطالعه زبان، زبانشناسی توصیفی گفته میشود و دستور زبانی که باین نحو عرضه شود، دستوری صوری یا ساختمانی خواهد بود.

وقتی سخن از زبانشناسی بمیان میآید، بسیاری گمان میکنند مقصود مطالعه تاریخی زبان است: یعنی اینکه ریشه لغات در گذشته چه بوده است، کلمات چگونه از هم مشتق شده و لهجهها و زبانهای مختلف چطور از هم منشعب شدهاند. این نوع مطالعه زبان، زبان شناسی تاریخی نام دارد. امروز زبانشناسی تاریخی شاخه کوچکی و کم اهمیتی از علم زبانشناسی را تشکیل میدهد. شاخه اصلی و مهم زبانشناسی همان زبانشناسی توصیفی است. زبانشناسی توصیفی زبان را به عنوان يك دستگاه ارتباطی در يك نقطه ثابت زمان، قطع نظر از تحولات و سابقه تاریخی آن، مورد مطالعه قرار میدهد و چنانکه از نامش پیداست، بر توصیف واقعیت تکیه میکند، یعنی زبان را آنچنانکه هست و آنچنانکه مردم واقعا بکار میبرند توصیف میکند و از خیال پردازی و قانون سازی های «من در آوردی» اجتناب میورزد. مواد اولیه ای که زبانشناسی برای تحقیق خود مورد استفاده قرار میدهد پدیده های قابل مشاهده است: یعنی زبان زنده ای که مردم جامعه عملاً برای رفع نیازمندیهای خود در تکاپوی زندگی روزمره بکار میبرند. زبانشناسی توصیفی هرگز تجویز نمیکند که مردم باید چگونه صحبت کنند بلکه به توصیف این حقیقت می پردازد که مردم واقعا زبان را چگونه بکار میبرند و همین توصیفی بودن زبانشناسی است که به آن ارزش علمی بخشیده و آنرا در ردیف علوم تجربی، به معنی اعم، قرار داده است.

با فرکانس یا تواتر بسیار زیاد از خود ساطع کند. برخورد این امواج با مانع موجب انعکاس آنها میشود. امواج منعکس شده مجدداً بوسیله گیرنده رادار جذب میشود و به صورت نقطه روشنی در روی پرده آن ظاهر میگردد. این دستگاه را از دو جهت میتوان مطالعه کرد: یکی از نظر ساختمان داخلی دستگاه که موجب تولید و پخش امواج و گرفتن مجدد آنها میشود و دیگری از نظر رابطه ای که رفت و برگشت این امواج با جهان بیرون دارد، یعنی رابطه نقطه نورانی در روی صفحه رادار و مانعی که در دنیای خارج قرار گرفته است. میتوان مطالعه ساختمان داخلی رادار را مطالعه صوری و رابطه خارجی آنرا مطالعه معنائی دانست. همین تفاوت نیز بین صورت و معنی زبان وجود دارد. زبانی که ما بکار میبریم از یکطرف دارای ساختمانی داخلی است، یعنی شبکه روابطی که اجزاء آنها را بهم متصل کرده است و از طرف دیگر دارای

فقید سازمان ملل متحد در انجمن دانشگاهی Lund (سوئد) در تاریخ ۲۲ شنبه ۴ مه ۱۹۵۹ ایراد شده است. ترجمه از متن فرانسه L'Asie, L'Afrique et L'Occident منتشر در مجله ماهانه Syntheses چاپ بروکسل شماره ۱۷ - ۱۶۹ ژوئن - ژوئیه ۱۹۵۹.

(۲) نویسنده مشهور نروژی درسال ۱۸۶۰ بعنیا آمد و درسال ۱۹۵۲ درگذشت. نویسنده گرسنگی DE LA FAIM و آثار معروف دیگر ... درسال ۱۹۲۰ بدریافت جایزه نوبل نائل شد.

(۳) بانوی نویسنده سوئدی در سال ۱۸۵۸ متولد شد و در سال ۱۹۴۰ درگذشت. معروفترین اثر او LA SAGA DE GOENT BERLING است. درسال ۱۹۰۹ جایزه ادبی نوبل باو اعطا شد.

(۴) نویسنده و شاعر معروف انگلیس بسال ۱۸۶۵ در بمبئی بعنیا آمد و در سال ۱۹۳۶ درگذشت اشعار و داستانهای کوتاه بسیاری از او بجای مانده که در آنها امپریالیسم انگلوساکسون را می ستاید. کیپلینگ درسال ۱۹۰۷ بدریافت جایزه نوبل نائل شد.

(۵) جهانگرد سوئدی بسال ۱۸۶۵ در استکهلم بعنیا آمد و بسال ۱۹۵۲ درگذشت سالهای دراز در آسیای مرکزی بتفحص و سیاحت پرداخت و در دو جنگ جهانی مدافع سرسخت برتری نژاد ژرمن بود.

مصاحبه با رهنما (بقیه)

نمی‌توان هنرمند بود و ارزیابی نکرد. پس چه نویسنده داستان باشد چه کارگردان، اگر چیزی را درست نگاه نکرده باشد یعنی به‌دقت نگاه نکرده باشد، ارزیابی نکرده باشد، آنگاه نه داستان فیلمی می‌تواند بنویسد و نه فیلم کارگردانی کند.

نصیبی - آخرین حرف باز درباره سینمای خودمان است من شخصا بآینده این سینما امیدوارم و این را میدانم که روزی در سینمای جهانی، سینمای ایران هم مشخص خواهد شد.

دراين باره هم بگوئيد . ميدانم که برای شما (که سالهاست داريد درباره این سینما ميگوئيد) ممکن است تهوع‌آور باشد .

رهنما - کار سینمای ایران روزی باید سامان یابد. روزی که کار به‌جای این فرعیات روزافزون از نوع تبمال و مقام یا از نوع تعارف و تظاهر و تقلید، به‌جوبندگی برسد. به‌کوشش، به‌اندیشیدن. چیزی که گویی روز بروز کمیاب‌تر میشود.

نصیبی - من فکر می‌کنم درسینمای امروز باید کاشف‌بود و جست‌وجو کرد. راه‌های رفته درجا زدن است. سینمای ما احتیاج به‌نوجویی و نوگویی دارد. فیلم شما يك کارنو و جوینده بود. تکنیک فیلم سیاوش يك تکنیک ابتکاری است. تکنیکی که همه چیز را درهم فرو می‌ریزد و از نو می‌سازد. و اینجا است که همه حرف‌ها براحتی القاء می‌شود. بخصوص برای ارائه چنین محتوی پر و غنی. من يك چنین تکنیکی را دوست دارم.

رهنما - درکشور ما يك تمایل وجود داشته و دارد که بر رویهم سخت زیان‌بخش تواند بود. این تمایل آنست که صنعت‌گری‌ها و شعبه بازی‌ها را هنر بیانگارند. حتی هنر، فقط همین‌ها باشد. البته همیشه خوشبختانه درکنار این تمایل يك جریان کم‌شناخته و بسیار ارزنده نیز بوده است که به‌چشم من از گرانقدرترین جنبه‌های هنر کشور ما است و آن درست خلاف این تمایل است. یعنی تمایلی به‌فروتنی، تمایلی به‌عدم‌فصل‌فروشی و به‌رخ‌نکشیدن آنچه می‌دانیم. يك نوع «سهل و ممتنع» گویی. چه در شعر، چه در معماری، چه در موسیقی و نقاشی و رشته‌های دیگر هنر. این جریان هنر ایران همیشه بانوعی بقول شما «کاشفی» نیز همراه بوده‌است. امروز آن تمایل منفی شکل دیگر بخود گرفته‌است. يك جلای غربی یا غرب مآبی پیدا کرده است. همانگونه که فصل‌فروشان درگذشته با چندکلمه عربی هرگونه دهانی را که به‌تجزیه و تحلیل باز می‌شد می‌بستند امروز نیز با بکار بردن چند کلمه ناقص فرانسه یا انگلیسی دکان‌هایی باز کرده‌اند. در سینما پیش‌یا افتاده‌ترین فن‌های رایج را مدام به‌رخ آن چند تماشاگر بی‌خبر مای‌کنند و آنگاه که دستشان برسد حتی این دانستنی‌های رایج را که شبیه دستوره‌های آشپزی یا دوزندگی است به‌حساب زبردستی خود می‌گذارند...

ما دریکی از بحرانی‌ترین دوران‌های تاریخ هنر خود هستیم. دوسه بار با چنین بحرانی روبرو بوده‌ایم که از همه مهم‌تر و چشم‌گیرتر یکی پس از هجوم اسکندر و یکی هم پس از هجوم عرب بود. امروز هجومی درکار نیست. اگر هجومی هست نامرئی است و آن هجوم تقلید و عدم کوشش فکری است. به‌نوعی می‌توان گفت این هجوم از همه خطرناک‌تر است زیراگونه‌یی بخواب‌رفتن همه نیروهای بقاء تواند بود. و خود می‌دانید که چه درتاریخ هنر و چه درتاریخ بطورکلی ماهمیشه با مسأله بقاء روبرو هستیم. پس آنچه را شما نوجویی و نوگویی می‌گوئید با نام «ابتکار» را برآن می‌گذارید من فقط «کوشش فکری» می‌نامم. اگر ارجی هم برای کار خود قائل هستم در همین است. تنها دلگرمی‌ام آن خواهد بود که این کوشش فکری سرایت پیدا کند.

نصیبی - خالی بودن اول بعضی از نماها (پلان‌های فیلم) را چند ناقد حمل بر ضعف تدوین یا مونتاژ کرده‌اند در حالی که فکر می‌کنم هر آدمی که فقط عادت به‌فیلم دیدن داشته باشد این را می‌داند که به‌سادگی آن چند کادر خالی را می‌توان درآورد و

بدور ریخت. چطور شخصی که خود را ناقد می‌داند ندانسته است که آن شخصیت‌های افسانه‌یی پایه يك دنیای خیالی می‌گذارند و بعد از رفتنشان هم کادر برای چند لحظه خالی می‌ماند. زیرا خلاه برای آن مکان اجتناب‌ناپذیر است. باری.

دلم می‌خواهد راجع به‌دنیای مورد علاقه‌تان یعنی کودکی صحبت کنید. آنجا که رستم به‌بچه‌ها يك بازی می‌آموزد در حالی که خود در دنیای بزرگ‌ترها غرق شده و ناگزیر است این دنیا را بپذیرد.

رهنما - به‌گمانم امانوئل کانت، فیلسوف مشهور آلمانی باشد که می‌گوید «بازی، نخستین تجربه هنر است...» به‌این معنی که هنر، جهانی آزاد را با خود همراه دارد، جهانی که میدان احتمال‌ها و ترکیب‌های گوناگون است و بازی همیشه يك تجربه آزادی است. بدینگونه کودک نیز يك گونه آغاز آزادی را اعلام می‌دارد.

کودکی، جهان شگفتی‌ها است و چیزهای نامنتظر، درحالی که بزرگ‌ترها اغلب در ریاضیات تحجر یافته که برای خود ساخته‌اند غرق می‌شوند. اعتقاد من آنست که همیشه کودکی با هنر پیوستگی داشته و دارد.

از سوی دیگر به‌چشم من کودکی يك عنصر آینده است. عنصر آنچه خواهد آمد. و من خوش دارم به‌آنچه خواهد آمد بیاندیشم. فردا به‌هرشکلی که درآید همانند امروز نیست و این خود میدانی است برای پندار، برای آرزو.

کودک در برابر پیر قرار دارد. آغاز در برابر پایان. زایش در برابر احتضار. درامر کودکی همیشه يك گونه سازندگی هست. يك گونه آغاز کردن. حتی اندیشه يك نوع «از نو آغاز کردن». يك گونه بهار مجدد. این نیز با فکر و احساس من پیوستگی دارد. خوش دارم این از نو ساختن‌ها را.

برگورها، برزخم‌ها، برسرطان‌ها، بر ویرانی‌ها...

نصیبی - آیا واقعیت شخصیت‌هایی هستند که وجود دارند یا آنها که حرفشان است؟

رهنما - به‌گمان من در مرزی میان این دو. و این چیزی است که من می‌خواهم بگویم. از آن هنگام که ما به‌چیزی می‌اندیشیم، چیزی را تصور می‌کنیم، کمابیش کاری را انجام می‌دهیم همانند احتضار ارواح. از سوی دیگر يك عمل شبیه‌سازی نیز بخودی‌خود انجام می‌گیرد. يك جریان شبیه شدن، شباهت یافتن... به‌شکل يك آمیختگی مغناطیسی. این شخصیت‌ها از آن هنگام که سخت مورد بحث واقع می‌شوند به‌جامه کسانی درمی‌آیند که در این باره بحث می‌کنند. این در فلسفه عرفانی ما بخوبی مطرح شده‌است. در بهترین جنبه‌های هنر و ادب گذشته ما نیز بوده است. گوینده یا هنرمند با آنکه و آنچه می‌گوید یا بیان می‌کند یکی میشود. البته این را امروز اندیشندگان و هنرگران غرب به‌دیگر شیوه‌یی می‌گویند.

نصیبی - سیاوش مرگ را پذیرا می‌شود. آیا این يك حالت عارفانه نیست؟

رهنما - بسته به‌آنست که برای ما کلمه عرفان چه معنایی داشته باشد. اگر به معنای آنچه برخی از این کلمه استنباط می‌کنند یعنی تسلیم در برابر رویدادها باشد این درست نتواند بود. زیرا که سیاوش حتی اهل تسلیم به‌سرنوشت نیز نیست. اما اگر عرفان را وارستگی یا فرزانی بدانیم - که درواقع هم هست - آنگاه بی‌گمان حالت سیاوش عارفانه است. اما نمی‌دانم از کلمه «پذیرا شدن» چه استنباطی دارید؟ نمی‌توان گفت «او مرگ را پذیرا می‌شود» «او مرگ را طلب می‌کند». او که سراسر شور و شوق زندگی و سازندگی است چگونه ممکن است خواستار مرگ بشود؟ می‌توان گفت او از مرگ هراسی ندارد. هراسی که برخی را سخت فرا گرفته است و آنان را به فرومایگی‌ها و خواری‌ها می‌کشاند.

او از کسانی است که عقیده به مسئولیت در برابر زندگی دارد و حاضر نیست امر زیستن را فقط به دم فروبردن و دم برآوردن محدود سازد. می‌داند که به‌رحال روزی نفس نخواهد کشید و زندگی فقط نفس

کشیدن نیست . پس مرگ او اگر تنها پله‌ی باشد در راه بالارفتن‌ها ، از آن نمی‌گریزد .

نصیبی - عشق که در این فیلم بسیار مهم است . من عشق سودابه را بیشتر دوست دارم تا عشق فرنگیس .

رهنا - عشق هم موضوعی است همانند کودکی . درباره آن از هر دری سخن گفته‌اند . گروهی لبخند می‌زنند و گروهی حرف‌های به اصطلاح سوزناک دارند . واکنش‌ها در این باره چندان مهم نیست . مهم آنست که بوده و هست و خواهد بود . مقصودم آنست که بهر حال چنین موضوعی برآستی وجود دارد . در میان بعضی از روشنفکران و شبه روشنفکران ما تمایلی هست که آنرا نادیده بگیرند یا فرعی بشمارند . گویی کسر شأنش می‌شود . برخی آنرا يك امر فقط ادبی و افسانه‌یی می‌دانند که در آن صورت هرگز يك موضوع واقعی به حساب نمی‌آید تا به آن توجه شود . یا آنکه آنرا در قالب مسأله‌های روان‌کاوی و شبه روان‌کاوی محدود می‌سازند حال آنکه در خود مغرب‌زمین نیز دیگر همه می‌دانند که موضوع به این سادگی‌ها نیست . مسأله هماهنگی تن و جان با روح و جسم ، هماهنگی خواست یگانه و خواست چندگانه و چیزهای بسیار دیگر ، همه بخش‌هایی است از يك موضوع پیچیده و بهر حال قابل بررسی . از این جهت قضیه که بگذریم ، جهتی که اهمیت خاص دارد یعنی در سرنوشت يك ملت تاثیر بسیار دارد - چون هر پسر ی فردا پدر می‌شود و هر دختری مادر - به چشم من همانگونه که کودکی نخستین تجربه آزادی است ، شاید بتوان گفت یکی از نخستین تجربه‌های «دیگرخواهی» است . و من این کلمه را هم به معنای گرایش به سوی کسی بجز خویشتن بکار می‌برم و هم آنرا در برابر «خودخواهی» قرار می‌دهم .

مقصودم آنست که عشق بهر صورت نیز که در آید اغلب نوعی از خود بدر آمدن است ، نوعی آگاهی به ناکافی بودن خویشتن ، نوعی نیاز به دیگری . در ابتدایی‌ترین و خام‌ترین جلوه‌های خواست‌های عاشقانه این دیگرخواهی هست . اعتقاد من آنست که به نوعی عشق نخستین پلی است میان يك تن و دیگران . نخستین پل پیوستن‌هاست . از همین رو عامل دیگرگونی تواند بود . به نمونه درباره عشق سودابه می‌توان گفت که چون هماهنگی تن و جان در کار نیست ، شکل منفی بخود گرفته است . او به همان اندازه که سیاوش را نفی می‌کند خویشتن را نفی می‌کند . و این خود دورباطلی ایجاد می‌کند . اما سودابه با همه این جنبه‌های منفی درد يك نیاز را در خود نگاه داشته است . درد يك ناپیوستن . به نوعی می‌توان گفت درد او بیشتر از آن سرچشمه گرفته است که چرا نمی‌تواند به خودخواهی خود اکتفا کند ، چرا نمی‌تواند از سیاوش روی گرداند . سودابه از این «دیگرخواهی» خود رنج می‌برد . از این ناکزیری «دیگرخواهی» خویش . پس او بسوی کسی کشیده می‌شود و با همه نامعقول بودن چنین کششی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند . شاید از همین روست که وضع او در ما تاثیر می‌کند . حتی گاه ما را به همدردی می‌خواند . سودابه با همه خودخواهی‌اش از آن هنگام که دل‌باخته و عاشق شده است به ناکافی بودن خود آگاهی یافته است و به آنکه بی‌سیاوش موجودی خالی و معیوب خواهد بود . کشمکش درونی او که حتی تحمل او را هم برهم زده است یعنی به گونه‌ای «خودخواهی» او را ، زاده آگاهی این «معیوب» بودن ، این «ناقص» بودن است آمیخته با خشمش از این وضع ، خشمش از این همه بی‌خویشتنی ... اما درباره مقایسه عشق سودابه و فرنگیس ، به همین دلیل یعنی به دلیل همین بفرنج بودن آن ، شاید چشم‌گیرتر باشد و پر جلوه‌تر . حال آنکه عشق فرنگیس عشقی سنجیده‌تر ، هماهنگ‌تر ، و از همین رو ناپیدا تر است . مگر در يك لحظه از فیلم به هنگام کشته شدن سیاوش . عشق فرنگیس يك نوع سازندگی روزانه و با دورنما است . يك فریاد نیست يك انفجار نیست . يك آواز مداوم است ، جریان يك رودخانه است که برای دیگران فرساینده است اما در خود متانت شکیبائی را دارد . آذرخشی نیست ، شعله آرامی است . در جهان ما بسیار کم پیش می‌آید که عشق‌های فرنگیس‌ها را ببینیم . زیرا يك نجوای طولانی و زیرزمینی است . حتی این مسأله چنان عمومی است که به نظر کمتر کسی می‌رسد که يك زن و مرد که ده‌ها سال با هم زندگی می‌کنند بزرگ‌ترین رمان و داستان عشقی جهان توانند بود . و روزی که زن گره می‌بین یکی از

بزرگ‌ترین سینماگران فرانسه فیلمی برپایه چنین داستانی ساخت برای جهان بازرگانی سینما سخت یکه‌آور بود . زیرا بازرگانان سینما عشق زن و مردی را که با هم زندگی می‌کنند غیرسینمایی می‌دانند .

نصیبی - آیا تخت‌جمشید با گذشته‌اش این قدرت را دارد که این افسانه‌ها را در خود ببلعد و تا حد بیهودگی انکارشان کند ؟

رهنا - تخت‌جمشید به گمان من جریان زیرین يك دریای بزرگ است ، این جریان را زمان یا هر چه دیگر بنامیم فرق نمی‌کند .

اما در آنکه وعده‌گاه است شکی نباید کرد . این وعده‌گاه بودن تخت‌جمشید را نخستین بار که آنرا دیدم به نوعی در خود احساس کردم ، تخت جمشید ، ایران است ، مفهوم ایران است ، گذشته است ، آینده ما است ، آنگاه قهرمانی‌ها و افسانه‌هاست . حتی نوعی گهواره است ... همه اینها با هم . می‌پذیرم که همه افسانه‌ها را بخود دیده‌است و باز همچنان برجا است و همین است که تا اندازه‌ی شمارا به انکار افسانه‌ها متوجه ساخته است . یعنی چیزهایی که می‌گذرد و يك یا دو چیز مثل تخت‌جمشید که بجا می‌ماند . اما چرا بیهودگی افسانه‌ها ؟ گمان نمی‌کنم بزرگی و پهناوری تخت جمشید افسانه‌ها را بیهوده بنماید . فقط به آنچه گذشته است شفافیت می‌بخشد . شفافیت که حتی در فیلم سیاوش جنبه تصویری دارد یعنی با يك نوع نور خاص فیلمی بیان می‌شود برآستی یکی از بعدها ی داستانی فیلم است . شفافیت که بخودی خود و در عین حال نوعی آمیختگی با هوا و آسمان و ویرانه نیز هست اما نه چندان بیهودگی . مثل چوبی که از شدت شعله‌ور شدن شفاف می‌شود و شفاف می‌ماند . نه خاکستر .

در اینجا دوگانگی افسانه و واقعیت کاهش می‌یابد . باز می‌رسیم به آن مسأله یگانگی گوینده و آنچه گفته می‌شود . از همین رو می‌بایست نماها آن حالت دور و پرسکون را داشته باشد .

نصیبی - در جنگ میان ایران و توران اگر هر يك از دو طرف پیروز شوند آیا پرچمی برافراشته می‌شود ؟

رهنا - پرچمی موقتی ، بی‌گمان . اما همه می‌دانیم که اگر در شاهنامه نیز این جنگ روزی پایان یافته است در واقعیت چنین نیست . ریشه‌های درد یکی دوتا نیست . ریشه‌های مرز نیز همچنین . همه کوشش آدمی در کم کردن مرزهاست زیرا از میان بردن مطلق مرزها را حتی ساده‌دل ترین و خوش‌باورترین مردمان نیز باور ندارند . و شاید هم حق داشته باشند . هر گره‌ی که می‌کشاییم ما را به وجود گره‌های دیگر که نمی‌شناختیم آگاه می‌سازد .

نصیبی - راستی فرنگیس چه خواهد کرد ؟ و این را می‌دانم که سیاوش به خورشید رسید .

رهنا - فرنگیس در شاهنامه یا شخصیت فرنگیس در فیلم ؟ در شاهنامه کیخسرو را زاد و پس از چندی همسر فریبرز پسر بزرگ کاووس شد . اما در فیلم یادست‌کم در ذهن سازنده فیلم : فرنگیس ، تجسم باروری است . تداوم است . نگاهداری از تداوم است . از همین روتا بالاترین بلندی تپه نخواهد رفت . او باردار است . بارداری مانع از آن خواهد بود که بگسلد چنان‌که سیاوش گسست . او پیوندی با خاک دارد ، بسا زمین . سیاوش بذرافشان و رفت . فرنگیس است که باید آنرا بیار آورد . و این نیز باز بخودی خود مرزی است .

به چشم من این تفاوت یا این مرز هم قابل توجه است . کار قهرمانان - بویژه آنان که چون شخصیت سیاوش گرایشی بسوی مطلق دارند - پی‌ریزی است نه ساختمان . ساختمان دردهای دیگر دارد و بویژه نگرانی‌های دیگر . مثلاً نگرانی نطفه‌یی که باید در شرایط خاص نه‌ماد در شکم مادر بماند .

سیاوش در آخرین نماهای فیلم آمیخته با آسمان است . چیزی از هوا دارد ، از گذرندگی هوا ، شفافیت هوا . اما فقط نیمی از فرنگیس به آسمان می‌آمیزد . باقی ، بازمین پیوستگی دارد . او خواهد ماند با درد بارداری . بهر حال کیخسرو را زاد . کیخسرو همه چیز را شکل تازه داد ، ساخت ، دادگستر و روزی ، روزی ناپدید شد . در اسطوره‌های ایرانی - قرار است روزی از روزها از نو پدیدار گردد . او تنها شخصیت افسانه‌یی ما است که نمی‌میرد و فقط ناپدید می‌شود . این خود مسأله‌ایست جداگانه .

نوشته‌ی زیر نخستین نامه از سلسله‌نامه‌هایی است که فریده فرجام
کوشیده است در آنها روحیه و بینش مراحل تاریخی را در زمان
و مکان‌های مختلف منعکس کند. نخستین نامه طرز برخورد و تفکر
یکی از اشراف قاجاریه را می‌نمایاند.

از فریده فرجام

به خاکپای سرور سروران جناب میرزا محمد خان دامتہ اقبالہ تورنورچی دولت علیہ

بر خاطر پریشم فکرت گذشت و نگارش شد .
امیدم براین است که حضرت پروردگار نعمت‌عیش و فیض بدن سالم را از آن جناب دریغ ندارد
و روزگار در پرآوردن حاجات پابرجا بماند . ماهنوز دریغاگوی محضر آن جناب هستیم .
گرد آینه را هرروز بزدا ئیم و رخسار بی‌رنگ خود را می‌بینیم .
دریغ دارد که رخسار ما رنگ نمی‌گیرد و سر درون ، رسوائی افزاتر می‌شود .
عجبا ! چه حکمتی است دراین کار .
ما ذره خاک بودیم و اکنون دریای نورگشته‌ایم .
چه فضیلتی است . بارالها ، تو خود بهتر می‌دانی کدام دست این شراب بهجام ماریخت .
صبح و شام ذکر می‌گذرد . بادوستان درمحفل و باخیال در تنهائی .
این سودآور است و آن تسلی‌زا .
ما حال آن قلندری را داریم که داستانش را پیاده‌ای در راه زیارت بر زائرین حکایت کرد .

حکایت

روزگاری قلندری از راهی می‌گذشت .
آهنگ شیرین صدائی شنید .
صدا سخنانی پرمغز می‌گفت .
قلندر یارب یارب کنان گرد خویش همی نگریست .
ناگهان تخم شترمرغی در کناری افتاده دید .
صدا از درون آن بلند بود .
عجبا ! کلام انسان از دل یک تخم شترمرغ !
در دل گفت : اوجب الواجبات اکرام امی .
در دم زانو زد و به سجده افتاد .
سراز خاک برگرفت .
تخم شترمرغ او را نظاره می‌کرد .
قلندر گفت :
ای تخم شترمرغ این چه حکمتی است که چنین حال بر تو رفته است ؟
صدا از درون پوسته سفید گفت :
خاموش باش که تو هنوز باین فضیلت نرسیده‌ای
ما از قیل و قال رستگانی و در حجاب نشستگان .
قلندر لب از شرمندگی گزید و آهنگ راه کرد .
صدای خنده‌ای بلند شد . قلندر باز گشت .
تخم شترمرغ می‌خندید و می‌غلطید .
قلندر چنین شوخ چشمی ندیده بود .
صدا گفت ای مرد ، قلندری تو به چه کار آمدت .
من کجا و درحجاب رفتن . من همان مردم که از ترس زخم زبان خلق حجابی از پوسته تخم
شترمرغ بسر کشیده‌ام وجدائی افکنده‌ام با خود و بندگان خدا .
قلندر انگشت نشانه از گونه به دهان گرفت و گفت :

بیت :

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من .
این حکایت حکمتی دارد آنرا در شیراز در محضر بهشت مکان مردی شنیدم که یادش بخیر باد .
در جمعه اول ماه جمادی‌الثانی حضرت‌والاجنباب والی از راه سفر دراز محمره بازگشت .
بقیه در صفحه ۶۰

به خاکپای سرور سروران جناب میرزا محمدخان (بقیه)

خاك گرفته بود و خواب زده . پای در ركاب احوال رفیق يك جان را پرسید ، سرافكنده عرض كردم كه جناب ایشان راه دیار فرنگستان را در پیش گرفته اند .
 هیبت مردانه اش شكست ، خم شد و آب در چشم گرفت .
 افسوس كنان گفت كه دیگر در اطاقها عودن سوزانید و مشتهای گل رازقی روی تخت كنار حوض نپاشید ، این كارها را موقتاً او بود می كردیم .
 از دالان گذشت و در طالار روی صندلی نشست .
 محمودخان رخت دار باشی به طالار رفت . چكمه هایش را با احتیاط از پاهای خسته اش بیرون كشید . در دالان سرافكنده ایستاده بودم ، محمودخان رخت دار باشی بغض كرده نزد من آمد و گفت قربان تشریف ببرید به طالار حضرت والا دارند گریه می كنند .
 افسوس و صد افسوس ماهنوز باید دریغاگوی جنابت باشیم .
 بارالها این زمزمه ناخوش را از ما بگیر .
 يكشنبه دهم ماه جمادی الثانی در الترام قبله عالم روح العالمین له الفدا به نیاوران عموماً و از گل و لویزان خصوصاً خواهیم رفت .
 دریغا كه زیر سایه چنین اعلیحضرت رعیت پروری دل ما باید هجران زده دوست باشد .
 خدمتی اگر میسر است مرقوم دارید .
 مقدور باشد انشاء الله تا انجام دهم .
 استدعای عاجزانه بنده این است كه چند خطی محض دلشادی این هجران كشیده مرقوم و نعمت حیات دوباره عنایت فرمائید .
 دلتان آرام باشد كه «كهر» را مانند رخس می پروریم .
 حیوان آنقدر دل آزرده است كه نقل و نبات دست حضرت والا را رد می كند . جل الخالق .
 خدمت مسیو ادواردخان شیپورچی كه برای خرید سازهای فرنگی دسته موزيك قورخانه شاهی در فرنگستان تشریف دارند اظهار بندگی ما را ابلاغ كنید .
 غروب آفتاب روز سیم
 ماه جمادی الثانی سنه سیجقان ثیل

نكاتی درباره نمایشگاه وزیری

از وی بی مناسبت نمیباشد : «يكسانی كه بامن از پیام ، مفهوم ، محتوی و شعر در نقاشی صحبت می كنند دلم می خواهد جواب بدهم كه آنچه شما هنر می دانید فریب ، دلقك بازی - انحطاط و ابتذال است» كارهای او را باید در يك معیار جهانی بسنجیم ، البته پیش و مسئولیت اجتماعی ، مسئله ایست كه هیچ انسانی را نمی شود از آن معاف كرد به خصوص هنرمند كه باید در قالب زمان خود جریان داشته و از مردم عادی نسبت به مسائل زمان حساستر و آگاهتر باشد ، وقتی راجع به مسئولیت اجتماعی از او سؤال كردیم ، جواب قانع كننده ای داد تقریباً به این مفهوم كه بین خودش به عنوان يك انسان آگاه و زبان هنرش فرق قائل است ، آن زبان خالص و مجرد ماده كه عامل تلاقی روحهاست در فضاهای بالاتر نمی تواند مشکلات اجتماعی را بیان كند و راه ادای این رسالت نقاشی نیست ، در غیر این صورت با يك اثر كاذب و عوام فریب روبرو هستیم ، وسیله ای كه هنرمند با آن می تواند دینش را به اجتماع ادا كند . اندیشه و زبان اوست ، همان زبانی كه از طریق كلمه ، فكر را القاء می كند نه زبان ماده و رنگ و حجم و حرکت با آن مفهوم گنگ مجرد خالص . كارهای وزیری با جهش و تكرار خطوط متشكل هارمونيك نماینده ای زمان ما و زیبایی خشن و دیناميك تكنولوژی است ، تسلط روز افزون ماده است بر انسان و انسان بر ماده و درگیری این دو باهم ، موسیقی آن سطوح براق منظم تاثیر خوفناکی بر روح دارد ، بنظر من در حد نقاشی این آب و خاك نمایشگاه كاملاً موفق بود .
 غ - علیزاده

گروهی از مردم با لحنی چنان حق به جانب جمله مضحك «من كه چیزی سر در نیاوردم» را به زبان می آورند كه انگار هنرمند را از اینکه چرا در سطح این مردم نیندیشیده تا حرفش برای عامیان نیز قابل درك باشد به صلابه كشیدند .

هفته پیش شاهد نمایشگاهی بودیم از كارهای وزیری ، ارائه تابلوهایی به این سبك «كنستراكتیویسم» تا بحال در ایران سابقه نداشته است . فهم هنر تجسمی برای بیشتر بینندگان نمایشگاه كه همیشه ، از نقاشی برداشتی فیگوراتیو [تمویری] دارند مشكل بنظر می رسد ، عامل حرکت و [نئوپلاستیسم] نقش اصلی را در كارهای او دارد و نرمی و تداوم این حرركات از غنای اصیلی برخوردار است ، ماده خام بیجان در تسخیر هنرمند است تا به آن حرکت و زندگی بدهد و این تابلوهای سه بعدی حجم دار به نحو قابل قبولی زنده بنظر می رسند چون با كوچكترین حرکت بیننده در مقابل خودشان تغییر فرم می دهند به این ترتیب زیبایی خاصی بوجود می آید در دنیای تجسم خالص ماده و آفرینش و تركیب و تحرك .

وزیری نقاشی است خود ساخته و با ثبات و سكون بیگانه ، او هنوز خودش را يك جستجوگر می داند مهمترین ایرادی كه بر كارهای او می گیرند اینست كه چرا از حس مسئولیت اجتماعی برخوردار نیست ، ذكر این جمله

سخنی پیرامون يك فیلم (بقیه)

چنین نشود .

بعمد یاسهو برملا شده و جهان را در فضایی از دلهره و بهت فرو برد لیكن این فضا بزودی باوزیدن نسیم « زمان زودگذر » و وقوع واقعه « یافت آن بمب » سایه خود را از ذهن و خاطر مردم برگرفت و پرونده این خطا كه ممكن بود حتی بدون بهانه های تجارتی و دیپلماسی ملیونها جاندار را بكام مرگ اندازد در انبار خاك گرفته رویدادهای سپری شده مدفون گردید .

* قهرمان عروسکی فیلم جنگ دگمه ها .
 * مایكل كاكوبانیس داستان این فیلم را بر اساس واقعه ای كه چند سال پیش در اسپانیا اتفاق افتاد قرار داده است كه يك هواپیمای حامل بمب هسته ای در دریاهای اطراف این كشور سقوط كرد و راز آن پس از مدتی

بازنستاد و او را برای دیگری نكشد و هم چنان شعله های این شور و شوق در وجودش روشن بماند دو یاسه سال دیگر پس از خاتمه خدمت سربازیش كار دوم و به حدس قریب به یقین موفق تر او را خواهیم دید و در غیر این صورت « تیار فرانگی » وداع او با صحنه خواهد بود اما امید كه این

جیمز

جويس

تکنیک و ماده

صورت معنی

و دیگر حرفها



از ماهنامه دانشجویان دانشسرای عالی
سپاه دانش :

«خوب یا بد اینک مجموعه‌ای در دست دارید در این دفتر حرفه‌ای زده‌ایم و خواهیم زد اگر صدایمان آنچنان رسا نیست ، اگر گنگ است خود باز گوینده حال ماست ... و طبل هم نیستیم .

نامهای آشنا و ناآشنا ، در این دفتر کنار هم نشسته‌اند ، نامها را بگذار و بگذر ، صداها را دریاب اگر چه نجوایی باشد یا زمزمه‌ای در میان هیاهو ، یا فریادی از فقر سکوت ، می‌خواهیم صداها را به گوش هم رسانده باشیم»

و به استناد شعری از نیما در آغاز دفتر باین مضمون :

این زبان دل افسردگان است .
نه زبان بی‌نام خیزان
گوی در دل نگیرد کسش هیچ
ما که در این جهانیم سوزان
حرف خود را بگیریم دنبال



این جملات را در آغاز مجموعه‌ای که ماهنامه دانشجویان دانشسرای عالی «سپاه دانش» نامیده میشود باید مانند شعرهای «نیما» بارها خواند تا مفهوم آنرا دریافت و اینست اثر هر نوشته‌ای که عمیق باشد .

مفهومی که بگوش رساننده سخن دل افسردگان است نه گنگ است و نه نارسا و نه زمزمه‌ای در میان هیاهو ، چه واضح است که هیاهو ، زودگذر و بی‌عمق است ، و هیچکس با هیاهو کاری از پیش نبرده است .

شاید همین زمزمه هاست که بیایان رساننده راهها و هدف هاست بدون آنکه در نیمه راه ، از هیجان و شدت التهابات ، به خاموشی گراید .

آنچه در این مقاله می‌خوانید دوما موضوع گلچین شده از این مجموعه است که برای اثبات مدعا کافی است بیوگرافی جامع جیمز جویس :

این بیوگرافی به مناسبت انتشار ترجمه فارسی مجموعه «دوبلینی‌ها» نوشته جیمز جویس نویسنده ایرلندی نشر شده است .

سهم جویس در تحول رمان نویسی قرن بیستم چنان مهم است که در اینمورد نویسنده دیگری را نمیتوان با او مقایسه کرد با اینحال در کشور ما جویس کمتر شناخته شده است .

جویس سرآمد نویسندگان عصر ما و مبتکر «رمان جدید» است در این قرن کمتر نویسنده‌ای را میتوان یافت که تحت نفوذ او قرار نگرفته باشد . گرچه طی ۵۶ سال زندگی بیش از ۶ کتاب نوشت با اینحال دو اثر بزرگش اولیس و بیداری فینه‌گن برای اثبات نبوغ حیرت انگیز وی کافی است . جویس نویسنده‌ای پرکار بود و در سالهای آخر عمرش از ناراحتی چشم در عذاب بود و پرکاری هم مزید بر آن شده وی را به کوری تهدید میکرد

وبالآخره پس از چندبار عمل جراحی نابینا شد . او در آثارش کمتر به توصیف واقعیت‌های خارجی میپردازد واقعیت در آثار او به منزله تصویری که در آینه روح انعکاس یافته باشد متجلی است ، که آنهم سخت جنبه ذهنی پیدا کرده است . عصیان ضد اجتماعی وی ، چنان رابطه او را با واقعیت قطع میکند که وی از دریافت مستقیم احساسها و عواطف و افکار واقعی بدور میافتد . و هواره بین دو دنیای واقعیت و ایده‌آل به حالت کشش باقی میماند .

نبوغ وی این کشش ، و رنج ناشی از آنرا در آثارش متجلی ساخته است . در نوشته های او انسانهای سرخورده و زبون اجتماعات کشور های غربی ، استادانه تجسم مییابند ، وی گرچه زوال و نابودی تمدنی را که ارزشهای خود را از دست میدهد احساس میکند ولی به علت عدم ارتباط با واقعیت ها از درک آنها عاجز میماند و فقط بيسارگونه به عصیان علیه اجتماع میپردازد .

اولین نویسنده‌ای است که روان شناسی را وارد رمان کرد و با نوشتن جریان ذهن از طریق تجزیه و تحلیل روانی ، روش جدیدی در نویسندگی بنیان گذاشت .

با تسلطی که بزبانهای مختلف داشت شیوه نگارش او جالب توجه بود و در نوشته های اولیس و بیداری فینه‌گن به مرحله شعر نزدیک میشود .

تی - اس الیوت شاعر امریکائی درحق جویس گفته است :

تنهارمان نویس معاصر است که شرافت و حرمت ادبیات را رعایت کرده است .

«از راپاند» شاعر دیگر امریکائی می-گوید :

و در شمار بیش از ۳۰۰ نویسنده را می-شناسم که در این روزگار مینویسند و شهرتی دارند ولی با اعتقاد من در این میان فقط جویس نویسنده است .

پس از شناخت جویس از خلال نوشته‌ها و دید هنری او بی مناسبت نیست سخنی از مقوله «عناصر هنری» نوشته دکتر آریان پور بمیان آوریم .

هریک از هنرها و از آنجمله شعر و نثر در جریان زمان دارای قوایی کلی میشوند که انواع هنری نام میگیرند .

به عنوان مثال ، از انواع شعر فارسی رباعی و غزل و قطعه را نام میبریم و از انواع هنری : نقاشی ، مقولات چهره نگاری و دور نماسازی و از انواع هنری موسیقی اروپائی نیز سنفونی ، کنسرتو و کوارتت را ذکر میکنیم .

هر هنری تکنیکی دارد و ماده‌ای ، تکنیک هنر عبارتست از مجموع فنون و وسایلی که برای ایجاد آن بکار میرود .

مثلا تکنیک شعر وابسته به زبان و علوم انسانی است و تکنیک نقاشی وابسته به رنگها

و قلم مو و فیزیک و شیمی نورانت و تکنیک موسیقی وابسته به الحان و آلات موسیقی و فیزیک صوت است .

ماده هنر ، عبارت از اجزا و عناصری است که موجب اثر هنری میگردد ، که در نقاشی رنگ و نور در موسیقی صوت و در شعر و نثر لفظ هستند و مواد یک هنر به خودی خود اثر هنری را به وجود نمیآورند .

هنرمند است که برای ابلاغ اندیشه ای که در ذهن خود پرورده است مواد را قدرت بیان می‌بخشد و مواد هنری را موافق اندیشه خود با هم میآمیزد .

اندیشه جلوه های گوناگون دارد ، هجو ، مدح ، تحقیر ، عشق ورزی ، تناسخ .

اندیشه هنرمند هرچه باشد در ذهن او در قالب تصاویر معین و مشخص و قابل بیان که صورت ذهنی خواننده میشود می‌ریزد ، پس هنرمند برای نمایش تصاویر ذهنی خود ، ابتدا موضوعی میجوید بعد به قصد ابلاغ اندیشه و نمایش تصویر ذهنی و باز نمودن موضوع به یکی از قوالب یا انواع هنری روی مینماید و به تناسب تصاویر ذهنی خود ، مواد را باهم ترکیب میکند و از آنها صورت یا شکلی میسازد .

بدون تردید صورت که از مواد حسی ساخته شده است احساسی در هنر دوست بر-می‌انگیزد و موجب معنائی در ذهن او میگردد . جدائی صورت از معنی امری کاملاً انتزاعی است ، و در واقع این دو جدائی ناپذیرند . و بدون یکدیگر ادا نمیشوند ، حتی متکلف ترین اشعار سبک هندی یا «بی معنی ترین» تصاویر «کوبیست» معنائی در ذهن هنر دوست برمیانگیزد .

طرز بیان اندیشه هنرمند که باچگونگی تفکر و چگونگی صورت سازیهای هنرمند نسبت مستقیم دارد سبک خوانده میشود ، سبک کل واحدی است که از اندیشه هنرمند و صورتیکه او برای بیان اندیشه خود از مواد حسی میسازد پدید میآید .

و هنرمند برای بیان اندیشه خود مواد هنری را به صور گوناگون درمیآورد . چون آزمایش ها و اندیشه های هرکس مخصوص به خودش است پس هر هنرمندی برای خود اندیشه و صورت سازی نسبتاً مستقلی دارد . پس ناگزیر بحث سبک هنر به شخصیت هنرمند کشیده میشود .

سبک هنری صرفاً وسیله‌ای است که شخص بوسیله آن در دیگری تاثیر میگذارد و در اینصورت مسائل سبک همانا مسائل شخصیت است و مسائل روان شناسی عملی است .

و بقول «لئون گینوس» «سبک هرکس نفس اوست» .

نیما روحانی

پیشرفت سریع صنایع نفت

هر روز گام تازه‌ای - هر ساعت طرح تازه‌ای
و هر لحظه خبر خوبی از این صنعت بزرگ بگوش
مردم ایران میرسد و این شرکت بزرگ در
جلوی قافله‌های دیگر و پیشرو صنایع ایران -
بسمت قافله سالار برهبری شاهنشاه آریامهر
پرچم پر افتخار صنعت نفت را حمل میکند .

در این انقلاب بزرگ که برهبری شاهنشاه آریامهر آغاز شده و
بتصدیق دوست و دشمن شاهنشاه آریامهر رسالت تاریخی خود را نسبت باین
کشور انجام داده و این کشور در اندک مدتی چنان پیشرفت کرده که در
طبقه بندی سران کشورها - جزء کشور های پیشرفته بحساب درآمده است .
این محاسبه بی سبب نیست ما پیشرفت های صنعتی دیگر را که هر
روز يك کارخانه و يك کارگاه جدید افتتاح میشود بکنار میگذاریم و فقط
درباره صنایع عظیم نفت ایران گفتگو میکنیم . صنایع عظیمی که در راس
صنایع دیگر قرار گرفته است .

این کشور در اندک مدتی با بستن قراردادهائی امل پنجاه پنجاه
را بهم زده است سهم ایران از درآمد نفت به ۷۵ و ۲۵ افزایش یافت -
بطوریکه منافع حاصله ۷۵ درصد سهم ایران باشد و ۲۵ سهم طرف قرارداد .
این جریان همچنان ادامه داشت - تا قرارداد انقلابی «آراپ» بسته
شد این قرارداد بین ایران و شرکتهای فرانسوی منعقد شد - باین ترتیب
که آنها اکتشاف و استخراج و فروش را برعهده میگیرند و بعنوان حق العمل
مبلغ مختصری میگیرند و باین ترتیب درآمد ایران از ۷۵ درصد بیشتر
خواهد شد و در حقیقت این قرارداد انقلابی در تاریخ صنایع نفت بی سابقه
است . هنوز کشوری با این شروط قرارداد نفتی امضاء نکرده است .

قرارداد با شوروی در مورد فروش گاز و خرید وسائل کارخانه
ذوب آهن و دیگر ماشین آلات در مقابل فروش گاز ، یکی دیگر از اقدامات
عظیم صنعت نفت ایران است . زیرا گازی که اجبارا تبدیل بدود میشد ، اکنون
بمورد ماشین آلات و دیگر وسائل ماشینی که مورد نیاز کشور ما است باین
کشور وارد میشود سود زیادیتری بخزانة دولت میرساند و ارزش بیشتری ذخیره

مندوق دولت میشود از طرف دیگر عبور شاه لوله گاز از شهر های ایران
سبب خواهد شد که مصرف گاز در ایران جای نفت و بنزین را بگیرد و باین
ترتیب مقداری نفت و بنزین ذخیره شده بجای مصرف داخلی - برای صدور
بخارج روانه بازار ها میشود و از این باب هم باز سود سرشاری بخزانة دولت
میرود .

بدنبال پیشرفت های اخیر که در صنایع و بخصوص در مورد ازمیان
رفتن سیستم ارباب رعیتی و ایجاد شرکت های تعاونی - روستائیان ایران
از این پس باید با ماشین آلات در مزارع خود کارکنند و بالطبع بکودشیمیائی
و مواد سمی شیمیائی جهت دفع آفات نباتی احتیاج زیادیتری به گاز نفت
خواهند داشت . زیرا علاوه بر مواد نایلون و پلاستیک که از گاز نفت ساخته
میشود - مقدار زیادی کود شیمیائی و مواد سمی حشره کش از نفت بدست
میآید که پایه صنایع «پتروشیمی» بر روی آن استوار شده است .

علاوه بر همه این ها - شرکت ملی نفت ایران خود بطور جداگانه
منغول بازاریابی است و با نفتکش هائی که در اختیار دارد میتواند نفت
را در سرموقع بیازارهای نفتی جهان بفروشد .

یکی از وسائل درآمد نفت ایجاد «ساب ساید دربنانیوی» است . باین
ترتیب شرکت ملی نفت ایران با شرکت دیگران و بکار انداختن سرمایه آنها
در کشور هائی مثل هندوستان پالایشگاه میسازد و نفت ایران بوسیله کشتی به
پالایشگاه حمل میشود ، شرکت ملی نفت - علاوه بر فروش نفت به پالایشگاه -
حق استفاده از سود پالایشگاه را نیز دریافت خواهد داشت و باین ترتیب ،
تحفیه خانه های جزء نقش عمده ای را در ایجاد بازار نفت ایران برعهده
خواهند گرفت و میلیونها ارز خارجی بمندوق دولت سود خواهد رسید .

روزی نیست که خبر توسعه صنایع نفت ایران بگوش نرسد و در مدت
کوتاهی شرکت ملی نفت ایران بصورت یکی از شرکتهای بزرگ نفت جهان ،
در اقتصاد کشور های همسایه نقش مهمی را برعهده خواهد گرفت و با
استخراج منافع نفت که در طی یکسال به ۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰ تن رسیده رکورد
جدیدی را بدست آورده است .

این ترقیات روز افزون را باید از رهبری شاهنشاه آریامهر و تلاش
شبانة روزی کادر هیات مدیره و تلاش مهندسهای جوان و فعال کشور ما
دانست که هرروز پروژه و طرح تازه ای جهت پیشرفت این صنعت عظیم ارائه
میدهند و با تشویق شاهنشاه هرروز گام تازه ای در راه اعتلاء و سر بلندی این
کشور برمیدارند .

ساعت غواصی
آخرین اختراع عالم ساعت سازی



اونیورسال

مخترع ساعت غواصی، پیشرو
صنایع ساعت سازی سوئیس

UNIVERSAL
GENÈVE

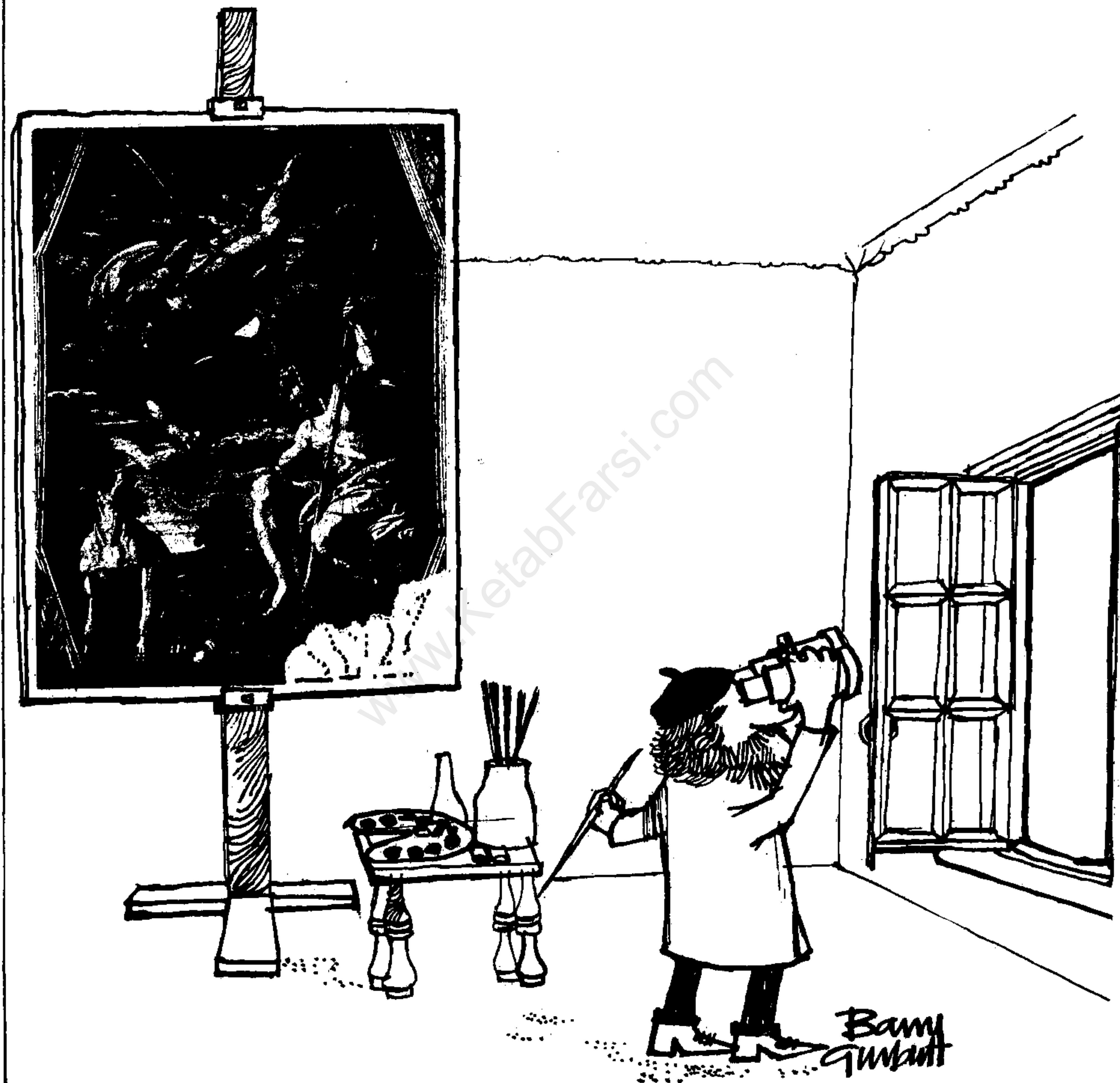
مدل های خیره کننده ی ساعت های اونیورسال
موجب حیرت و تحسین همه است



ساختمان اونیورسال

شاهرضا - ۱۳۰ - بین کالج و پهلوی

خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم



فالگیر

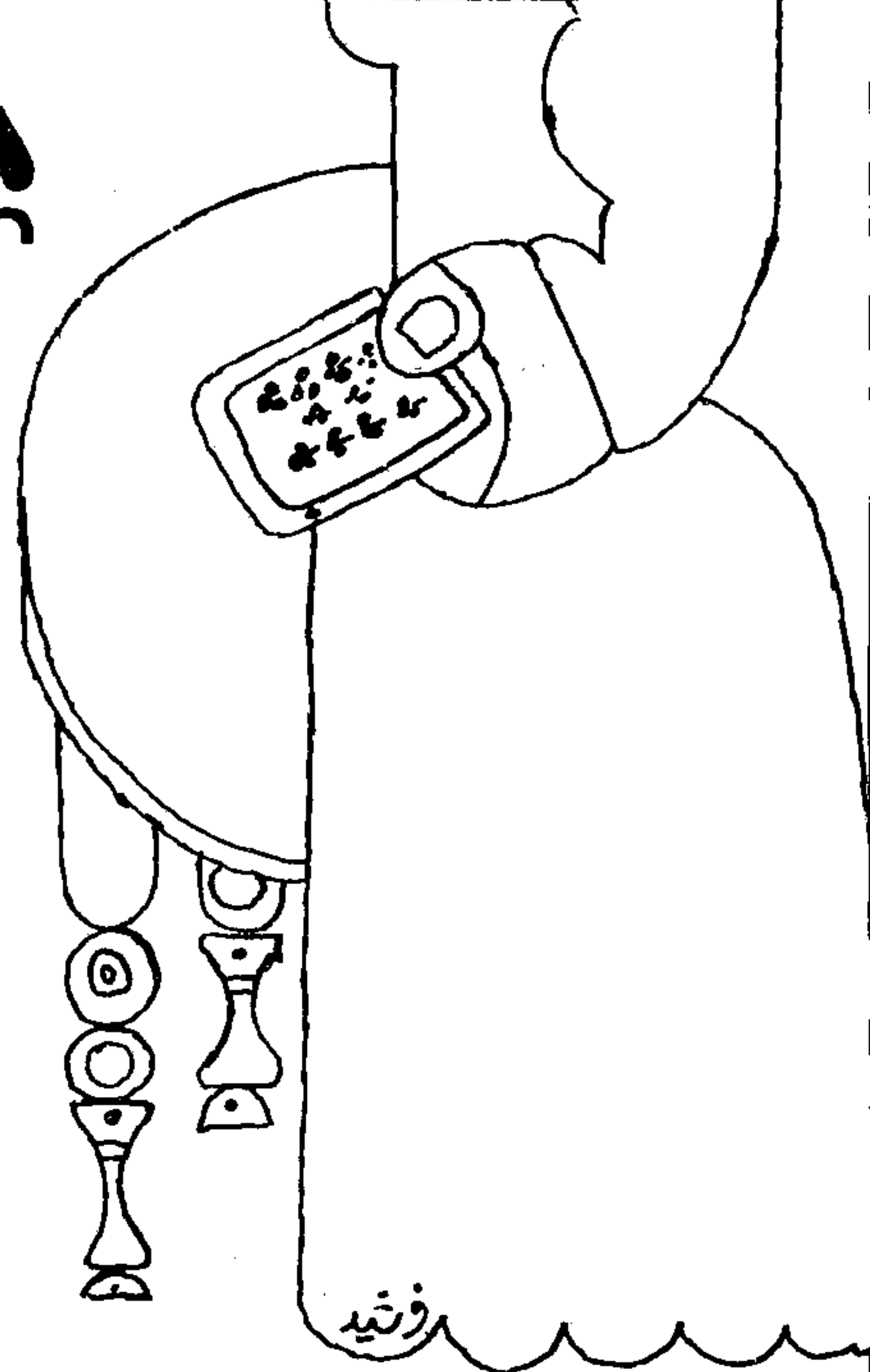
از : کارل چاپک
ترجمه جهانگیر افکاری



Q♣



A♥



فوتی

همه کسانی که بایش ملتها آشنائی دارند به خوبی خواهند دید که این ماجرا نه در چکلوکی روی داده ، نه در فرانسه ، و نه در آلمان ، چرا که در این کشورها ، بطوری که همه می دانند ، قاضیان سرگرم قضاوت و به کیفر رسانیدن گنهکاران از روی ماده های قانون اند ، و هرگز به حکم تیزهوشی یا وجدان خود داوری نمی کنند . از آنجا که در این داستان به يك قاضی برمی خوریم که درست از روی فهم خود قضاوت می کند نه ماده قانون ، ناگزیر مجرای که برایتان حکایت می کنم نمی تواند جایی غیر از انگلیس اتفاق افتاده باشد . به راستی هم در لندن ، یا دقیقتر بگویم در کنسینگتون یا شاید در برامپتون ، یا بیسواتر ، و خلاصه بخش دیگری از آن شهر روی داده است . این قاضی جناب جاستیس کلی نام داشت ، و خانمش خیلی ساده مایرز : خانم ادیت مایرز . همین .

این را هم بدانید که این خانم ، که خیلی هم آبرومند بود ، بدگمانی مک لیری کمیسر را برانگیخته بود . شبی آقای مک لیری به زنش گفت :

— عزیزم ، من از کار این خانم مایرز هیچ سردر نمی آورم . خیلی دلم می خواست بفهمم این زن چگونه زندگی می کند . بین ، در ماه بهمن هستیم ، او کلفتش را پی نخود سبز می فرستد ! از این گذشته پاره ای روزها دیده ام که از دوازده تا بیست نفر ، از سبزی فروش گرفته تا شاهزاده خانمها را برای دیدار می پذیرد . میدانم که اکنون جوابم خواهی داد که آخر این زن فال ورق می گیرد . این درست ، ولی از کجا که این رویوشی برای فعالیتهای دیگری مانند پاندازی ، یا جاسوسی نباشد ؟ میدانی ، دلم می خواست مشتش را باز کنم .

خانم گرامی کمیسر مک لیری پاسخ داد :
— بسیار خوب ، بوب ، این کار را بگذار بعبده من .

به دنبال این ماجرا ، بامداد دیگر ، خانم مک لیری — که البته انکشرش را در آورده بود — با پیراهنی که بسیار جوانش می کرد و گیسویی که دخترانه فر داده بود ، چنانکه گویی دیزی است که هوای چیزهای جدی بر سرش زده است ، به دم در خانه خانم مایرز ، در بیسواتر یا

ماریلبورن رفت و با سیمایی دلواپس زنگ در را زد . ناچار شد دمی بایستد تا سپی خانم مایرز وی را بپذیرد .

بانوی پیر پس از آنکه میهمان سراسیمه را یادقت برانداز کرد گفت :

— دختر جان ، بنشینید . از من چه خدمتی برای شما ساخته است ؟

خانم مک لیری زبانش گرفت :

— من ... من ... می خواهم که ... فردا بیستمین زاد روز من است — و دلم پرمیزند که از آینده ام باخبر شوم .

— باشد ، دختر خانم ...

و همچنانکه بسته های ورق را برداشته و محکم بر می زد ، پرسید :

— دختر خانم چه ؟

خانم مک لیری آه کشان گفت :

— جونز .

بانو مایرز پشت حرفش را گرفت :

— دختر خانم جونز عزیز . شما اشتباه

می کنید . من فال ورق نمی گیرم تنها گاه گاه ،

برای دوستان ، کاری که همه پیرزنان می کنند .

بادست چپتان ورقها را بر بزنید و پنج دسته

کنید . من برای سرگرمی ورقی می کشم .

و گرنه ...

و همچنان که دسته اول را بر می گردانید

گفت :

— بفرمائید ! این نشانه پول است . پشتش .

سرباز دل . پیشانی بازی دارید .

خانم مک لیری گفت :

— آه ! آه ! دیگر چه ؟

بانو مایرز با گردانیدن دست دوم گفت :

— سرباز خشت . ده پیک . این نشانه

مسافرت است . — و بانندای آفرین وار : — اینجا

هم خال گشنیز می بینم . گشنیزها همیشه از

دلتنگی و مانع حکایت می کنند ؛ منتها آخرش

بی بی دل دارید .

خانم مک لیری که چشمان را تاجایی که

می توانست گشوده بود پرسید :

— این چه معنایی دارد ؟

بانو مایرز که در خود فرو رفته بود ، سومین

دسته را برگردانید :

— باز هم خشت . دختر جان شما پول فراوانی

پیدا خواهید کرد ؛ ولی هنوز نمی دانم که آیا این سفر دراز را شما می کنید ، یا یکی از نزدیکانتان .

خانم مک لیری گفت :

— من قرار است به بندر سوت میتون نزد

خاله ام بروم .

بانو مایرز با برگردانیدن دسته چهارم

جواب داد :

— نه ، این سفر بسیار درازتر از اینهاست .

مردی خواهد کوشید شما را از آن بازدارد ، مردی

کمابیش سالمند .

خانم مک لیری گفت :

— بی شک بابام .

بانو مایرز با دیدن پنجمین بسته پیروزگرانه

گفت :

— آهان ! خودش است ! دختر خانم جونز ،

این خوبترین فالی است که تا کنون دیده ام .

شما هم امسال شوهر می کنید ؛ بامرد جوان

بسیار بسیار توانگری عروسی می کنید ، شاید

يك میلیونر ، یا يك سوداگر ، زیرا همیشه آرزگار

در سفر است ؛ ولی پیش از شوهر کردن ،

باید از مشگلهای بزرگ بگذرید ، مردی سالمند

سراشتان را می گیرد ، ولی باید پایداری

کنید . همینکه شوهر کردید ، رهسپار جای

دور دستی می شوید ، شاید به آنسوی دریاها ...

اکنون يك «گینه» دستلاف بدهید به سود

گروههای مسیحی که در میان سیاهان بیچاره

خدمت می کنند .

خانم مک لیری که از کیفش يك لیور و يك

شلینگ در می آورد :

— بی نهایت از شما سپاسگزارم . خانم از

گرفتاریهای گذشته بفرمایید برایم به چه بهایی

تمام خواهد شد ؟

بانوی پیر از روی وقار گفت :

— ورق به تباهی و رشوه تن نمی دهد .

پدرتان چه کاره اند ؟

زن جوان بارویی هر چه بی گناه تر ، به

دروغ گفت :

— در پلیس است ، می دانید ، پلیس

مخفی !

پیرزن سه ورق از دسته ای کشید و گفت :

— آه ! بله ! بداست ، خیلی بداست .

— باز هم خشت . دختر جان شما پول فراوانی

دختر جان ، بهش بگویند که خطر بزرگی تهدیدش می کند . اگر بخواهد بیش از این بداند باید پیش من بیاید . کسانی که از اسکاتلند یارد برای گرفتن فال ورق به نزد من می آیند کم نیستند ؛ و هر چه در ددل دارند برای من بازگو می کنند ... خوب دیگر ، فراموش نکنید که پیش منش بفرستید ... گفتید که در اداره سیاسی هستند ؟ آقای جونز ، بله ؟ از قول من به ایشان بگویند که منتظر دیدارشان هستم . به خدا می سپارم ، دختر جان . نفر بعدی !

آقای مک لیری که سردرگم پس گردنش را میخاراند گفت :

— کاتی ، از این خوشم نمی آید . هیچ خوشم نمی آید . این زنک برای دیدار مرحوم پدرت خیلی علاقه نشان داده است . از این بالاتر ، اسم او مایرز نیست بلکه « مایر هوفرو » اهل شهر لوبک است .

آقای مک لیری لندلندکنان گفت :

— این زنک آلمانی را چگونه باید بسدام آورد ؟ من پنج به یک داو می گذارم که اواز این و آن چیزهایی درمی آورد که کار او نیست . من می روم قضیه را با رئیسان خود در میان می گذارم .

و همانطور که گفته بود کرد . شکفت آنکه رئیسان قضیه را هیچ دست کم نگرفتند و در نتیجه خانم مایرز سالخورده به نزد کلی قاضی فراخوانده شد .

قاضی به وی گفت :

— خوب ، خانم مایرز ، از این جلسه های فال ورق راستی چه منظوری دارید ؟ پیرزن گفت :

— خداوندا ! آخر آقا ، آدم باید از یک راهی زندگی کند ! من که نمی توانم در این سن و سال بروم در سالن موزیک برقصم ! . آقای کلی گفت :

— هوم ! من شکایتی دریافت داشتم که بنابراین شما فال بد می زنید . خانم جان ، این مانند آن است که کسی به جای شکلات تخته ای گل رز بفروشد . کسی که یک گیشه می پردازد حق دارد پیشگویی هم بشنود . اگر آینده را نمی دانید چگونه می توانید پیشگویی کنید ؟ پیرزن به اعتراض گفت :

— ولی پاره ای اهل شکایت نیستند . ببینید ، من به مردم چیزهایی می گویم که خوششان بیاید . این شادمانی ، آقا به چند شیلینگ می آرد . گاهی هم درست درمی آید . روزی خانمی به من گفت : « خانم مایرز ، تاکنون هیچ کس برای من به این خوبی فال نگرفته و پندهای نیک نداده است . » این خانم ساکن سنت جونز وود است . و داود از شوهرش طلاق می گیرد .

قاضی در حرفش دوید :

— کمی دست نگه دارید . ما اینجا یک شاهد مخالف علیه شما داریم .

خانم مک لیری ، لطفا هر آنچه روی داده است برای ما تعریف کنید .

خانم مک لیری شروع کرد :

— بانو مایرز برای من باورق پیشگویی کرد که من در همین امسال شوهر می کنم ، با مرد جوان بسیار دولتمندی ازدواج می کنم و با او به آن سوی دریاها می روم . قاضی پرسید :

— آخر برای چه « آن سوی دریاها » ؟

— برای آنکه در دسته دوم یک ده پیک بود و این از مسافرت گواهی می دهد . قاضی زیر لب گفت :

— حرف پوچ ... ده پیک نشانه امیدواری است . سرباز پیک است که حکایت از مسافرت می کند ، و اگر با هفت خشت درآید نشانه سفرهای دور و دراز است ، که مایه پولدار شدن می شود . خانم مایرز . پیشگویی و معلق بازی ! شما برای این گواهی پیشگویی کرده اید که یک سال نمی کشد که با جوان پولداری عروسی می کند ، در صورتی که خانم مک لیری سه سال است زن جناب کمیسر پلیس مک لیری هستند . خانم مایرز ، این سخن پوچ را چگونه توجیه می کنید ؟

بانوی پیر آمرانه گفت :

— پروردگارا ! این چیزها پیش می آید . این خانم جوان با پوشاکی سبک پیش من آمده بود ، ولی دستکش چپش پاره بود ؛ من پیش خود گفتم نباید روی طلا غلت بزند ، ولی می خواهد پولدار چشمگیری جلوه کند . به من گفت بیست سال دارد ، در صورتی که بیست و پنج ساله است ...

خانم مک لیری به اعتراض گفت :

— بیست و چهار . هیچ اهمیت ندارد ؛ باری ، دلش شوهر می خواست (ناگفته نماند که خودش را دختر جازده بود) از این رو من در فالش عروسی با داماد پولداری را خواندم . این کار به نظر من بسیار هم بجا و شایسته بود .

خانم مک لیری پرسید :

— پس آن مشکلاتی سر راه چه بود ، آن مرد سالمند ، آن سفر دریا ؟ بانو مایرز با سادگی گفت :

— این تنها برای کش دادن بود ، آخر به جای یک گینه باید داستانها ساخت . قاضی گفت :

— براساست . خانم مایرز ، اعتراض بجایی نمی رسد ؛ این گونه فال ورق گرفتن کلاهبرداری است . ورق مهارت و آشنایی می خواهد . تئوریهای گوناگونی برای آن یافته اند ؛ ولی هرگز ، به یاد بسپارید ، هرگز برگه ده پیک خبر از سفر نداده است . باید مانند کسانی که در خواربار تقلب می کنند و یا کالاهای بی ارزش می فروشند ، پنجاه لیور جریمه بپردازید . از این گذشته ، خانم مایرز در کارهای جاسوسی هم گمان بد به شما می رود ؛ ولی باور نمی کنم که شما اعتراف بکنید .

— به خدا ، سوگند می خورم ...

آقای کلی سخنش را برید :

— خوب ، از این بگذریم ؛ ولی چون شما یک خانم خارجی هستید که شغل معلومی ندارید ، شهربانی از حق خود استفاده می کند و شما را تبعید می کند . خدا حافظ خانم مایرز ... خانم مک لیری از شما هم سپاسگزارم . ولی این را به شما بگویم فال ورق با این طرز فریبکارانه ، عمل بیشتر مایه و زنده ای است ... خانم مایرز ، خوب به خاطر بسپارید !

خانم پیر آه کشید :

— چه بکنم ؟ درست در همان بزنگاهی که کارم داشت می گرفت ...

نزدیک یک ماه بعد . کلی قاضی به مک لیری کمیسر برخورد و با آهنگی دلنشین گفت :

— چه هوای خوشی . راستی خانم مک لیری چه شد ؟

آقای مک لیری نگاه تلخی به او انداخت و با ناراحتی آشکاری گفت :

— بله ، آقای کلی ... می دانید ، خانم مک لیری ... بله ، ما زهم جدا شدیم .

قاضی شگفت زده گفت :

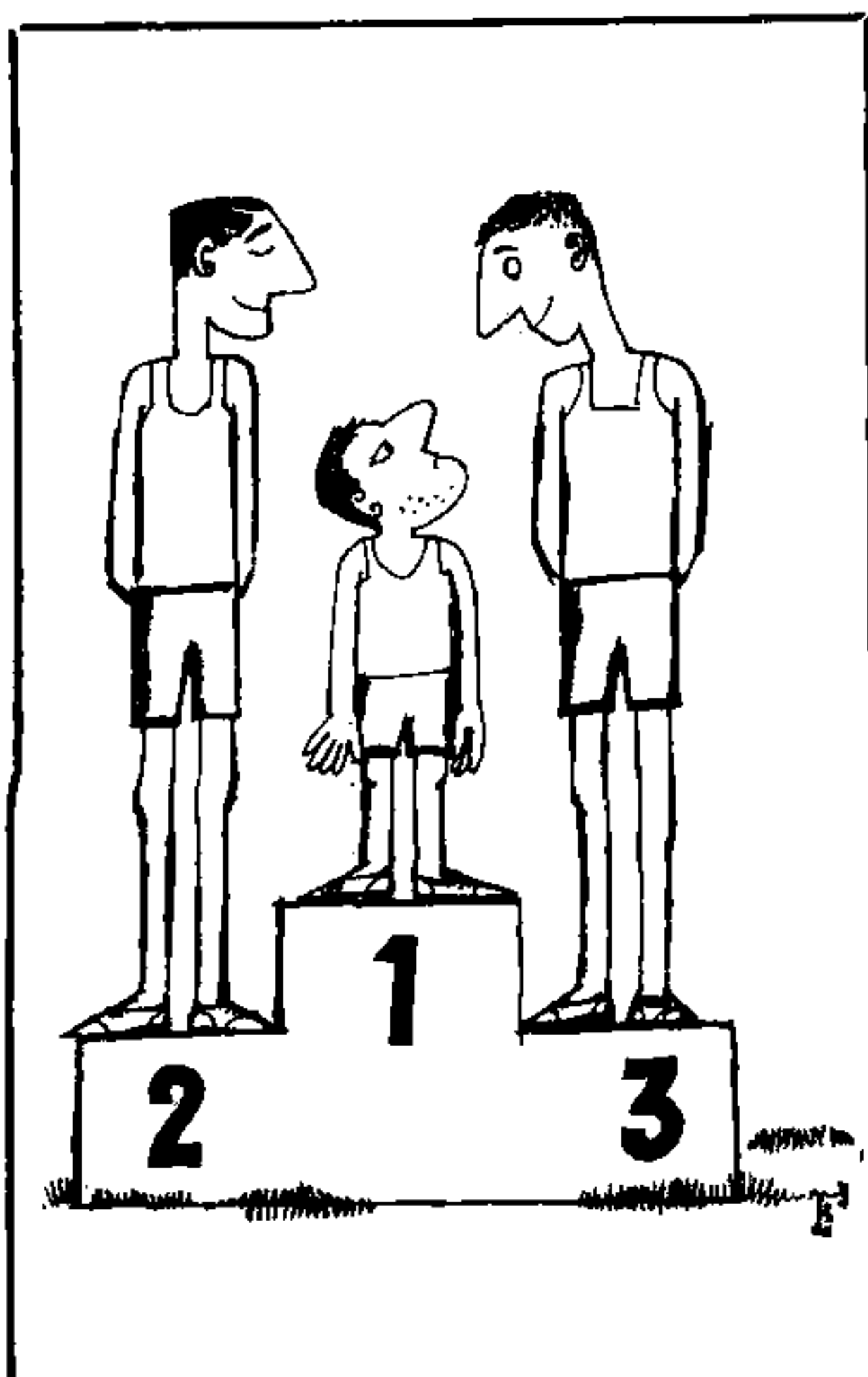
— نه بابا . زن به آن زیبایی ، حیفت نیامد !

آقای مک لیری غرغرکنان گفت :

— نکته همین جاست ! باور کنید جوان پیفوزی پیدا شد و دل به زنم ساخت ... یک میلیونریایک بازرگان کوفتی ملبورنی ... من خیلی کوشیدم جلو او را بگیرم ، ولی بیهوده ... آقای مک لیری انگار می خواهد او را از اشتباه درآورد گفت :

— همین هفته گذشته باهم رهسپار استرالیا شدند .

پایان



خود سازی از درون (بقیه)

است که اگر هوس قدرت نداشته باشد اجباری هم برای قبول ندارد و عبارت دیگر او را میتواند بدون اینکه مستقیماً در قدرت جذب شود از راههای غیر مستقیم یعنی بوسیله فعالیت در سازمانهای اجتماعی که مورد قبول اوست در این راه پیمائی بیندازد. و مهمتر از همه اینکه نسبت گذشت و اغماض در روشنفکر غربی و شجاعت در اظهار عقیده بخاطر توشه بسزائی که از فرهنگ خود دارد و بخاطر وجود يك قانونگزاری نسبتاً متریخی خیلی بیشتر است. و متوجه این نکته هم باشیم که سالیان درازی بود که تاریخش را میتوان پس از انقلاب صنعتی تا بعد از جنگ دوم جهانی ذکر کرد که برای روشنفکر غربی مسئله تعهد و مسئولیت خارج از آنچه برای او مستنبط از فرهنگ اروپائی و آمریکائی بود مفهوم روشنی نداشت. در دورانی که جامعه غربی بوسیله تسلط بر مستعمرات شکفته میشد بسیاری از روشنفکران غرب از سیاست گریزان بودند و آنرا چیزی در حدود يك مسئولیت اداری که مختص صاحبان مشاغل است تلقی میکردند و در سراسر نیمکره غربی و خاصه در آمریکای شمالی سیاست خاص صاحبان سرمایه های بزرگ و خانواده هائی بود که سهام شرکت ها و موسسات عظیم صنعتی و بازرگانی را در دست داشتند. و اگر امروز نیز وضع کم و بیش براین مدار میگردد ولی می بینیم که روشنفکر غربی دارد با مسئله تعهد و مسئولیت آشنا میشود و در اروپا مخصوصاً این تعهد و مسئولیت با تظاهرات خارجی وسیعتری بچشم میخورد. این نوع تحول تازه طبعاً محصول طبیعی همان تلاش و تکاپوی دائمی ذهنی جامعه غربی میباشد. تسلط بیش از حد ماشین بر زندگی انسانها و تکامل سریع سرمایه داری و تضاد ناشی از تمرکز شدید انحصارات روشنفکر غربی را بوجود يك بن بست تازه در زندگی اجتماعی معتقد ساخته است. او وضع موجود جامعه غربی را در جهت انهدام ارزش های انسانی می بیند و باینجهت بتلاشی سخت برای جلوگیری از سقوط خود دست زده است. او در این تلاش موفق میشود زیرا تکیه او بر فرهنگی غنی است و طنین صدایش بروشنی شنیده میشود. اما مفهوم تعهد و مسئولیت برای روشنفکر جهان سوم همان چیزی نیست که روشنفکر غربی از مسئولیت درك میکند.

جامعه روشنفکر جهان سوم از نظر صنعتی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ای آفریننده و خلاق نیست بلکه جامعه ایست وارد کننده محصولات غربی. روشنفکر غربی امروز جامعه خود را يك جامعه مصرفی میدانند. همه چیز یعنی اخلاق و آداب و تولید و علم و تکنولوژی در خدمت مصرف بیشتر و فروش زیادتر است. جامعه ایست که تمام وسایل ارتباطی و تبلیغی آن در جهت افزایش مصرف بکار میرود چون چرخ تولید با آهنگی روزافزون میگردد. این چرخ احتیاج بمصرف کننده دارد یعنی به نسبت افزایش سریعتر گردش تولید باید بر میزان مصرف افزوده شود والا تولید بدون مصرف ایجاد بحران میکند و بحران بدینکاری منجر میشود.

از اینجاست که ماشین انسان را تبدیل بموجودی بیروح و مکانیکی میکند و محور زندگی در شتاب تولید و مصرف رنگ یوچی و بیهودگی میگیرد. و چنین نظمی خواستار اینست که انسانها خود را بیک مکانیزم عظیم اجتماعی بسپارند و فکر و ابتکار را فراموش کنند و چشم و گوش بسته فقط بناموسی که معلول این مکانیزم است توجه داشته باشند یعنی مصرف و مصرف بیشتر و هر چه بیشتر و روشنفکر غربی بهمین نتیجه اعتراض دارد بدینجهت که انسان را بیک دستگاه مصرف کننده تبدیل میکند.

ولی برای روشنفکر جهان سوم این نکته اصلی مطرح است که او نیز جزئی کوچک از این مکانیزم عظیم بشمار میرود. باین تفاوت که جامعه او باید مواد اولیه این دستگاه تولیدی غربی را بقیمت ارزان بدهد و مواد ساخته شده را برای مصرف خود بقیمت گران خریداری کند. روشنفکر جهان سوم باید دنیائی را بشناسد که تعلقی باو ندارد و بر موز و فتونی پی برد که در ایجاد و تکاملش سهمی نداشته است و برای ایجاد شرایطی تلاش کند که در صدد توفیق طرح تازه ای در نظام تولید و مصرف غرب دراندازد. و در این معرکه است که تعهد و مسئولیت برای روشنفکر جهان سوم مفهوم دیگری بخود میگیرد.

روشنفکر جهان سوم باید در درجه اول ادراك و استنباط خود را

از جهان و روابط انسانی و بدست آوردن راه حل ها عوض کند. این تغییر و تمویض ادراك و شعور باشناسائی عقاید اجتماعی دیگران بر گذار نمیشود. بلکه ایجاد يك موجود تازه در درون آدمی مطرح است. موجودی که خود آفریننده باشد - و بتواند محیطی آفریننده و شرایطی خلاقه ایجاد کند. این استحاله و تحول درونی را فقط بكمك يك دگرگونی ذهنی میتوان بدست آورد.

بیاری يك ریاضت نفسانی برای رها شدن از خود دوستی و خودخواهی و برای گذشتن از منافع فردی و آنی. يك چنین تحولی از درون شرط اول شناسائی و قبول تعهد است. چه بسیاری از روشنفکران و هنرمندان جهان سوم با طرح مسائل اجتماعی در آثار خود و یا با همدردی با همجنوعان و زندگی فقرا در اشعار و داستانها و تابلوها و مجسمه ها و نمایشنامه های خود خیال میکنند که در مرکز ثقل مسئولیت و تعهد قرار گرفته اند. و یا با اعتقاد و قبول مکتب های اجتماعی و حماسه سرائی درباره آنها در شمار روشنفکران متعهد و مسئول محسوب میشوند. و یا تصور میکنند که این نوع مشارکت در مسئولیت های اجتماعی اگر در روزگاری نظیر قرن هیجدهم و دوره دائره المعارف نویسان منشاء تاثیر و تغییری بوده همیشه این نوع مشارکت را میتوان بعنوان ادای تعهد و مسئولیت قبول کرد. در حالی که در روزگار ما مکانیزم تولید در جامعه مصرفی هیچ مجالی برای تاثیر و نفوذ این گونه مشارکت ها باقی نمیگذارد. اینگونه صداها حتی اگر بمرحله فریادهای رعد آسا برسند باسانی در طنین یکنواخت و سست کننده ماشین تولید خفه میشود. انسان خسته این روزگار از این لالائی ها بخواب میرود. چرا که شرایط سخت تغییر کرده است. وای بسا روشنفکر جهان سوم خیال میکنند که این دنیا دنباله همان دنیای بعد از جنگ دوم جهانی است که قدرتهای بزرگ با از سر زمین های مستعمره بیرون کشیدند و موجی از امید و حرکت سراسر جهان را فرا گرفت و در قله این موج بود که کنفرانس باندونگ تشکیل شد و روشنفکر جهان سوم هنوز تصور میکند که با تلاش او و یا لاقط امیدهای او در شكل يك وحدت جهانی جلو میرود غافل از آنکه حریف مدت ها است که از مرز این وحدت عبور کرده است و عبارت دیگر مکانیزم مجهز و پیرسابقه تولید غربی خیلی زود توانست خودش را با وضع بعد از جنگ دوم تطبیق دهد و وحدت متزلزل و خیالی جهان سوم را پیش از ایجاد يك استخوان بندی اساسی مهار کند.

اگر بگوئیم این نفوذ و هماهنگی باصل جبری تحول لطمه میزند محققاً دچار اشتباه شده ایم ولی روشنفکر جهان سوم باید بداند که هیچگاه مسیر تاریخ دريك جهت مستقیم و یکنواخت نیست و هیچگاه نقش يك دخالت خلاقه را در این مسیر نمیتوان فراموش کرد. بلکه او باید بکوشش و تلاش خود شکلی تازه بدهد و عبارت دیگر با جستجوی ذهنی و عینی دریابد که تعهد و مسئولیت او باعتبار تغییر شرایط چگونه است.

روشنفکر جهان سوم باید بداند که تغییر شرایط هدف نهائی نیست بلکه ایجاد شرایط تازه اهمیت دارد. خراب کردن کافی نیست بلکه ساختن مهم است.

روشنفکر باید درون خود را از سوابق ذهنی گذشته پاک کند و برجای آن ادراك و شعور تازه ای بنشاند. در این تلاش و کوشش که باید آنرا مرحله خودسازی نامید آشنائی و اطلاع بر مرثی برداشت های فکری روشنفکری غرب و یا عقاید اجتماعی آنان سودی برای ایجاد شرایط تازه ندارد.

بسیاری از مفاهیم ذهنی غرب و تحولات اجتماعی روزگار ما بر روشنفکر جهان سوم آشکار نشده است و از مجموع این مفاهیم برداشت هائی سطحی حاصل میشود. این برداشت های سطحی از تحولات و راه حل ها همیشه با عمتی از تربیت کهنه و جامعه در محیط های عقب مانده مخلوط میشود و عرصه تلاش ذهنی و خودسازی و تحول اخلاقی از درون روشنفکر آدمی را تنگ میکند. از سوئی راه حل ها و ریشه فکری تحولات و علل و عوامل آن مجهول میماند و از سوی دیگر این فقر فکری راه را بر انطباق راه حل ها و عقاید اجتماعی و تجزیه و ترکیب منطقی مسائل برای پیدا کردن پدیده های تازه می بندد و رسوم و سنن کهنه و خفیات تکامل نیافته نیز انبوهی از حسادت ها و سوء ظن ها و عقده ها و بدبینی ها بوجود می آورد. و بزرگترین بلا و آفت روشنفکری را که خودخواهی و سوء ظن است بصورت يك جهل خطرناک بجان روشنفکر میاندازد و در این مرحله است که روشنفکر در برابر

انتقاد حساسیت شدیدی پیدا میکند. و در این مرحله است که یک جریان مداوم روشنفکری در چهارچوب تحول اقتصادی و اجتماعی فرد روشنفکر و یا هر انسان اجتماعی را در مرحله خودسازی و آرایش درونی کمک میکند و هر جریان مداومی اگر در حمایت یک قانون‌گزاری مستمر قرار گیرد و بصورت سنت و رسم روزمره زندگی اجتماعی درآید بتدریج از ارکان و اصول تربیت ملی درمیآید و هر فردی از افراد جامعه از کودکی خود بخود در شعاع این تربیت ملی بایک نوع خودسازی طبیعی، میتواند بصورت یک عامل موثر ترقی و پیشرفت درآید هر اندازه که این جریان مداوم ناچیز باشد طبعاً اساس تربیت ملی نیز ضعیف است و در این صورت خودسازی افراد جامعه در جنبه امکانات فردی و خانوادگی و شرایط استثنائی محدود میشود. و این یکی از اختلافات اساسی بین روشنفکر غربی و روشنفکر جهان سوم است. یعنی روشنفکر غربی و همه افراد وابسته خود بخود در مسیر یک جریان مداوم تربیت ملی قرار دارد و خودسازی در او بصورت یک هماهنگی اجتماعی انجام می‌پذیرد و حال آنکه روشنفکر جهان سوم باید بکمک شرایط استثنائی و ترکیب عوامل خاص تربیت شود. همانطور که جوامع شرقی این امتیاز را دارند که در زمینه علوم و صنایع احتیاجی به شروع کار تحقیق و تجسس در تکنولوژی را از آغاز ندارند بلکه میتوانند از آنچه که غرب بوجود آورده است استفاده نمایند ولی در زمینه راه حل های اجتماعی و مخصوصاً جنبه های عملی آن روشنفکر غربی بر روشنفکر شرقی این مزیت را دارد که او در مسیر یک جریان مداوم تحول قرار دارد در حالی که روشنفکر شرقی هم باید با جنبه های مخرب این تحول دائمی غرب که از نظر اقتصادی بضرر او و جامعه اش میباشد مبارزه کند و هم از سوئی دیگر باید یک تنه خودش را بسازد. یعنی در جوامعی که انسانها را بصورت کهنه و طبق نمونه های قدیمی میسازند از خودش انسانی تازه خلق کند.

و بسیاری از روشنفکران جهان سوم در این مرحله، از متن جامعه‌ای که بآن تعلق دارند جدا میشوند و در حاشیه بصورت ناظر و یا تحت مدیریت جامعه درمی‌آیند.

بعبارت دیگر در جامعه نسل نو با عکس العمل عاطفی که ناشی از آن جریان کدائی تربیت ملی است در برابر معیارهای فکری و اخلاقی نسل گذشته مقاومت میکند و مایه های فکری و ذهنی یک تحول تازه را بکمک قانون‌گزاری مستمر اجتماعی و اقتصادی بوجود می‌آورد اما روشنفکر شرقی در برابر معیارهای فکری و اخلاقی و اجتماعی نسل بزرگتر تسلیم میشود. و بزبان ادبی در سوئی از دنیا پسرهای پدرها را مغلوب میکنند و در سوئی دیگر از جهان پدرها بر پسرهای غلبه دارند.

خروج اودیپ از اصل برای غلبه بر حیوان درنده‌ایست که بر دروازه شهر صفیر میکشد و او نه تنها حیوان را میکشد بلکه پدر را نیز نابود میکند و هاملت آنگاه از پای می‌نشیند که پوچی همه ارزش های موجود زمان خود را برملا میکند.

اگر روشنفکر شرقی از متن جامعه خود جدا شود بخود همه ارزش های را که برای او بصورت کمال مطلوب درآمده است از دست خواهد داد. اگر روشنفکر شرقی به خودسازی از درون نپردازد خواه ناخواه زمینه اصلی تلاش ذهنی را بدست نخواهد آورد. اگر روشنفکر شرقی معیارهای جهانی تحول را قبول کند الزاماً بصورت موجودی متعبد و بت پرست و متعصب در خواهد آمد. اگر روشنفکر شرقی باصل انتقاد از خود اعتقاد نداشته باشد هرگز بمایه‌ای از وسعت و فراخی تفکر و گذشت‌های اخلاقی نخواهد رسید.

اگر روشنفکر شرقی بخواند بجای تلاش ذهنی و تفکر و جستجوی دائمی و با برکنار بودن و محروم بودن از جنبه های عملی این جستجوهای فکری و ذهنی بتوجیه و تعبیرهایی که با هر تحول و هر عقیده اجتماعی دیگران همراه است قناعت کند برای همیشه قدرت خلاقه خود را محکوم خواهد کرد و فراموش نکنیم که در مرحله کنونی تکامل اجتماعی و اقتصادی جهان هر جامعه آزمایشگاه خاص هر فکر و عقیده است زیرا در این مرحله شناسایی راه حل ها و اعتقاد بآن فقط یک قسمت از مسئولیت و تعهد است. همه جوامع متمدنی و صاحبان عقاید و راه حل های اجتماعی، ایدئولوژی را خواه ناخواه با منافع و مصالح خاص خود و موقعیت جهانی خویش هماهنگ میکنند. با هر بسته فکر و عقیده مادراتی مقداری مصلحت و منفعت خاص صادر کننده همراه است. اگر جنس مادراتی در آزمایشگاه مقصد مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد و تکنولوژی آن بطور کامل شناخته نشود و مصلحت و منفعت ضمیمه از جنس اصلی جدا نشود و جنس اصلی در بسته آزمایش و عمل گذاشته نشود گیرنده بسته جز یک معارف کننده معمولی و متعبد نخواهد بود.

و اینست که روشنفکر آدمی در درجه اول جستجوگر ذهنی تلاش ها بشمار می‌رود ولی مسئولیت روشنفکر در این مرحله تمام نمیشود بلکه هموست که باید زمینه عملی و اجرایی و آزمایشی این تلاش ها را آماده کند و یا بآمادگی عملی آنها شکل اجتماعی بدهد.

بنابر این روشنفکر جهان سوم باید قبل از هر چیز خود را از دنیائی که جز فردیت و انزوا و تنهایی نیست خلاص کند و سینه خیز خودش را بسوی دیگران بکشانند. بهیچ قیمتی خودش را از متن اجتماع خود جدا نکند. با کمک خودسازی و رستائیز عاطفی و اخلاقی و فکری از درون معیار های تازه‌ای بوجود آورد که در شعاع وسیعتری بصورت یک قطب جاذبه و کشش بایجاد وجوه اشتراك منتهی شود و راههای فردی و تلاش های انفرادی در بستر گسترده‌ای تجلی کند و در این راه باید باین واقعیت ایمان داشته باشیم که هر شروع کننده‌ای پایان دهنده نیست. باید بشروع کار ایمان داشتند باشیم با مایه‌هایی از گذشت و شجاعت و ایمان که وقتی کار در این مسیر افتاد دیگران بدنبال خواهند آمد....

انسان از خود بیگانه (بقیه)

سازگار شود و فغان و غوغای درون را آرام کند. این کتاب، گذشته از مباحث عمیق عرفانی، کوششی برای نجات روح روشندان و آگاهان و پاکانی است که مانند غربای فارابی، در جوامع فاسد، اقلیتی ناتوان و از اجتماع بیگانه‌اند (و به همین لحاظ، مؤلف ایشان را نوابت، جمع نابت به معنای علف هرزه یا مطلق علف خودرو در کشتزار می‌نامد) و مشکل این است که چگونه می‌توان روح آنانرا - که با اجتماع بیگانه است - از بیگانه شدن با جوهر خویش مصون داشت. ولی چاره‌ای که ابن‌باجه می‌آموزد نه مهاجرت است و نه خودکشی، بلکه جهد در راه پاکیزه داشتن روح در تنهایی و گوشه‌نشینی است. و کتاب «تدبیر المتوحد» در حقیقت همه شرح این نکته است که متوحد، یعنی انسان حق‌پرست تنها و گوشه‌نشین، چگونه باید در جامعه فاسد امور

زندگی خود را مستقلاً تدبیر کند تا هم نیکی و فضیلت را از زوال برهاند و هم خود با سرشت خویش یگانه بماند.

اما ابن‌باجه که همچون فیلسوفان دیگر اسلامی با اندیشه‌های حکمای یونان آشنا بود می‌داند که برای انسان که ذاتاً مدنی‌الطبع است، چنین تجردی به طور مطلق امکان ندارد و به همین دلیل وی گوشه‌نشینی انسان حق‌پرست را فقط در برخی از رشته‌های اجتماعی توصیه می‌کند و به‌ویژه بی‌نیازی او را از دیوانیان و دادرسان و پزشکان سخت ضرور می‌داند: «متوحد نباید با هستیهای جسمانی یا افرادی که غایتشان

در زندگی، روحانیت آمیخته به جسمانیت است، دمساز شود، بلکه باید همواره صحبت دانایان و آزمودگان را بجوید. چنین دانایانی در برخی از شئون زندگی بسیار، و در برخی دیگر اندک‌اند و در برخی دیگر هرگز یافت نمی‌شوند. بدین سبب، متوحد در برخی از شئون زندگی ناگزیر است که تاجائی که برایش امکان دارد پیوند خود را یکسره از اجتماع بگسلد» و از این تنهایی برای پرورش قوای عقلی و پیرایش روان بهره گیرد.

قهر چه بگزید هر کو عاقلست زانکه در خلوت صفاهای دلست این تجرد صوفیانه که پرهیزی آگاهانه از فعالیت اجتماعی و سیاسی در جوامع فاسد است در داستان «حی‌این یقظان» ابن طفیل، معاصر ابن‌باجه، به حد کمال پرورده می‌شود. چنین بود به اختصار آموزشهای دو حکیم مسلمان در پیش‌گیری از سقوط روح انسان در برابر صولت بیداد.

در مقاله آینده، سیر عقاید برخی از دانشمندان غربی را درباره همین موضوع شرح خواهیم داد.

اجرای طرح چم يك شاهكار مهندسی محسوب میشود

جزیره كوچك خارك با توسعه بارگیری به بزرگترین مرکز صدور نفت خام جهان تبدیل شده است
هدف طرح چم تغییر جهت دادن جریان نفت خام از مراکز بارگیری پیشین است

۱۱ مخزن جدید هر کدام بظرفیت نیم میلیون بشکه اکنون تعداد مخازن موجود در خارك از ۸ مخزن به ۱۹ مخزن رسیده و گنجایش آنها از ۲۱۷۶۰۰۰ بشکه به ۷،۶۷۶،۰۰۰ بشکه افزایش یافته است. وسائل بارگیری مدرن جزیره خارك از مخزننگاهها شروع شده و به اسکله بزرگ كه اکنون ۱۸۳۰ متر درازا دارد می تواند عظیم ترین نفتكشها را كه ممكن است در قرن حاضر ساخته شوند در كنار خود جای دهد. اسکله خارك دارای ۱۰ لنگرگاه است كه در هر کدام از آنها يك بازوی بارگیری و دستگاه های سنجش میزان نفت نصب شده است كه با استفاده از آنها می توان با حداكثر سرعت ممكن در جهان صنعت نفت بارگیری كرد. هزینه توسعه تاسیسات بارگیری نفت خام جزیره خارك بالغ بر ۶،۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ میلیون ریال می باشد.

ماهشهر

يكی از عوامل مهمی كه در تبدیل بندر ماهشهر از يك مركز بارگیری نفت خام به مركز جدید بارگیری فرآورده های نفتی موثر واقع گردید این بود كه پالایشگاه آبادان به مركز بارگیری و صدور جدیدی مجهز گردد كه مستقیماً با راه های دریائی تجارت بین المللی نفت ارتباط داشته باشد. از اینرو در کلیه اسکله های موجود تغییرات و اصلاحات عمده ای بعمل آمد و روش بارگیری آنها تبدیل به سیستم های جدید و مجهز بوسائل و تاسیسات امروزی شد تا برای بارگیری فرآورده های مختلف پالایشگاه آبادان مناسب و آماده گردند.

علاوه بر تمیز كردن و تغییر دادن محتوی و جریان خطوط لوله های موجود شبکه خطوط لوله جدیدی بین مناطق تولید، پالایشگاه آبادان و بندر ماهشهر احداث گردید. تعداد ۳۲ مخزن جدید كه گنجایش هریك از آنها به تفاوت از ۲۰،۰۰۰ تا ۹۲،۰۰۰ بشكه است ساخته شد و بدین ترتیب تعداد كل مخازن ماهشهر از ۵۰ به ۸۲ مخزن و گنجایش ذخیره مواد نفتی آنها از ۴،۴۲۲،۰۰۰ بشكه به ۶،۰۳۵،۷۰۰ بشكه افزایش یافت. بعلاوه، در هردو مخزننگاه ماهشهر وسائل و دستگاه های مخلوط كننده مواد نفتی نصب گردید. ماهشهر اکنون قادر است ۲۹ فرآورده و ترکیبات مختلف آنرا از پالایشگاه آبادان دریافت کرده و با انجام عمل مخلوط كردن بوسیله

گیری و صدور نفت خام تقریباً بهمان میزانی توسعه و گسترش یافت كه بندر ماهشهر بعنوان مركز بارگیری و صدور فرآورده های نفتی در مقایسه با آبادان توسعه و پیشرفت یافته است.

بدینگونه با اجرای طرح چم كه در نوع خود يك شاهكار مهندسی محسوب می شود، تغییر و تحول مناسبی در مسیر جریان نفت خام و فرآورده های نفتی ایران از مراکز پیشین به مراکز جدید پدید آمده كه از هر لحاظ اقدامی بسیار بزرگ و ارزنده در تاریخ صنعت نفت ایران بشمار می آید.

اینك اقدامات برجسته ای را كه در اثر اجرای طرح چم در جزیره خارك بندر ماهشهر و آبادان بعمل آمده باختصار از نظر می گذرانیم:

جزیره خارك

با اجرای طرح چم و توسعه تاسیسات بارگیری، جزیره كوچك و مرجانی خارك كه در ۴۰ کیلومتری خشکی و در انتها الیه قسمت شمالی خلیج فارس قرار دارد به بزرگترین مركز صدور نفت خام جهان تبدیل گشت. اکنون دو نوع نفت خام حاصله از مناطق نفتخیز ایران توسط خطوط لوله به «گوره» كه بین آغاچاری و گچساران و بندر گناوه قرار گرفته و در اثر اجرای طرح چم بزرگترین مركز تلمبه خانه دنیا در آنجا ایجاد گردیده، انتقال می یابند و از آن جا به بندر گناوه ارسال می شوند تا از طریق چهار خط لوله زیر دریائی هر کدام بقطر ۷۶ سانتیمتر كه بر بستر دریا نهاده شده اند به جزیره خارك حمل گردند. خط لوله ای كه از منطقه نفتخیز آغاچاری شروع شده و تا خلیج فارس بطول ۱۷۰ کیلومتر امتداد دارد نیز از بزرگترین خطوط لوله نفت خام در دنیا است كه با قطر ۱۰۷ سانتیمتر روزانه متجاوز از يك میلیون بشكه نفت خام را منتقل می كند. بعلاوه با ساختمان

روز دو شنبه ۱۳ آذر ماه ۱۳۴۶ تاسیسات جدید بندر بارگیری و صدور فرآورده های نفتی ماهشهر بدست مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر گشایش یافت.

تاسیسات جدید بندر بارگیری ماهشهر قسمتی از طرح بزرگی است موسوم به «طرح چم» كه با سرمایه گذاری حدود ۱۱،۴۷۰،۰۰۰،۰۰۰ ریال توسط شرکتهای عامل نفت ایران بمرحله اجرا گذارده شد و اینك باتمام رسیده است.

هدف از اجرای طرح چم تغییر جهت دادن جریان نفت خام و فرآورده های نفتی ایران از مراکز بارگیری پیشین به مراکزی كه در کرانه خلیج فارس قرار گرفته اند، میباشد. زیرا امروزه ظرفیت و سرعت نفتكشها دائماً روبه افزایش است و هم اکنون نفتكش هایی با ظرفیت بیش از ۲۰۰،۰۰۰ تن بآب انداخته شده و نفتكشهای بزرگتری نیز در دست ساختمان است. تردیدی نیست كه نفتكشهای بزرگتر احتیاج به مراکز بارگیری مجهزتر با عمق كافی و سطح وسیعتر آب دارند و بهمین علت رودخانه آبادان كه قدرت بارگیری آن محدود به نفتكشهایی با ظرفیت تقریباً ۱۶۰۰۰ تن بود نمیتوانست مانند دوران نفتكشهای به نسبت كوچكتر مورد استفاده قرار گیرد. حال آنكه در بندر ماهشهر نفتكشهایی به گنجایش بیش از سه برابر یعنی تقریباً ۴۸،۰۰۰ تن فرآورده های نفتی قادر به بارگیری هستند. از سوی دیگر بندر ماهشهر نیز با تاسیس اسکله بارگیری خارك كه قادر به پذیرش نفتكشهای ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار تنی و بزرگتر از آن نیز می باشد كفایت خود را برای بارگیری نفت خام از دست داده بود و میبایست برای بارگیری فرآورده های نفتی مجهز گردد. بدین ترتیب پس از اجرای طرح چم جزیره خارك در قیاس با بندر ماهشهر بعنوان مركز بار

دستگاههای مدرن مخلوط کننده مواد نفتی آنها را به ۳۸ نوع فرآورده آماده صدور درآورد .

در میان شبکه خطوط لوله بین آبادان و ماهشهر ، لوله هائی هستند که هر کدام برای انتقال چند فرآورده مختلف نفتی بکار میروند برای قطع جریان يك فرآورده خاص در لوله بطوریکه نوع بخصوص آن با نوع فرآورده های بعدی یا فرآورده ای که قبلا ارسال شده مخلوط نگردد يك سیستم پیشرفته و مدرن اخطار قبلی ایجاد گردیده که مسئولین مربوطه را قبل از ارسال هر فرآورده ای از تغییر یافتن محتویات لوله با خبر میسازد . بعلاوه ، دستگاه کنترل دیگری در هر مخزننگاه تعبیه شده که بوسیله آن میتوان بمجرد اینکه اولین فرآورده در مخزن مربوطه پر شد با فشار دگمه ای شیر آنرا بست و شیر مخزن دیگر را برای دریافت فرآورده بعدی بطور خودکار باز نمود . همچنین يك لابراتوار بزرگ برای آزمایش نوع و کیفیت هر فرآورده نفتی نیز ساخته شده تا یقین حاصل آید که فرآورده هائی

که بازار عرضه میشود در تمام مراحل بامشخصات دقیق مطابقت دارند . برای تامین ارتباطات و مخابرات قابل اطمینان و فوری بین آبادان و ماهشهر نیز دستگاههای کاملاً مدرن و پیشرفته مخابراتی ساخته شده که ارتباطی مطمئن و دائم بین دو مرکز برقرار میسازد . هزینه تبدیل بندر ماهشهر از مرکز بارگیری نفت خام بمركز بارگیری فرآورده های نفتی بالغ بر ۴,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال میباشد .

آبادان

مهمترین تغییرات اساسی که در آبادان در نتیجه اجرای طرح جم بوجود آمد مربوط به انتقال فرآورده های نفتی بمركز جدید بارگیری بندر ماهشهر در کرانه خلیج فارس میباشد . بدین منظور برای آماده ساختن مخزننگاه های آبادان جهت ذخیره فرآورده های نفتی انتقالی به ماهشهر ، علاوه بر تجدید نظر کلی در سیستم ذخیره نفت شبکه های جدید خطوط لوله برای تحویل و تحول

فرآورده های مختلف نفتی مجهز به ابزار های دقیق اندازه گیری نصب گردید . يك خط لوله زیرزمینی بقطر ۶۶ سانتیمتر موسوم به «خط لوله نفت داغ» ساخته شد و با يك دستگاه حرارتی شامل دستگاههای گرم کننده در آبادان مجهز گردید تا فرآورده های نفتی سیاه را جهت سهولت جریان تا ۸۲ درجه سانتیگراد گرم سازد . دو مرکز تلمبه خانه مدرن جهت انتقال فرآورده های نفتی سفید و سیاه که جمعا دارای ۹ تلمبه بزرگ هستند بوجود آمد . يك مرکز کنترل اساسی خطوط لوله مجهز بدستگاهها و صفحات کنترل کننده و وسائل نظارت دقیق با استفاده از ماشین های محاسبه الکترونیکی ایجاد گردید . با اتمام طرح جم اینک صنعت نفت ایران با مراکز و وسائل بسیار نوین بارگیری برای صدور نفت خام و فرآورده های نفتی که بر کرانه خلیج فارس واقع شده اند مجهز گردیده تا تقاضای روز افزون بازار های خارجی و نیز نیازمندی های داخلی را بنحوی بیش از پیش مطلوب تر تامین نماید .

جعفر حمیدی

نیاز

سپیده زد ، گل نسرین شکفت
فلق به خون سحر دست شست
عبای آبی و فیروزه گون صبح ،
بدوش روز افتاد
و شهر رخوت خواب شبانه را بستر
و چهره شست بدریای پر ابهت نور
صلای روز دمید
و آفتاب طلا ریخت ، بر لطافت شهر
و کوچه ها همه جاری شدند
و من به کسوت مرد غریب
میان همه ماندم
بشوق الفت بیگانگی
بشوق دست لطیف صداقت
بشوق چشم نیاز
.....
گل عبوس وقاحت ، دزون پنجره بود
و نرده های وقیح ،
صفوف خلسه دیوانگی
صفوف جنون
ز سکر زمزمه سرشار
و حلیه نجوا
لباس کوته گرد و غبار را میدوخت

تو با تبسم رنگین
تو با حلاوت ناز
سکون دغدغه را کشتی
و در تلاوت مایوس آید های سکوت
دلت هوای پریدن کرد
تو خشم کوچه شکفتی بانفساط
و با برودت سنگ
زوال گرمی دیوار و شیشه را خواندی
ودست من بغرور
حریم گرم صداقت بود
تو در طلوع ناباوری
تو در شکفتن بی اعتقادی لبخند
و با نشاط پریشان حرف ،
خندیدی ...
.....
و من صداقت را
همیشه در صدف دستها
و در عطف لبخند شادمانه می بینم
و در نحوس ترویر
تو جاودانی مردان را
بدشت آبی چشمانت رقم زدی
اکبوتران حدیق
ز برج نیلی پرواز
رها شدند
تو باز در قدح فتح ، باده نوشیدی

در این شماره :

آثاری از : حسن عنایت . دکتر حمید عنایت - دکتر هوشنگ کاوسی -
پیروز کار - میهن بهرامی - فریده فرجام - غزاله - بهمن فرسی - دکتر
نبوی نوری - دکتر اشرف - فریدون فاطمی - زمانی - و دیگران

نگین

دی ماه ۱۳۴۶ - شماره سی و دوم سال سوم

صاحب امتیاز : دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۴

آبانمان سالیانه ۴۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست

چاپ کیهان

ایک فیصلہ؟



فیصلہ لیتا ہے۔ او بانی آئی۔ اگر آئینہ ہفتہ کی پروا
از تیران بایر دبی از طریق در اچہ دارد و یک چشم بہرہ من ادا
نایر دبی شد۔ نایر دبی بجا کاہ شکاری بک، گرد کاہ ہائی نظیر
در ضمن تجارتی وسیع می باشد۔ شاہم با تجار سفرت نمائید
نزدیک برای خود بینید زیرا نایر دبی را با جملات
نمی توان توصیف نمود۔

پی آئی اے

ہوا پیمائی بین المللی پاکستان